

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

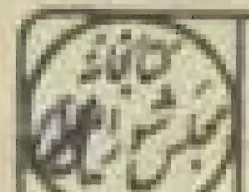


شماره ثبت کتاب

۳۶۱۰۴

کتاب دیوان یحیی
مؤلف میرزا حسن مدنی اصفهانی
موضوع

۱۲
۲۵۲
۲۶۸



۵

۱۰۰۹۰

شانه
هو الله تعالى
دیوان حکیمی

محتوی قصاید و مرثیاتی در مدایح و مصائب
حضرت ختمی مرتبت و ائمه اطهار صلوات الله

علیهم اجمعین
اثر طبع عالم ربانی و حکیم صمدانی مرحوم میرزا
مدرس اصفهانی طاب ثراه

ناشر

حاج میرزا ابوالقاسم و حاج میرزا محمود شفیعی

بمعاونت و تصحیح آقای میرزا علی مشفق

حق طبع محفوظ و مخصوص بنیاد

بسمه تعالی شانسه

یکی از نوایع علم و ادب در قرن اخیر فیلسوف بزرگ و دانشمند سترگ عالم ربانی میرزا یحیی مدرس اصفهانی بود که زبان از تقریر و قلم از تحریر شرح فضائل او عاجز است
مرحوم مدرس در کلیه علوم ادبیه و فقه و اصول استاد و در انواع حکمت از اشراقی و مشائی و ریاضی یگانه دوران و مخصوصاً در علوم غریبه و فلکیات سحر و تخصص بود و اطلاعات نجومی خود را گاه بگاه بی بطور کنایه و استعاره در ضمن اشعار بیان میفرمود چنانچه در یکی از مصیبت نامه های خود در ذکر شهادت حضرت علی اصغر چنین سروده

ست دینی بجان کوزه و سخت کشید ^۱ سید ذابج بیدن طرفه صفت جامه پیر
شد بتاراج سر کیوان تاج فرسید ^۲ کف بجون کرد خضیب از غم و محنت بید
نه در آفاق در افلاک برین نزل شد
قصه کوتاه زیرستم حمله شد

۱ - سید ذابج نام ستاره است در برج جدی و یکی از منازل ثمری باشد
۲ - طرفه پنجمین منزل قمر و دو ستاره است یکی در سرطان و دیگری در اسد
۳ - کیوان ستاره زحل است

۴ - کنایه از کف الخضیب که ستاره است در صورت ذات الکرسی و یکی از صور فلکی است که مقتدین اهل نجوم با آسمان تخیل کرده اند و آن صورت زنی است که فرزند او را شخص ناشناسی کشته آن را روی نمبر سه پله قرار گرفته و دست خود را که بچون فرزند آغشته بسوی عالم بالا در کرده و او را خواهی میکند ستاره کف الخضیب بر کف دست آن زن است

۵ - ناهید ستاره زهره است

مرحوم یحیی دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده بود و با وجود اینکه علامه دهر و جامع فضل و کمال بود هیچگاه در صد شهرت و کمال نماند و همیشه با کمال زهد و ورع در گوشه از وایعبادت و ریاضت بسر میبرد و با خلوص عقیده بیشتر هم خود را مصرف سرودن اشعار در مدح و مصیبت پیغمبر مختار صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام می نمود و در هفتم ذیقعد الحرام ۱۳۴۹ هجری قمری بسن لوزنج ساکنی از سرای فانی بعالم باقی شنافت و این گنج گهر از او

بیادگار ماند

از زمانیکه این استاد بزرگ بر حمت ایزدی پیوسته تا کنون آمال و آرزوی نگارنده طبع اشعار در برابر ایشان بود الحال که آقای حاجی میرزا ابوالقاسم شفیعی در صد و طبع آن بر آمده اند ترتیب اشعار مرحوم مدرس را با پنجاب و گذار بنده نیز با کمال استننان پذیرفته و بر حسب اداء و طیفه اشعار استاد بزرگوار را مرتب نمودم امید است خدمت ناقابل کمترین مقبول استانه ائمه طاهرین علیهم السلام واقع گردد

علی شفیقی

امتان و تشکر

از دانشمند محترم آقای امیرزا علی شفیقی که الحق در ترتیب کتاب جدیت کامل نموده و در طبع آن کمال مساعدت نمودند نهایت امتنان و تشکر را دارم و از خداوند متعال توفیق و سعادت ایشان را خواهم
ابوالقاسم شفیقی

این شرح حال را مرحوم یحیی میت و پنجبال قبل از فوت نوشته اند بعض
نمونه قلم نثری ایشان بنظر خوانندگان پیرسانیم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الغالب القاهر والصلوة والسلام على رسول الطاهر وعلی
وولده ذوی المناقب والمفاخر بنده قاصر غاثر یحیی ابن محمد اسمعیل ابن محمد
باقر که در عرفان نفس خود قانع گشودم و باسط کف حار و غلازده
شاعر ملا و پیش ملا شاعرم از صبی تا حالم در ارض غری درین حار مجاور
مقتبش انوار بدر باهر و شمس زاهر افکوش آفر

آدم آورد در این دیر خراب آبادم تاریخ سیلادم را با ابا اجداد بحجت
ابتلا بحجت یا غفلت یا ناقابل اولاد چون نامم از دفتر ایجاد ولی تباران
راصل عزم قریب بهقاد سوانی والد اجدادم را در عداد اکابر علماء تعبد
موصوله الاسناد بالاسناد است در این ارض اقدس با منور گارم سپرد
و کنت ابن سبع ما بلغت ثمانیا ولی تاکنون با جهالت فرسی رهان رضی
لبانم ثم اخرجونی من النور الی الظلمات و ابلیت بالبلیات اصفهان
در شهر بید آباد فی ظلمات ثلاث والله المستغاث بعد از سالها
که محضر محقق بی ثانی علامه کاشانی و غریق بحار رحمت سرمد آقا شیخ احمد
و یحیی المراسم آقا میرزا محمد باشم حجة الاسلام صاحب المآثر
الحاج سید محمد باقر و غیر هم که هر یک در مقام افاضه علوم شیطین
جبل زار جوم بودند رفتم از ناقابل خود گوهر حقیقت را ناسفته و

نکته اصل را ناکفته یا فتم سالها در مدرسه میرزا حسین مدریس
نمیدانم از روی حقیقت یا تمبیس کردم و در این مدت که در تحصیل
علوم رسمی زحمت کشیدم اشهد بالله از خود عملی خالصا لوجه الله
نمیدم حالا هم با توانی و ناتوانی مشغول ترتیب معمول رضای خدا
اکرم سؤل واعظم مأمول دانم و چون بر حسب عقیده راسته
طریق نجات جز توسطات بحفرت سید ابرار و آل الهی
ندارم مضامند و مرانی بسیار در رشته نظم آورده
باین امید زدم نقش نام حضرت است که روز حشر بدستم جز این عمل نرسد

تمت

محقق نماند که در این اوان با مشکل بودن وسائل طبع از گرانی کاغذ
واجب چاپ و غیره بتخریص و ترغیب جمعی از اخلا و دینی خداوند
مغال اعانت فرمود که بجد الله کاریکه مدتها در انجام آن متخیر بودم
شروع نموده و اتمام آرا از حضرت

احدیت خوانانم

بتاریخ ۱۶ شهر محرم الحرام سنه یک هزار و سیصد و هشت و بیست و پنج
مطابق اول دیماه یک هزار و سیصد و بیست و چهار شمسی در اصفهان
شروع کردید و الحمد لله اولاً و آخراً کتبه ابو القاسم شغبی

بسم الله الرحمن الرحيم
در توحید پروردگار و لغت پیغمبر مختار و مدح ائمه اطهار

یا سابع النعم یا دافع البقاع یا مسدود العطا یا منیع البرکات
نه هرگزت حدوث آگاه برستم نه هرگزت وجود مسبوق بر عدم

از آنچه دهم هست ذیل تو معصم یا دافع البلاء یا سامع الدعاء

از درک دهم ذات بود بدون در جسم و جان ما شخصت بود درون
ذات منزله است از قول ظالمون فعلت مقدس است از هر چه او چون

ای کرده آشکارا از خوف کاف و نون بر مایه وجود پیرایه بقا

من باسکت الالیم من نازک المحرق سوزی یکی بقر سوزی یکی سوزی
هم داخلی بجان چون رنگت عقیق هم خارجی زتن چون شیشه از حق

بیگانه ایم اگر از تو بصد طریق هستی بصد طریق با ما تو آشنا

خلاق کمالات رزاق عالمین رحمن کاینات دیان روز دین
ایاک نعبد ایاک نستعین ذو الرحمة العظیم ذو القوة المتین

دارند مونسان آرند مستقین
زود تو اعتصام سوی توالتجاء

هم حاسد ترا در پیشی دمی با غصه همسری بارنج همدمی
هم عابد ترا از عیش و خرمی تخت معتمدی تاج مکرمی

جست از تو لذتقا بر تخت خانمی آن خانه وجود آن ختم نسبیا

شاهی که نوزاد آمد چو در ظهور ظلمت برای دهر گردید پر ز نور
هر نیش خار شد مانند نخل طور نه شافعی جز او در عرصه نشور

نه داوری جز او درگاه نفخ صور نه کس جز او مکن بر تخت اصطفاء

بی عیون او بدر از اینبیا خقوع بی لطف او هببا از اولیا خضرع
پشت سپهر خم ز روش بی رکوع یکشب بوی عرش شد نور او سطوع

چون کرد از عروج سوی زمین رجوع چشم نجوم ماند سوی دی از قفا

داده بر آفتاب از ذره پروری تخت مزین تاج منوری
بر اسم سبایش منشور سردری بر نام نامیش ختم پیسبری

از راه بندگی از رسم جاگر جت از حقیقت خاک بر عرش ارتقا

بگشت نصرتش چون نصر کاده را هم طاق کسری و سد سما و ده را
شد مبطل از حدیث اقوال یاده را از نار قهر سوخت در بای سواده را
از اسکان طلب نمود راهی علاوه کالاسکان نمود از بعد ننی لا

بود او پیسبر آدم در آب گل	نه مهر داشت نور نه عرش داشت ظل
هم کعبه اش مظاف بر محرم محل	هم قبله اش مراد بر نادمی و مضل
این بس که بندگی کردش بجان دل	معبود ممکنات سجود اولیا
سالار صفیا سلطان دین علی	سجود هر سبب معصود هر دلی
هم واقف از حقنی هم آگاه از جلی	نه همسرش سپهر در عرصه یثی
با احمدش دوین بپسند و راحلی	لیکن بکیشش با کفر است و دوا
بگرفت روز رزم بگرفت چو ذوق نقار	بگشت خضم را از بیم او فقار
زان جثمت و سگوه زان فرو افتاد	کرد آفرین بخویش مرا فریده کار
این بس جلال و شان کاد ز کردگار	کز قتل مر جیش آواز مر جبا
بر ترز ممکنات چون واجب الوجود	بهر ترز کاینات آن کعبه سجود
دارای سرغیب در عرصه شهود	هم جنت النعیم هم نار ذی الوقود
نه قبله جز او در کعبه وجود	نه مقصدی جز او از زمزم و منا
ارزاق خلق را کافی کفش کفیل	بر رشدشان ز غنی شافی دش دلیل
موجود بود و بود معبودم جبریل	نیج سن الضلال مهدالی التبیل
بی سل و بی بل بی شبه و بی دلیل	چون ذات مصطفی چون نور کبریا

بر خلق

بر خلق داورى بخشیده دادش	از تاج سردری بر فرق افسرش
شد نور مهر و ماه از روی او روش	کس در جهان نبود همنا و همسرش
جو زخت مصطفی زهرای اطرش	جسی لها الوفا روحی لها الفدا
سجود مستغاث بر خلق خجسته بود	هم گام نایبه گاه طمته بود
اندر که عنوم نو کشف غمه بود	باب زمانه و اتم الامت بود
هم نام ممکنات هم باب اسم بود	آن معدن ادب آن منبع جبا
مصدوقه جلال صد بقیه قبول	ناسوس کبریا نور دل رسول
اعمال را از دست هم رد و هم قبول	فی درک ذاتها قدامت العقول
هم مدرک فروع هم ماخذ اصول	هم طاعتش قدر هم تابعتش قضا
بر خیمه فرش چرخ است بیکت قبا	در بحر عصمتش عرش است کجبا
یک لعلش نیست از نورش آفتاب	گر عصمتش شود بر آسمان حجاب
قومی که هر دعا ز آنهاست مستجاب	کی یک دعا بشان پسندره سا
فخر الرجال و داشت خیر الفنا لقب	خیر الفنا ناس فی الاصل و الحجب
به ترز کاینات از ابن دایم و اب	گشته بسوی او بر خیر منتجب
چون فراحمدی پیدا و محجب	چون نور سمری پنهان و بر ملا

دعای

دفع کثیر زیش دارند بر حسین	هم زهره در سما هم ساره در زمین
در دهر قانات در خلد حورین	هم در رحم نبات هم در شکم بنین
آمد سلیل او بر تخت عزمین	
خاقان خافین سلطان مجتبی	
شمس الصبحی حسن کس از رخ منیر	شمس است تیزی ماه است تیز
بر سر جان علیم بر راز حق خیر	هم مسلک عظیم هم منکک کبیر
آفاق را پناه اسلام را طیر	
هم ذخر ماخلق هم غوث یاسوا	
من جبه نجبا من بغض ملک	ارضا عد سما تا ساکن ملک
خواند باین سپهر گوید بان ملک	النقمة علیک النقرة معک
بر صبح و شام چرخ بر روز و شب ملک	
آفاق را زنند بر خوان او صلا	
از سعی او بجا قانون احمدی	از لطف او بیا شرع محمدی
فیضش ملق است با فیض سرمدی	از نور او رسل گشتند مهدی
احوال خلق را از نیکی و بدی	
بر دشتش ابتدا بر نورش انتها	
هم عقل اولین هم دین امام	آمد سه روح را از چار سو قوام
بر پنج حس امیر بر شش جبه نظام	از راه هفت و هشت گردون کج زمام
ده بار اگر زند بر جان با سهام	
بامهر او چه پاک از صد چنین جفا	

هم کعبه امید هم قسبه مراد	در کشور خدا فغال ماراد
هم مرجع الانام هم ملجأ العباد	هم سبده معید هم شافع معاد
حکم خدای را چون کرد انقیاد	
آمد برادرش سرخیل اصفیا	
نوباده علی سبط نبی حسین	ام الامه را فرخنده نور عین
سجود ممکنات سجد و خافین	اسلام را از او گردیده زین و زین
هم فاتح احد هم فارس حسن	
اندر برش کیست اخواب کربلا	
خورشید سان کشید چون تیغ از طلا	گوئی که ناف رخ خورده صف صفا
از چهر دین زدود خوش رنگت اخلا	شد کربلای او بر دشتیان مطا
بر چاکری او دارند اعتراف	
سلمان پارسی مقداد پارسا	
محرورم چون شدم از فیض روی او	دل سبک شد مرا هر دم بوی او
صد جان فدای دل با آرزوی او	یالیت بشنوم در قسبر بوی او
گر دد طلا تنم از خاک کوی او	
کمان خاک را بود تاثیر کمب	
دارا اشغای جان گردید تریش	تا شد شهید کین از جور آتش
واحسرتا که خست شاه از عیش	چون آهوی حرم شد بهنگ حش
در ناف ناف شد خون جگرش	
فریاد از این گنه بیداد از این خطا	

مطهر کربلا که بود از عرش خاک او	روشنتر از سبیل تابان سهاک او
آماج تیر کین شد جسم چاک او	چون کرد خشم دون نقد پاک او
بر نوزده امام از نسل پاک او	اشباح ممکنات جستند ابتدا
سراسر بدات زین المجاهدین	هم فخر را کین هم دگر ساجدین
مولای ساجدان سالک عابدین	از او کساد کفر از او رواج دین
لطف الله العظیم جبل الله المتین	هم معدن کرب هم محیط بلا
پس باقر العلوم کو نجم زاهر است	فخر او اعلی است دغا و اخراست
هم در فاخر است هم بجزو اخراست	هم شاه غالب است هم میر قاهراست
در کشور خدا ناهی و امر است	بل نیست لحظه خود از خدا جدا
پس صادق آنکه صد با اوست اما	ذاتش کائنات در رتبه اقداما
عقل مصورا روح مجتسا	بر عرش فرش او رکعی است اعظم
خشتی ز در گمش عرش معظما	بر تر ز عرش زده خگاه ادلوا
پس موسی آنکه دید موسی چون نور او	از ما سوا برید بر شوق طور او
اندر شجر پدید چون شد ظهور او	ز آیات نوح گشت نایه سرور او
فیض رسالتش شد از حضور او	از حکم او عصا گردیدش اژدها

زان بعد قطب دین هشتم امام ناس	میر فلک مطیع شاه ملک ناس
ز امکان و شد و جوب بر فاقش ناس	ز آرزو که قاصر است از درک او ناس
خورشید را بود از نورش اقتباس	هم بر قدر امیر هم رقصا رضا
پس مادی امام شایسته جواد	طوبی اطاعتش برگردن عباد
هم موجد النبات هم خالق الجواد	شد قدرش مطیع بر جمع دو مضاد
باطل نبود اگر قانون احتیاد	گفتم در او حلول بنموده کبریا
کشف التقی نقی مولای ممکنات	شد بعد از او امام بر حلقه کاینات
شد مظهر خدا در ذات در صفات	کشف معضلات حلال شکلات
اورا شهبان دهر بر رخ شدند	پیلان پیاده اش در عرصه بقا
ایام دولتش چون گشت سپری	آمد نیا بستش در شان عسکری
شاهی که نام اوست غفور سروری	مولای خلجی سالار کشمیری
افزون ز بندگی کمتر ز دآوری	نجاتی من سلف مولای من مضای
پس حجة خدا مهدی امام عصر	کو مقصد خدایت از فجر و تین عصر
آیات دآوری بر ذات اوست حصر	اجلال احدی بر شخص اوست فقر
باجیش نصرتش هم رایت انت نصر	شمس اذ اظهر بدرا اذ ابد

چون ذات کبریا شخص ضعیف او	مدرک میشود جسم لطیف او
برخوان جود و بذل خوریکت رغیف او	آفاق صیف او کیتی مضیف او
حکم الائمة شد ذات شریف او هر چند از خبر پیش است متبدا	
یحیی که افتخار دارد بظاعتش	برگردن افکند طوق اطاعتش
ارجو که بخشا او برضاعتش	در حشر بسینا فیض شفاعتش
ز اعمال ناپسند با صد شاعتش دارد آمد عفو اندر صف صرا	
مدح ولی الله ذوالمن حضرت امام حسن	
مطلع الانوار اینک صفی کلزار شد	صفی کلزار اینک مطلع الانوار شد
جلوه دلدار ظاهر از در و دوار شد	از در و دوار ظاهر جلوه دلدار شد
قم الایاتها السانی ادر کاسالنا	
باغ بیت المقدس در آن زر بهمان غرور	واندر آن بهر چو داد آمد سالار شود
مرحبا ببقیص من ای در صبا جان خدو	رج سلیمان گوز آصف لعل خاتم زلف و دلو
بر سلیمان کرده غالب چو ابریمنا	
ای بدخشی لب یابی رخ صفای کمال	کشمیری قدحی رخسار خلاری جمال
هم در و مت ردی از شامت خط از کمال	ماه نخب اقرین تجانه چین را بهمال
فتنه ری افتابوز سوار منا	
ای رخت سخن اخلاق و مطبوع سلوک	صانکت الله یا جیبی من سراب الحوق
بر کشید از مشرق خم آفتاب می تنق	پیش از آن در ساغرم می کن که خورشید از انق
هسچو خون آلوده در دی بر کشد از نمنا	

دام صیاد قضا هر دم چو روباه محیل	کرده کجیر و بکورا آورده پیران ایل ایل
کریم شرم چو از گرگ اجل کردم دلیل	خیزد از خون گوزنم ریز اندر پای پیل
ای دو اهوریت پلنگ انداز صیغ افکنا	
ای سی سر و من ای سر و سی از تو جمل	ماه تبت شاه چین سمع خن سحر چکل
آفت یک ملک جان فتنه یک شهر دل	روی و هویت با دی بعضی بعضی اضل
ولبر اسنگین دلا سرین براسیمینا	
در دیار یار یار نیست چون گشتن مقیم	راه دور است و خطر نزدیک و معبر بریم
گر سلام از من بسلی میرسانی ای نسیم	کو بهجرات مرا قد شد چون دل شد چو نسیم
ماحصل گشت این و خوف آخر هستی منا	
من چو موسی در سخن ظاهر بد بیضای	نور اشراق حقیقت سینه سینای من
در صفایان گرچه آمد جنت الما وای من	بست شد قدر رفیع و بهمت و الای من
عود چو خوب و طلا جو سنک لی نه معنا	
مر مرا بر نیز محنت که بدف گردید تن	میت باک از کثرت اندوه انبوه من
ناشدم مداح بر ماه زمان شاه من	مالک خوی حسینی صاحب نام من
سبط اکبر راه حیدر ولی ذوالمننا	
اولین مخلوق و اور خلق را و دوم امام	شد سه روح و چار رکن و پنج حس را و ذوال
شش جنت با شش غلظه فلک را و زو نظام	حیدر و زهر انگشتند ار که اور باباب و نام
چار ام و بهت اب عین بدی و هسرونا	
نیل انعامش کز ادنیل امانی استوا	بهر قبیطی خون شد از بهر سبطی خوشکوا
گشت از او موسی عزیز آمد از او فرعون خا	دست فیا فتنش که بودی کبریا را و استیا و
ال اسرائیل بر خشد سلوی و منا	

ای همایون قبله از بابت انس روی تو	کعبه جان همچو بحر آب دعا بردی تو
سالکان را شد زهر سوز روی دلها روی تو	مقصود از سعی صفاد مرده حج کوی تو
هم جنابت ملجا و هم استانت ماننا	
ای خداوندیت چون ذات خداوندی عیا	حضرت کبیر الایمانی در گهت دارالامان
جل شانه داور جانی ردا را می جانی	جوشنای کبریائی در ثنایت هر زبان
گر زبان چرخ بد گشت قطع و شد الکننا	
ای جنابت بر تر از عرش برین در عرش جانا	هر دو عالم در ملک انسانی عیان جل علا
نور گیر از در گهت چرخ و فلک خورشید	پیش چشم بخشش بر سلطان بیگاه گانا
چرخ خوداری غلف انجم چو مستی ارزنا	
از دوست کاصل احسان از وجود کاصل	فایض الانعام اسپید و سیاه عیب و مهود
گشت کلگون چهره ما شد ز در خسار خود	تیره و تار است و نیلی چهره چرخ کبود
از سیه دودی که شد از مطبخت بر روزنا	
زاده سفیان اگر نور خدا مستور داشت	ایزد از نور رخت آفاق را پر نور داشت
چهره ات و العج کرد و جلوه ات و الطود داشت	میتواند خصم نام رفعت مجبور داشت
در زنی بشکافد از افلاک را از در زنا	
آه کردون بمستی گردنانت چون نفیاق	کید دشمن سوی سلامت برد از ملک عیاق
نقض بیعت کرد بد بر طاعت را در میاق	بردن سجاوه ات افکند بر جان اعراف
اگر دوا خواستمان علمی که نتوان گفتنا	
پادشاهان این چه طغیان بود که کین لشکر	ناخستند از برت در اعدا بردند از برت
کافری از خنجر بشکافت بران اطلت	آه از آن نوک عصا که مد بیای لورت

داد از آن زهر جفا که زر فلکندت برتنا	
سوی افلیم قنارین با جراتی گنجیت	سوده الماس تار هستیت را چون گنجیت
پاره گردیدت جگر و احسرا در طشت	خاک غم زینب ز غریب الم بر فرقیت
یوسف ال عیار گشت مسکن مخزنا	
شد سنی و امحنا جنت ز جان روحیت	تیر باران بلار استن پاکت مجن
کس ندیده کشته را تیر بار و بر کفن	دیده خون مردان عالم رست که ز جود و زن
گشت خاکت مسکن و شد در بقیعت فنا	
شد حسینت بی برادر قاسمت آمدیم	آه از لعل مکر آه از دریتیم
من چه رانم با جرات انت التبیح انت العظیم	بر تو مداح است یحیی یا کریم ابن الکریم
در خوا خواهد بی اندر جوارت مسکنا	
فی وقعه العذیر و ثناء الامیر علیه سلام الله الملك القدیر	
ساقی ای قدت طوبی ساقی ای لب کور	ریخ ز خطه خلیج لب ز عرصه خور
سوز ساحت تاتار قدز کشور کشر	کوثری سیم امروز از غدیر خم آور
آور از غدیر خم خم خم می کوثر	
من ستم بده ساغر خم خم بده صهبا	
باده در غدیرم ده از غدیر خم خم خم	انچو ز ابدان شهر در غدیر خم تو خم
شادی فنای شرک ای یگانه شاهد قم	کز قدیر شد تقدیر بهر شرک قطع دم
ای گرفته زینب در از فروغ تو انجم	
ای نموده کس فر از ضیاء تو بیضا	
تا بچند ریزم اشکت از فراق تو هر شب	بگذر دوشم تاریک با هزار گون کوب

حالی ای بت خلق حالی ای مرغش | تا کی توان دتاب تا بچند تاب و تب

می زخم دصلم ده ناکف آدم برب
ختم دل کنم دجله دجله را کنم دریا

ای فرشته رحمت ای بهشت روحانی | در بهشت کی شاید ترک راج ریانی
ای دست سجائی ای لب بختی | بادم سیجاده جام نعل ریانی

تا نصیریت کردند راهبان نصرانی
نسخ فت عیسی بیند از دست ترسان

بر فراز عرش امروز شاه فرشت سیدی | بر بتیج سلطانی از تبارک املی زد
جلوه انانه کرد غفره انا انی زد | ساقی ازل جامی از می مرقق زد

ماصلای عاشق احمد مصدق زد
جل شاه العالی قد علا و استعلا

بر صلا می خواران پیری فروش آمد | گزرتی طالع ختم می بچوش آمد
این بشاره دلخواه دوش از دوش آمد | رفت کاه ریج و غم وقت نای دوش آمد

ظاہر ارسپ ده سر پرده پوش آمد
از علی اعلی شد بر همه علی اعلا

بود محقق در غیب زیر پرده تاویل | آنچه شرع را اکمال آنچه خلق را تکمیل
شد شرافت آدم را از نژاد اسماعیل | باری آمد و آورد سروجی را جبریل

آنچه باید و شاید ز امر بلخ از تریل
از قف کی منبر خواست سید بطی

خطب بی غرا با فصاحت انشاکرد | دست برد و بر منبر دست حق بودید کرد

بعد خواندن الفصار بر مهاجر انبار کرد | کین علی که اورا خلق چون علی اعلا کرد

از وجود او بر خویش فخر حق تعالی کرد
کو علی دمن عالی او ولی دمن اولی

کرد سر بهستی فاش جلوه ولی الله | برد از خط مکن تا بجد واجب راه
ترد مکانش از امکان سوی لاسکان چکا | واجب است امکان واحدی است کشفه کاف

لا مغیث الا هو لا اله الا الله
و حدش نشین کرد طاهر استغنا

زین سلاله کاینک بو البشر نتاج آورد | بر سرش ز کرنا کرد کار نتاج آورد
از فلک ملک سوا بهر بدیه بیاج آورد | در عصیت را چون مهراد علاج آورد

در دو چشم شیطان بود همچو شام داج آورد
شد زیاده او خارج بغض آدم و حوا

جن و انس و جن و طیر چون ملک علی گوید | ذکر برکت ابررسی نیست ملک علی گوید
در زمین علی خوانند در فلک علی گوید | در شد اند دوران یک بیک علی گوید

منقرذ علی خوانند شکر علی گوید
کو است بر همه مرج اوست بر همه منجا

ای علی عالی قدر ای امام انس و جان | گز شرف بشان تو است آیه قرآن
حاد سیم و طاووس بل اتی علی الانسا | مقصدی ز رفیع و وضع فی السماء و المیزان

بست مهر و قهر تو این نسیم آن نیرا
هم تو نادی امروز هم تر شافع فردا

هم ملک جهان مولی هم بشهر دل والی | هم خدا را مظهر هم رسول انامالی

ز انچه دهم سازد درک بست برتبت عا		ره نبرده بر عثری از خصایلت عا
در کنا سر کوفه	بود جای تو خالی	تا که بگری
کوفیان بی پروا	حلقه حلقه صف	باز در و با شادی نیز دنگد کف رفت
طبل و کوس و نای نی	چنگ و زنگ و سوز	ز انچه گشت در بازار لایکادان یوسف
از اسیری ریب	انما العلم قد حب	پرده پوش می پرد
بارسنجی کایت را	بست کوفیان باز	تا زیاده بر صاعد کعب نیزه بر پهلوی
نی حجابشان بر دو	جوش سلاسل کبوی	ضرب شایان حکمت طعن کوفیان بکیو
بسته آن بجاری	خسته این بر سیلی	خاک راهشان بر
بابان اقبابی بود	بر فراز نی تابان	در ملاوت تنزیل از د و لعل در شایان
سنگ کوفیان نش بود	اجو خواندن قرآن	که تنور خاکستر بود منزل مهمان
گاه از در حقی	نور طور بد رخشان	مات طلعتش نارون
آل مصطفی را بود	نه اساس نه خا	در کنا سر ننگ در خرابه کاش
سر بجاک بنهاده	جلگی غریبان	شد بکوفه ویران جای کنج دیران
ز انچه کرد در مجلس	چوب پور مر جا	دقت در عالم را
فی مدح مولی الموالی علی علیه السلام		

کرد ابر نو بهاری در گلستان آبیاری		آبیاری در گلستان کرد ابر نو بهاری
داد بار از لطف باری شاخ گل مشکین	شاخ گل مشکین تباری	داد بار از لطف باری
ای تباری سو که کردی روز من زان طره مار	تاری از آن طره افشان تا چمن کرد و تارا	
کل بسر کاکل بسر سر بر زو از هر رسته نور	سر زو از هر رسته نور کل بسر کاکل بسر	
آب چون داد و در بر شد ز جوش درع و مغفر	شد ز جوش درع و مغفر آب چون داد و	
بر سنار باغ آرد ابر از لعل و گوهر	لعل و گوهر ابر آرد بر باغ اردنارا	
چون ز شط عیش می پل و زو از آن سبل	از ده آنوزان سبل زو چون ز شط عیش	
جز و کل را چون سکنه پای در زنجیر و غل	چون سکنه پای در زنجیر و غل از جز و کل	
با و شد جانوسبار و دشت بد و ارای کل	چاک زو پهلوی کل را باد چون جانوسبار	
شکست از فر توده توده لاله زو در لعل	شکست از دلهما ز دوده چهر کلناری	
آب ادر جو بیار از عکس خود آتش نمود	عکس او آتش نموده آب ادر جو بیار	
باز اندر باغ شاه کل خرگاه دارد	خیمه و خرگاه اندر باغ شاه دارد	
چرخ زیب از گاه از یک زهره و یکماه دارد	صد هزاران ماه و زهره باغ در هر گاه دارد	
کوثر از فردوس اندر ایشان راه دارد	راه از فردوس دارد کوثر ایشان را	

نامیه از اعتدال نو بهار فیض بدستش	راعتدال فیض بار نایه در نو بهارش
کار خفاش است و بدین مهر نصف النهار	و بدین نصف النهار مهر شد خفاش کارش
چشم مورد پای اعمی به بند آشکارش	آشکارا بند اعمی چشم مورد پای مارا
ز حوادث مهر رب سده مساوی روز با	سده مساوی روز با شب ز حوادث مهر رب
برق راشد کوه مضرب باد راشد دشت کرب	باد راشد دشت مرکب برق راشد کوه مضرب
ذوالفقار رتقی شد برق که چون فرق حجب	فرق رجب اود تا زد رتقی از ذوالفقار
عالم ایجاد آباد از فرسید ادا شد	از فرسید ادا و دهر آباد از ایجاد ادا شد
زارت آباد اولاد او را فخر بر اجداد او شد	ز اعتدال اجداد او را ناز بر اولاد او شد
آشکارا دعوت مغیر از امداد او شد	دعوت مغیر از امداد او شد آشکارا
آستانش آستان گشت آستانش آستان شد	آستانش آستان گشت آستانش آستان شد
خالق خلق جهان و رازق پر و جوان شد	رازق پر و جوان و خالق خلق جهان شد
زودار خیر و شرف و ضرر سود و زیان شد	خیر و شرف و ضرر سود و زیان را شد مدارا
ممکن واجب سبب با ممکن واجب حجت بین	واجب ممکن حجت با ممکن واجب سبب بین
کعبه را میلاد رب ز اشراق نور محجب بین	نور نور محجب بین کعبه را میلاد رب بین
بر کفش نگر مدار اختیار روز و شب بین	روز و شب را در کفش نگر مدار اختیار

ای ولی الله مطلق زبیدت لاف الهی	زبیدت لاف الهی ای ولی الله مطلق
بنده است چرخ معلق چاکرت خاک مطلق	چاکرت ارض مطلق بنده است چرخ معلق
دستیار حق تویی از توانست درت قدر حق	دست تو ای دست حق گردیده حق را دستیار
قهرمان ما و وطنی مرشد روح الایمنی	مرشد روح الایمنی قهرمان ما و وطنی
هم امامی هم مبینی هم ملاذی هم معینی	هم ملاذی هم معینی هم امامی هم مبینی
افتخار آسمان و کار بردار زمین	هم زمین هم آسمان را شد ز دانت افتخارا
ذکر یا قدوس گای از دم تا قوس داری	از دم تا قوس گای ذکر یا قدوس داری
صعوه منجوس گد در جلوه طاوس داری	جلوه طاوس گد در صعوه منجوس داری
از جو از خویشتن بر بنده را نایوس داری	دای بر نایوسی آن بنده دور از جوارا
هم زبوری هم کتابی هم خطابی هم عتابی	هم خطابی هم عتابی هم زبوری هم کتابی
هم ثوابی هم عقابی هم ثنوی هم حسابی	هم ثنوی هم حسابی هم ثوابی هم عقابی
هم خدا را از داری هم بشهر علم بابی	هم بشهر علم بابی هم خدا را از داری
بر بنی در رتبه تالی از خدا در ملک دالی	از خدا در ملک دالی بر بنی در رتبه تالی
دل در ایام و لیالی بر مدح تو است تالی	بر مدح تو است تالی دل در ایام و لیالی
شعر بچی را ساز آرند مشتاقان لالی	آن لالی همچو شعر نغمی آبدارا

در توحید و مدح امام الکونین ابی عبد الله الحسین

سزوگانسان کند از جان سنایش پاکیزه را
در این اجرام خاکی کرد پنهان روح افلاک
نمود از کفر و ایمان امتحان بندگان کار و
تجلی کرد در آفاق و انفس حلت آلاء
دیگری که فیض او از ما سوا مقطوع شد
جلال و جاه از او ظاهر کند برادر و سفا
طلسم لاسکن ز اثبات الایمان عیان مبین
نیایی انصرام از فکر عاقل ذوق مجنون را
محیط صد هزاران جلوه بین یکبار نور را
تعالی شانه از قد و رخسار بخار من
تجلی قدره از قامت و رخسار یار من
مرا خضر و سکنه کرد و بنموده نصیب من
جواب پنج مارا کرد روزی زان بشیرین
مرا محروم از ان رخسار کرد و زلف محرم
جزای یکفیش جگرش اگر بخشند عاصی را
همه آیات ذات حق همه محو صفات او
تعالی ربنا منکر نشد او را کسی ورشد
تجلی کرد اندر ما سوا و ز رفعت انسان
کتاب الله اگر شخص انسان است از حکمت

مگر کار خدائی هر که شد در بندگی ثابت
کند انسان حرارت کسب آتش سوزان
و گر بر مان دیگر از پی این مدعا خواهی
حسین بن علی بن ابیطالب شهنشاهی
بین در کربلا می بر ملا از اعتلا او را
تعالی الله زایشش فروزن از عرش بینش
و بیج الله کلیم الله الیاس و سکنه را
زبی ایوان که می کمال است چاکر و ارجمند
نموده در جوارش التجابین نخل مریم را
کرا ایوان سلیمان خیل و چاکر داشت از دیوان
بجان من که دست از نعمت فردوس بردار
برون رفت از دل معیوب از خورش غم تو
درین از کشتی عمرش که شد در بحر غم طوفان
بهمانی طلب کردندش و جز کوفی ناکس
بسوی جبهه سنگت آمد درنده مهر انور را
برون میکرد تیری تا دگر تیر آیدش بر تن
بیاد دوست از سر سید و سالک مسالک را
ز شش گوشه ضریح و اتحادش با علی اکبر
میان قبه رب السما آورده عالم را
سه روز اندر میان افتاده تن عریان

بود عبدی اطعنی شاهد این قول بخند
که افزون است نیرایش فروزان نارسوزان
بین در شخص پاک سید عشاق ربان را
که بود از آفرینش ذات پاکش قصد زیارت
علی العرش استوی باورندار می گرد که چاکر
صف اندر صف مکر تا بشمرم خدام او را
خلیل الله و روح الله و داود و سلیمان را
خدی در که که جبریل است خدمتکار در ربان
ستاده در حویش با عصا بین پور عمر را
بین بر جای دیوان دست بکش حر و غلام را
و بد که منصب جبار و ب کردن دست رضوان را
بیاد غربتش نمود منزل بیت الاحزان را
همان نوحی که بهر نوح ساکن کرد طوفان را
نکشته کس لب نشسته بهر آب همان را
بجای آب تیر آید برنده کام عطشان را
که جانان را بجان ربط است و تن جایل بود جا
بسوی کعبه بر دل میخورد حاجی مغیلان را
و لیل وحدت ذاتی بود جازاد جانان را
در دن بقعه کیهان خدا جاداده کیهان را
پوشیده کسی جز آفتاب آن جسم عریان را

بیکر داشت آب غسل خون جسم اطر را
سلام ما بر آن سرور که از دماغ علی اکبر
سلام ما بر آن یاقوت رخ کرنا بستی
سلام ما بر آن مصحف که از سم ستوان نشد
سلام ما بر آن پیکر که بنمودند از آن عمار
سلام ما بر آن خنجر که شمشیر از خنجر کینه
بر آن تیش به پیکر آمد از طاعت بر آید
بهشتی را که باشد مایه قتل و دست از زمین
قدیم المرحوم الاحسان توفی بحیات حسنا
بخوان بر در که خویشم که از انصاف و در آید
بفر ما عاقبت محمود و با توفیق ما طهر را

فی مدح مولی الموالی علی علیه السلام

بهشت آسا شد اطراف چمن خیرای تری
شکسته رونق دین از سیه لاف چو تبار
تر سا گو بهشت آمد حوام ای یار تر سائی
زبا و عیسوی دم طرف بستان چون کلیسا
دم باد سحر بر خاک جان بخشید عیسی سان
عبیر آمیز و عنبر ریز و مشک آویز و عطر آور
بدون آورد از حبیب افق سر نیز اعظم
که مصباح مار افراخت در مشکوه مستطین

زمانی از ترجم بر لب خشم لب رسا
چرا از تار بستی گر نداری مذهب تر سیا
چمن رشک بهشت است اندر او رخسار
که سار بخیل خوان گردید راهب و کشیش
بر فرخ شجر ارشاد چهر افروخت موسی سا
نشاط انگیز و عشرت خیز و محبت نیز غم سا
شد از پیر این مریم نمایان طلعت عیسا
وید قندیل نور افروخت در محراب جالبسا

بصحن باغ بسیل ساخت ظاهر جلوه مان
بیا ای یار تر سائی که طی شد عمر و غفلت
ببین بر طور دیاسالی که از سخاک و می بودی
چه حاصل ز الزام فایه یا سنج کر کفن
کجائی ای بهشتی رخ نگو گفتار و بهر یاسنج
بیا چون چشم و زلف خویشتن در بستان
که این غنچ است همچون چشم پر غنچ تو پارس
شد از لاله چمن گلگون و از سنبل سیه نامون
زمین از نو گل سوری و کوه از لاله لغمان
چنان بر رخسار می برق آتش زد که پندار
شبی که آتش عشقش هزاران چون کیم
بوسی که خطاب لا تحف صا در گشت از

اگر آدم ببرد می همسر او بود در عالم
صفات ایندی با ذات پاکش زاده تو عالم
شناس حق بر او بر شناس حق او و با
بیکش بانی و مساز و با اصحاب در منزل
بیکتن که بی طحا گاه بثر بگاه مستطین
جلالتش چون جلال کرد کاری فارغ از
نبود از شخص او هرگز نبود می هستی عالم
نباشد لفظ را مقدار بی خاصیت معنی

ز طور رشاد کل کر آشکارا خلعت موسی
و نهنا اذ اما اصبح النافوس ادا می
فرمودن بهاری داد تغییر اندران بیا
نباشد مقصدی از لفظ جز دهنستن معنا
ز طلعت غیرت خلج ز قامت آفت بخا
بچشم ز کس قنار و زلف سنبل بیا
که آن تاب است همچون زلف تاب تو تر بیا
چه اشک دید همچون و زنگ طره لیلی
چه دامن کند ز گشت و خون بهلوی دارا
هویدا گشته شمشیر علی در عرصه هجا
فتا و ستند او فی کوی اندر سینه سینا
ز فرغوش بسا بود می سبق از بیم اردو
پدید او را غیث شد هرگز از بهلوی حب
مذیده ناشنیده کسم و رسم از اقامات آبا
که هرگز حق شناسی نیست غیر از او یکس بار
بکری با خدا هم از سبحان الذی ابری
گهی در کوفه و گه در مدینه گاه جابلقا
نغمش چون نغم کبریا فی فارغ از حصا
نبود از ذات او هرگز نمی شد خلقت زیبا
نباشد شکل را انتاج بی کلیه کبری

زهی ای رشته جلال المتین دین که از فیضت
 جنابت صادر دوم وجودت مصداق اول
 تو هم نورانی هم نیران تو هم نامی و حجت
 تیرایت حجت وانه یدعوا الی المنکر
 نه پیدا نور تو نه مخفی اندر عرصه گیتی
 تو هم مستور و هم ظاهر تو هم پیدا و هم پنهان
 تو را نه عین و نه غیر خدا خوانم تعالی الله
 خدا اگر نیستی ای ناخدا ای کشور هستی
 خدا اگر نیستی از بعد قرب خویش رجا نهان
 مقامت زانچه باید عقل دور اندیش از ان
 ز اغلال و سلاسل می ندارد پاک در محشر

فی مدح ولی الله البرموسی بن جعفر علیه السلام

بر طور دل فدا ده چه موسایم از را
 فرق است نور قلب من و نار طور را
 اتی انا للهم رسد از طور دل بگویش
 شاهی که صد هزار کلیمش بطور جان
 با خاک استانه او نبه سپهر
 در چشم انبیا همه نور مجتما
 یکذات و در حب ز دو کون است محلا
 بودی بخاک در گش از قدرة وصول

موسای دیگر من دل طور دیگر
 کان یکت ز نخل آمد و این از صنوبر
 تا شد مقام جلوه موسی بن جعفر
 از فط اشتیاق ارنی کوست بر در
 گاهی محقر است بگوئی مو قرا
 در جسم اولیا همه روح مصورا
 یک شخص و از شرف ز دو گیتی است بر ترا
 ز اب حیات نام نبردی سکندرا

قلب و کشور است بیکت نیک قالبا
 از قل کفاشش نایج و ز طسم بارگاه
 از طلعت غیر خجل سازد آفتاب
 در محفل که نام شریفش شود بیان
 در مجلسی که باده وحدت بجام اوست
 در محضری که خطبه رفعت بنام اوست
 گرفت اسم اعظم حق نام نامیش
 یا للعجب ز کینه دیرین انجبا
 کافتا دهفت سال بر زندان اشقا
 تا بندش و دوست بخاری بنده خیم
 تا رون بچند مرد و ز کنگی سپرد تیغ
 دیدند روی او و شکستند تیغ خود
 اند جزیره که در او نیم مستقر
 نف هوا بلاکت احباب و محط آب
 کین مرد آشکار شود و ز اشاره اش
 ظالم بخشم آمد و اندر رطب نمود
 داوش باین شاکت و از او طلب نمود
 آورد موسی خضر شو تکلیف کرد و شاه
 بگذشته بهمت سال که از دوری عیا
 اصرار کرد و زهر خورانید و از جفا

روح و دو عالم است بیکت پاک پیکرا
 از طاد و ماسش تحت و زحم افسرا
 نورش نجلی از کند از قلب کافرا
 جبریل فرشتش ره کند از شوق شهر
 شرمند خلد کرد و دافسده کوثر
 روح القدس خطیب شود عرش مبرا
 از بردشش شود ز چه عالم سحر
 یا للآسف ز گردش بجای اخرا
 تنها و زار و بی کس و بی یار و مضطر
 دست ستم فراشت سپهر ستمگر
 کز کین جدا کنند سرا و ز پیکرا
 گفتند غیبت پیشه قتل و اورا
 هر سال آب خشک شود چشم ما را
 سازد اساس من مهلکه ما میسرا
 از خاک آب خیزد و از دشت صحر
 زهری کز او گداخته شد قلب حید
 قتل ولی پاک خداوند اکبر
 فرمود کابل بیت مرا نیست یاورا
 بر دل فدا ده اکل و بر جانم آزرا
 افسرد قلب حیدر و جان سپیرا

جان داد و داد فنا و تن پاک او بجاک	از خاک بر نداشت کس جسم اطرا
بعد از سه روز چهار نفر جسم اطراش	بردند نزد شط و نوشتند محضرا
کورانه زهر داده و نه کرده اند جور	بل جان سپرده است برگ مقدرا
تا عاقبت طیب فرکی نمود فاش	کا نار زهر است ز جوش مصورا
باری بخت نه سادند و گرد شهر	گفتند ما سزاش بهر کوی دهر در
عم زاده رشید سلیمان تن امام	زا هر میان گرفت و ستودش مکررا
و جامه نفیس کفن کرد و زیر خاک	یا للعجب که نور خدا شد مسترا
بنمود نوحه خواندند و ساخت ماتما	در ید جامه کرد قفان سوخت بمجرا
دل سوز دم بجال غریبی که بی کفن	بر خاک کر بلاش فکندند پیکرا
رحمیش کس نکرد و بجز تیر و ناوکا	آبیش کس نداد بجز نونک خجرا
رسیدند اش که مخزن علم خدای بود	بنشته بود شهر بر چشم خواهر
ظالم ز کفر معنی تکبیر کشت و باز	از دل کشید نفسه الله اکبر
افتاد بر زمین بدن و سر بنوک نی	گویم حکایت از بدنش یا که از سرا
خولی سرش نهاد بجا کستر و نمود	آئینه جلال الهی مکررا
یحیی بجال تشنه لبان گریه کن مدام	خوابی اگر شراب ز ساقی کوثر

در تضرع بدرگاه باری تعالی

خداوند کریم کار سازد و دلخواه	که در هر کار شد لطف عظیمت کار ساز
کریمی کار سازی بی نیازی کار پرداز	نیاز ما پذیرای کار ساز بی نیاز
چه حاجت در دل کردن چه مینائی بجال	چه لازم راز خود گفتن که آگاهی بر از ما
دل ما کعب بود و تن جوارقان ازین	که شد بتخانه به از کعبه و دیر از حجاز

فغان از سعی بیجا و ز طول آرزوی	دریغ از عسر کو تا و ز امید دراز
بیک نقطه است محرم راز مجرم اختیار	هزاران بخت باید تا بر آید اختیار
دل ما شایه بازی بود عرشی آشیان در	که در دام علائق کرد مسکن شایه بازی
دو بد خواهند ما را نفس و شیطان آه و دوا	که ممکن نیست از شیطان از بقل آخر بازی
شنیدیم از مجاز آخر حقیقه میشود ظاهر	چو استدره کوی حقیقه شد مجاز
چه دارد ننگ از سوزاندن با آتش سوز	مسوزان رحم کن بر ما و بر سوز گداز
یهودی غار دارد از رکوع ما سجود ما	مجوی ننگ دارد از نیازی زناز
اگر عصیان ز ما دیدی بدنی برده بوسی	مکن در آخرت از رحمت افشای دوا

فی مخرج ائمة المعصومین علیهم السلام

ما را بسی ناکفته باشد ز عشق ارحامها	در روز ما در هفته ما در ماهها و سالها
یا للعجب باللائف از عمر گردید تلف	وان گوهر زرقه کف ز اجمال ما امها
کلاه از توانی منفصل و ز ناتوانی که خجل	گاهی بجان گاهی بل چندان شد زانغها
آخور فطر خیره کی بدبختی و دل نره کی	جستند بر ما چیره کی قواد ما تو الهها
کلاه از اصول فاخته غفل بدبهر انداخته	که زینب ز یور حخته بر ساقها خلی لها
داریم از دل داد ما از آنچه رفت از یاد ما	از وضع استبداد ما از حال استغلا لها
با آنکه فریاد و فغان داریم از حرص آن زمان	بمقرقه اسباب جهان بر پشت چون حالها
که گوهر تقدیس بشکسته چون فجار	که خانه انگیس را بشمرده چون بالها
تا جمع بینی شل خود برونی مقصد مل خود	آری چو در حل خود احوال ما اقبالها
مصدر بود افعال تو بهر حال حال تو	باشد چه مانعی حال تو در امر استقبالها
برگزید بر رهبری جو نسوی داور داور	گر مهدی آید بگری برگرد او و جبالها

از غم نخیز و غیر غم وز باب و نام الام
 جز از خدای داری هرگز بجو یاری نس
 با آن و نور طفت حیران نگاه مرس
 مگر بو علی سینا بود قطای بن یوغا
 قاصر ز وصفش و صفات عاجز ز ذکرش و افتا
 بینیم نور فاش آیات نور افش
 پیغمبر اقی لقب ماه عجم شاه عرب
 شاهنشاه دشت تخت با آنکه گوید بگشت
 از زهره افلاک در باغ رسالت نازیر
 از سبط پیغمبر حسن والا ولی مؤمن
 چون شد حسینی جلوه شد ذات او مرآت
 هم زینت عباد از او هم طاعت سجاد از او
 بکت بنده اش تا بود کاراک از او قاصر بود
 صادق امام من صدق بایه فخر من سبق
 موسی بن جعفر بدرین شمع هدی نور بین
 حکم قضا بود از رضا آمد بحکم او رضا
 از معصی تقوی تقی والا امام متقی
 نادی که ضرر و ظل از او عاجل از او اصل از او
 کشف البرای عسکری کور از او و داری
 چون قائم با حق رسد یکسو حق مطلق رسد

باشند قارب با تم خالی ز حسان فلها
 از او اعانت خواهی در حالها احوالها
 در کندش با صفت اقطاب ابدالها
 هنگام این نشا بود دم بسته همچون لاله
 بر عاشقان بر عازقان او غایه آما لاله
 بیستند اگر نقاش را تصویر با تمثالها
 گردیده در اوصاف ساکت نیستند لاله
 بارش ز قول باغ آید بوجه اشکالها
 بر بحر ادراک بشر شاید بود افکارها
 ترک حدیث این دکان ظاهر کند اقوالها
 جوید مقام قرب او از خجرت لاله
 هم قبله امجاد از او دارند اقبالها
 عاثر بود و اثر بود تا آردش اشالها
 مشهور از او شد حق مسعود از او شفا لاله
 در حبس ناردون لعین خورده با غلالها
 امرش قدر راند از قضا بر ربع املالها
 بهر سعید و بر شقی از او بود مکمالها
 بر حق و بر باطل از او اثبات باطلالها
 گشت اثر یا تازی او مرسم آجالها
 او ای جاوالتی رسد ختم است قیل و قالها

مرفوع گردد و کمال موضوع گردد و شالها
 آرد سقیان را شفا بخشد همچون غنا
 کوری چشم حاسدا بازار و شش کاسدا
 بیستند چون رویش بپسند چون خاکش
 تا لفظ تا کید است تا نفی تا بید است
 قائم قوام قائمش دائم دوام و دیش
 بجای بزم حضرتش خواند چه حسان حقش

مقطوع گردد و عاقل از کرکها چکا
 بر ناقص و اجوشه را ابدالها اعلالها
 بر صاعد خون فاسد نشتر خورد قیفا
 ساینده سر بر در گمش فقور با حیا لاله
 ناسید بد بر مردوزن آگاهی از اغفالها
 باد از حوادث سالش اصحابها و آلها
 ارجو که نارد آتش در زمره بطلالها

مدح مظهر العجایب علی بن ابیطالب

ما موم از مهر چهر پرده درآمد
 بر نم طرب را شرافتی دگر آمد

مشری زهره رحش فخر آمد
 دوشش مرا از وفا بیزم درآمد

و اعجاب در شب آفتاب برآمد
 زان رخ چون آفتاب و طره چون شب

بسجده حمل سوی تورشند متماثل
 زلف چو خجالت و چشم شیر مقال

منطقه جو را صفت نموده حمایل
 سنبه زلفش از دو سوسه مایل

چون دو ترا زو بکف هر دو معادل
 یا شده اندر یکت آفتاب و دغیر

ایکه رخت در صفایه باغ نفیم است
 قد الف دار ماهه دال ز بیم است

تا که گدازنده حوی نوحه جیم است
 بیست دندان چسین دانت جیم است

آن دو چه رسم دین عجب که هر که شقم است
 بست شغایش بسمت ابر بند لب

ایخط تو دود و چهره نارفتیده	آب لببت پرده زاب خضر دریده
زبان روانی که آید از ره دیده	دانش غم گز جگر زبان کشیده
غرقه و سوزانم ایچیب که کشیده	
غرقه در آبی که زانش است مست	
موسی سرخون خویم آیده الله	عالمی از سحر غمره ساخته گمراه
سامری است زند نوای انا الله	بر ره سحر ریش بسین که از این راه
ماه من آورده در درون رخ چاه	
گرچه ز چاه آمدی برون بر تخت	
ایرخ تو صبح عید و سوسن بلدا	خنده کنی تا بگرد گنبد مینا
گردش پیمان آرد و گریه مینا	خواصه مراکز کمال میل بصب
کر کنیم غم باده خوردن فردا	
ایچیب از شوق مست میوم آب	
ایرخ تو پر دلال چشم تو پر غنچ	ز کس شکر از غنچ چشم تو در غنچ
زان رخ طالع و شش و زلف پانچ	چون دو پرستو ز شاخ گل شده آونچ
ای برخت چهره میرجه بارنج	
در شجر الاخضر است نارفتیب	
ایرخ تو و الضحی و زلف تو و اللیل	لیس تو بنموده از چه سوی ضحی میل
آفت بیکت کشوری رفته بکخیل	ماهیمه چون خانه ایم و عشق تو چون میل
جان شده دروای لب و عشق تو درویل	
تن شده در تاب و دل ز شوق تو در تب	

خیز و بکن از سر و غشا باؤ	باب بلد بسته راه عیش گشاؤ
چونکه ز غم تکیه همچو جسم بوساده	ای عجیبی ترکم ای معرب ساؤ
باده با وای مر جایی عرب	
تا بکرایم بنفت قائل مر حب	
سرور ار باب مجد سید امجاد	دست دی و کایات کلی و افراد
و پنج حس و شش جبهه روح و مازا	جمله باد قائم کنند و یازده اولاد
است بذاتش توام عالم ایجاد	
چون بسبب قائم است ذات سبب	
راز نهان را علیم و عالم و عظام	روزی و جان را قسم فاسم و صام
درک صفاتش که برتر است از او نام	صافقت الا فکار ثم کلت الا فهم
چون روم ذو الفقار او بیرم نام	
برق در آید بلرزه رعد کند تب	
روزی ما را کفیل از کف کافی	حالت ما را طبیب از دم شافی
آینه کبریا ز فکر ت صافی	حل مشکل کند ز حکمت وافی
بیت عجب گرز لطف همچو توانی	
سازوم اسباب عیش جبه مرتب	
درگاه او را که برتر است از کیوان	علی مریم مری چه سوی عمران
چاکر سلمان دوست صد چه سیلان	طفل و بستان دوست حضرت سلمان
خوانده غلط غالیش بر تیر زدن	
غیت خدا بلکه بنده است معرب	

گشته چه مرغ و تیر چاکر آتش	مشری و مهر و زهره و زحل و ماه
آمده بر جان خشم شاه فلک جا	خط شعاعی شمس نیره جان گاه
چرخ برینش رخون دیده بد خواه	
کرده زکف الخضیب بنجه محض	
ایک شرافت ز ذات تو است ملک را	فیض تو ایجا کرده فلک و محک را
شبه تلیث بود اهل سمک را	کرد خداوندیت جدا زد و نیک را
دشته ببط احاطه تو فلک را	
سطح مقعر محیط سطح محدب	
ای حرمست چون حریم ایزد علام	قبله دین رکن شرع مشعر اسلام
کعبه کوی نور از دل بود احرام	حاسد جاه تو را بس است در ایام
آنکه ز اندیشه تعاقب آلام	
می نگردد هر دم از قهقش سوز	
گشته رسل را بوی کوی تو مرج	ز ادم و نوح و عیسی و یونس و یوشع
ای شده از آنبسیا مقام تو ارفع	خامیه بجی کنون مبطلع و مقطع
چون گفت موسی ز لطف تو است طبع	
چون دم عیسی ز فیض تو است مطب	
فی ملح موبلی الموالی علی علیه السلام	
از دین ماه است سیاهی خیزد از دمی بیا	ما چه پور از دهم از د شود چون دی بیار
می دادم کن بساغباده پی دلی بیار	حاتم آس چون بساط عمر گرد دلی بیار
هم دادم هم پیایی بی نامل باشتاب	

نوبهار آمد بهستان بادش کاوان	گشته ی بخدای حبس فتح و غنای
ای ز عشقت پور وستان شهر و دهان	باده خون سیاه و شمشیر بر زبان
و اینفنا کاست از حقایق حسن انوار	
بهر این شادی که دارا بخون شد دارا	بقینا یا ساق ان الله تو آیت غفور
از خم توحید در ساغر نمل آب ظهور	این بما ارزانی و برزابدان حور و قنور
هر کس از چیریت شادان از جنان با ازر	
فی از آن سرمایه بیوسی و دیوانگی	کس حمار همچو مار از سر بر مردانگی
از خدا و خلق خویشان را و دیوانگی	اجتناب از وی بود سرمایه فرزادگی
کس حکم شرع انور لازم آمد اجتناب	
بل از آن یا قوت سیالی که باشد قوت روح	روح را از وی رسد بر خط صد جد و قوت
از تهور دل پدید آرد و صد طوفان روح	خاسق از نوشد پدید آید از او زهر قوت
عارفان سازند تفسیرش بحسب بزر	
سهر نور الهی جلوه صبح ازل	حامی شرع محمد حاجی کفر و زلل
معنی لما نخبستی نور ربی للجميل	بندگی را تا خدا فی بردار حسن عمل
نعم احوالین شد به مراد از کعب	
لیفلاک تحقیق یک عالم شرف یک جود	یک جهان جان یکسهر اجلال کیت کی و جود
لطف او بردوستانش ختی دار الخلود	قهر او بردوستانش آتش ذات الوتود
آن یکی نعم انعمیم این یکی نمن العذاب	
مظهر ذات همیبر منظر ذات خدا	ماه و چهره باو سین ماه ملک خدا
زیب او رنگ تبارک تاجدار اهل انی	صاحب تخت نمرک شمسوار لافتی
هم سعادت است فصل و هم شرافت است	

بوالشیر چون ملجی شد ز آن فخر بفر	خلعت نکریم کرنا بگشت اورا بر
دین عجب کز زنبه فرزند آدم شد پدر	ورنه تا محشر نگر دوش ناله دزاری شمر
شاهد من از نبی بر خوان عصا آدم قناب	
ذاتش از خلقت نبودنی قصد اگر معبود	می نکرد اظهار از گنیم عدم موجود
بر خلیل ار کرد گلشن آذر نمود را	لطفش ارشاد شامل نبودنی خدایت
کی تر کردیش غرر الکائنات اناب	
عالم ایجا را سوجد و سجود حیدر است	زانکه دائم هر عرض قائم بدات جوهر است
چشم ناظر کور و جانان جلوه کرد در نظر	زان سبب نور شید را در نور بخشی شکر است
ورنه چون اسکار بنماید ز نور آفتاب	
با چنان جاه و جلالت با چنین اجلال و قدر	ار پس ختم رسل با آن خدیو بر دگر
غافل از دال الله خیر الماکرین کردند مکر	غصب حقش کرده بگزیدند بر او عمر و مکر
با وجود آنکه داشتند از اکان العرب	
از جلال و رفعت کان بت افزون اقلک	ای خدیو رهنما من حاسدا النصر لک
شادمان ز می زانکه در هر حال الله معک	با حسودانت چاکویم زانکه ایشان با ملک
هر زمان گوید لدو اللهوت ابنو الخراب	
ای هر بری کت بود ز رم احواب اثر	رو بهی چندند مانند جواد مستتر
خمن عمر عدویت کالشمیم المحضر	خضم تو فعل است و نیت چون ضمیر
زان همی در قلبش اندازد نهانی التباب	
جل شانک داری ای شاه زمین ماه زمان	عالم اندر استین و اوم اندر استین
ای شه عرش آشیان تا در بخت کردی بکان	هم ز عکس در او آمد پراختر آسمان
هم ز نسب نور او کردید روشن قناب	

تا که باشد طبع یحیی آفتاب آسا میر	تا بود از مهر تابان ماه رخشان مستنیر
تا بود ساکن زمین و تا بود گردن سپر	تا که بی مهر تو در چنک تعب تا بود اسیر
دل که بی شوق تو در نار بلا با واکب	
با و تا بود جهان سفله خالی از خطوب	از خطوب احباب تو در حفظ علام الغیوب
کو کب بخت حسود و اختر عمر غصوب	تا ابد ایمن سباده این از افول آن از غروب
این ز دولت بهره جوی و آن ز خواری بهره یاب	
فی مدح سولی الکونین ابی عبد الله الحسین	
بر طواف کعبه ای چون عازمی ایجان ز دل	چون حسین از شوق او از ما سوا پیمان کل
تا ز عمره عمر بر گیری متشع متصل	با صفای ظاهر و باطن شود غفلت نمل
شد چه سالک در طریقت خائف طائف حجل	
کعبه گل آیتی از دل بود دل را بیاب	
بر مدینه علم از پیر طریقت جوی اثر	در طریق فقر با خا ر مغیلان ره سپر
کش حرد است از سقر جان سوز تر و دل دوز تر	در دیار شهر یار عقل چون کردی گذر
من بیعت حقیقه سویی از پانا بسیر	
باش از فیض زیارت با طارت بهره یاب	
قصدا حرام بحر از علایق کن مدام	از خصائل کز زائل رسته شد ره بالتمام
بخل و کبر و کینه و خد و حسد حب لبام	سمعه و شرک و ریا کید و جفا بغض انام
با و اگر اوصاف ناشایسته بر خود کن حرام	
و آنچه منی در شریعت گشته بنا اجتناب	
پس در التیک گویان کعبه تسلیم را	هفت شوط از طوف کن بر رسوم ابراهیم

بر توار و جهت وجهی و او چون تعلیم را	در نماز و راز بستان خلعت تکرم را
چون الف کن قد چون ال و دل چون هم را	هم بشو کامل نصیب هم بشو وافر نصیب
پس صفای صفوه و مروه مروه را بجوی	هر دلد و جداورد و لیک طاعت را بجوی
کر ز عمره عمر خواهی بهره این ره را بجوی	زخم دل از حجة الاسلام کردن کن بجوی
وقت احرام تمتع شد بیا این گل بجوی	زین شریعت سر پیچ و زین طریقت رو متاب
بار دیگر عیان میراب رحمت کن گذار	تن بشوی و در منا و خیف جغت رو بیا
موتلف در مزدلف در معرفت شایسته	ساز تا شام ابد در او و قوف خود قرار
کن نیاز و جهره طاعت خاک دل برار	گو سفند طبع قربانی بنا با صد شتاب
پس سر تسلیم آی کن تقصیر اعتراف	جهره طاعت بوی سهوت افکن بجای
هم بوی کعبه دل روی آرد کن طواف	استلام این حجر کن گو بود جان را مضطرب
نام شب اندر منای معرفت کن اعجاب	ناکه از صبح سعادت طالع آید آفتاب
کعبه دل را بسین کافرون زعرش اعظم است	راه نزدیک و خطر دور است و فرسنگش کم
رکن اسلام است داشتگ دید در اوزمزم است	قبله و خیف و منا و حجر و شعر توام است
هر محل در هر مقام او را زیارت اقدام است	اوست رکن و اوست مرقد و او حطیم و اوست باب
کعبه خواهی کن زیارت قبله المحتاج را	خاک پاک کر بلا یعنی مطاف حاج را

محرم کوشش نو و در سیر این منهاج را	مصطفی بشکر که در او یافت معراج را
زین شرف بهناه از لولاک بر سر تاج را	از براق عقل جو بر زلف عشق است
سید العشاق قمر العاشقین مبین حسین	کعبه الآفاق و قمر العارضین فی العشاقین
مرتضی را پاره دل مصطفی را نور عین	مرتضی و مرتضی را یار و در بدر و حنین
ملجا و منجا ملازم سواد در خافقین	نور و نور کاخ و شاخ روضه ختمی است
مروه و خیف و منا در کن و شعر کوی او	روی او سوی خدا و روی بریان سوی او
قبله العشاق بهر عاشقان ابروی او	کعبه الآفاق نزد عارفان مشکوی او
رزم و سعی و صفاد حجر رحمت روی او	او غیاب است او حضور است او حضور است
کعبه آمال میراب سخا فخر کرم	قبله اقبال رکن معرفت حجر بهم
منسک اجلال آیات شرف نکت بهم	مشعر افضال شاد و روان دین با بهم
استجار شرع خیف مکرمت کشف اعم	حجة الاسلام کوشش مسلک حسن الما
آن ذبیح الله اعظم سید خونین کفین	معنی فرج عظیم آورده در سرد علین
در سنای دوست قربان کرد هفتاد و دو	هر یکی را جان اسمعیل و ناجی مفتن
اکبر و عباس و عون و جعفر و نجیل حسن	هم ز نسل مصطفی و هم ز صلب بو تراب
هیچ قربانی شنیدی هر بندش از قفا	بر نقش آید و ما دم تیغ کین تیر جفا

تشنه لب اعضا و اندامش کند از هم جدا	سپهرش در زیر ستم اسب گردد تو تیا
داد از این جور و جفا در یاد از این ظلم و خطا	
کرد ارکان چون و کعبه دین را خواب	
بود یکت قربان دیگر ثانی پیغمبرش	آن دلی حضرت داور علی اکبرش
کاست بیدادگر بکافتند از کین برش	پاره پاره شد ز تیغ و تیر و خنجر پیکرش
زخم دیگر مرهم آمد بهر زخم دیگرش	
از غمش شد فلک زهر چون دل بجای کباب	
فی مدح سید الموحدين يعسوب الدين	
سبز علم نو بهار بر سر گلزار زد	بادل شیدا هزار بر سر گلزار زد
ساغر صهبای نگار در مه آزار زد	راز در خسار خویش بر دم آزار زد
ایک رخسار کوسین بر سر بار زد	
خیزد ببار حسن جلوه بر آفتاب	
آمده آزاد سر با قدر خسته	غله اندر چمن فاخته انداخته
ز آتش هجران چمن بادل بکداخته	چون من با جرد و سوخته و سخته
صبر و دل اختیار	دشمن دین باخته
بذا امر عجیب	ذلک شیئی عجاب
هر بار صبا برسد از طرف راه	ز دلبهان عید خوشبخت و عذر خواه
کاید بلقیس گل نزد تو باغ و جا	خواست لیسان یکی کاد و دشمنی نگاه
آصف نور گفت	پیشتر از یک نگاه
انا انیک	عندی علم الکتاب

با علم کاویان آمده کلین چکی	کرده بدون از چمن لشکر ضحاک دی
زوجه برخش بهار رستم نوزدی	جوشش زد از خم که بود خون سیاوشی
ز کا کن ز گناز	بر غم و بر ملک دی
با خود کجسر دیم	اوست گرافر سیاه
گشت هویدا بیاض سورش نوزدی	آمد ظاهر بر باغ بیشت کن فی نقوی
مانا بر حشر و نشر یافته فرمان صدور	شد چه سرافیل باد کاهده با تفتح صو
بهر قیام قیام	یافت علامت ظهور
بنگر اگر سنکری	سورش بوم الحساب
ملک زمین را گرفت پادشاه فردین	باسپی بیشمار از سمن و یاسمین
ایک نور املکت حسن آمده زیر نگین	عاشق و محنته را حالت افسرده بین
جله جسم سن است	انچه بزللف نوچین
جله جسم سن است	انچه بچهر نو آب
بوزد از طرف باغ بار نسیم بهشت	خیز بهشتی رخا کاهده ارد بهشت
بایدنای مرغور در مه ارد بهشت	باغ شد آرزو نهاد لهر شد آرزو بهشت
خیز که تا بنکریم	بر طرف دشت گشت
بوی عبیر از هوا	فیض کهر از سحاب
طرح نواز نو بهار ریخته شد در چمن	زابر در شا هوار بجته شد بر چمن
گشت زبوی ریحی کاخ چه دشت فیتن	گشت ز عکس شقیق کوه چه کان یمن
ای مینی لعل یار	ای خستی سوی سن
از خستی سوی خو	ساز خجل شکست نایب

خط تو بر طرف رخ کرده عیان	مار با طرف ماه سوز بگر و شکر
یا قلم صانع را گفته چنین دادگر	ثبت نماید حسن بر رخ از مشکبخت
خط شب آسای تو	سیر کند در نهر
گرچه همیشه شب	سیر کند ماه تابا
خیز که فرخ بلال شد ز افق آشکار	چون خم ابروی دوست چون خط و بختی
ایکه تو را شد بخل ماه تمام از عدا	تا که شود آفتاب مغفل و شراب
باد به خورشید	از افق خم برار
تابان همچون سبیل	رخشان همچون شهاب
چرخ کهن را نشاء بار و گرتازه شد	لاله بان عروک بارخ پر فواره شد
دفر گل را سحاب بایه شیرازه شد	شهر طرب را عیش ساخته دروازه شد
در حرکت روز و شب	هر دو یک اندازه شد
کرد کهن چرخ دو	تازه زمان شب تابا
بود ز روی ریا روزه سی روزه ام	ز آب ریاسور شود حاصل روزه ام
کرد زبون از جفا کشید فیروزه ام	گرمی گلگون نداد دست بدریوزه ام
زانش از برق سبا	اینه کون کوزه ام
تا بنایم خموش	آتش دل را ز آب
بر سر فیروزه خشم گشت بود اچه جام	خیز زجا ساقیا شادی عید صیام
بر سن از الطاف خاص بیش کن انعام عام	گشت چه از جوعه کار جهانم بکام
نارزد و گرجه کن	عیش دو گیتی تمام
کرد و جهانم جز این	خیزت طریق نواب

باد مگر در دمن	لعل و کهر ریخته	ابر مگر در چمن	عنبر ز ریخته
صنع الهی ز در	لعل را ریخته	بر سپه ظلم عدل	نیخ بر آینه خسته
مر بره و کرک را	حوش بهم پیچیده		
حکم امام اجل	سرور مالک آفتاب		
سرفضارا خیر	راز قدر را علیم	خوانده خدایش ز عرش است علی عظیم	
معنی حق غفور	منظر رب رحیم	ماحصل از طاووس	ما قصد از حاویم
هم قدر او با عدد	هم قدم او با قیام		
صوره خیر المال	معنی حسن الثواب		
در که او را رسل	برده سر اسر خراج	بدیه سکن در تخت	تحفه سلیمان تابا
آمده بر درد فقر	منخرج لطفش علاج	حکمش اصدا در ادا	داوه بهم اسرا
دست بد لکیش	داوه بگیتی رواج		
سنة خیر الانام	ملت ختمی مآب		
مخور چرخ شرف	قطب سپهر جلالت	همچو خدای فرین	همچو بی بی شایا
بحری امرش صبا	سندش شال	فکر عدیش تبا	فرض شیش محیا
ساخته چرخ برین	کاکشان دلا		
بهر سمندش عنایت	بهر کمیتش رکاب		
جوهر جان خود	معنی سرو جود	آنچه ز آیات غیب	داوه مقام شهود
مهرش با دوست	خلدی دار الخلود	قدرش با دشمنان	نار می ذات الوه
داوه بجان عدد	کرده بخلق حسود		
زانش حرمان نیکه	از رک شرمان طناب		

چون بختی کفش گوهر غلطان بد	ناج کی و تخت جم افسر خاقان دبد
کان بین دشت چین کوه بدخشان دبد	رونق قلم برد خجالت عمان دبد
حسنت بکندی	جاه سلیمان دبد
گر شود اهریمنی	از کرش بهره یاب
ای همه بکنات داده وجود از عدم	ذات تو اندر حدت گشته فرین قدم
چون رسالت جبریل بنده ثابت قدم	بهت زبان دولت معنی لوح و قلم
بر زده بر زرع	گرچه جلالت علم
کرده ز افتادگی	کنیت خود تو رب
شد ز علو مقام کیهان ایوان تو	آمده در غر و جاه کیوان در بان تو
دو قرص نان مهر و نا مانده بر خوان تو	خلق جهان میمان بخان احسان تو
ز بازویت اسکا	قدرة یزدان تو
خصالت لی	محادث جیباب
ای همه اسرار غیب گشته ز تو منجلی	همچو خدا از علو انکسالت العلی
می نشایم حدت ای تو خدا را ملی	لیک رسول خدا گفته بنص جلی
می نماید خروج	جو بحضور علی
زاده از بطن مام	نطفه از صلب بابا
گاه فروغ از جمال بعش اعظم ز تو	گاه شرف بر ملک پسر آدم ز تو
گاه ز طوفان نجات بنوح اکرم ز تو	گاه دم روح بخش پور مریم ز تو
گاه چنان فرصتی	بابین محکم ز تو
که سرشق القمر	عیان کند ز افتاب

دستی پاک نبی بنص قرآن تویی	علیم عزم آد ولی یزدان تویی
خطایر قدس را ریاض رضوان تویی	مخافل انس را فروغ سبحان تویی
نجات بخش بد	ز نار نیران تویی
بجان بجای حیات	ز دوریت الهیاب
فی لغت شافع الکونین رسول الثقلین	
بلبل چه بکلیسار زده تا نغمه نور تو	اراسته جشنی ز طرب خسرو نور تو
شیرین سن ای زلف تو آورده شب از تو	تلخ است چه فریاد مرا کام بنور تو
مانخی کامم یزدان آن شکرین	
شانه فرا بهت بسر قبره دیهیم	بوسه دیرانه کوبست بتعظیم
افشاند بط از شهر سپهرین بسیم	شد برکت شجر جنگل شایین و بیم
بر سایه او سبک و صعوه مودب	
در مهد شخ آمد بچمن طفل شکوفه	از سر حد اقلیم خطا تا حد کوفه
بی دایه و عریان همه در دست مخوفه	از ابر بر سعی همه را گشته علوفه
از فیض طبعی همه را پنجه محضب	
بگرفت بکف سرباز جام زلال	از ابر بهاریش می آید به پیاله
مانا همه را رزق می گشته حواله	شد خوی زده چهرت من لاله زلاله
کاینگونه زده خال سیه فام بقبب	
سر سبز بیا بین شد و گل رنگ حدائق	سر و چین از اود شد از قید علائق
کردید بچون ریزی گل باد چه شایق	از سبزه بکف نیزه بر آورد شقایق
چون سایه مبوط که بر سطح محب	

خسیرای مدنی بجزر ساز زره	کز راه مداین بحب از است مرانی
نخیدی جسم ای کاشمیری سر و پلای	آورد ز شط بصره و بغداد مرانی
از کوفه ام اسباب طرب ساز مراب	
ای شور حجاز آفت ابل است فرخا	از نغمه شهنشاز بشه ناز دیگر بار
نوروز بزین نغمه نوروز عرب	کان ترک حصار ی است بنوروز عرب
آن ماه عراقی است بنوروز عرب	
نخس است قران رحل دماه بلا خیر	از طرف قمر دور نما زلف دلاویز
از زلف درخت گشته مراجع در خیز	دین نکته عیان شد که شود ابر گهر ریز
چون یافت قبر جای بخلو که عقب	
نقاش دی ای رنگ تو سیاه و قلم	سیاه تو ز کار شد و برف پوشنگ
با چهره رزدار که زستان نبری طرف	اسپید مداد تو به پیوده شود صرف
ناسرخ گل اوراق چمن کردند تب	
از سنبل و نسرين چمن یافته هر کس	واللیل اذ اغشس الضج شمس
در پای گل نو سفر و سبزه نورس	بلبل بغزل خوانی و یحیی بخش
بگشوده بخت نه لولا که همی لب	
سلطان گرامی نبی ای مرسل	گرام کتاب است و راناج مکتل
پسینبر آخر بود و صادر اول	حکمش قوی و سایر احکام مال
دانش سبب و عالم ایجاد سبب	
بایت نصرش کند رایت کاوه	آورد برون و دوز دریاچه ساوه
گردید روان عکس شط ساوه ساوه	شد نسخ از او نسخ هر باطل و یاوه
از احکام باطل و زوال مذهب	

شود و خوشش از سر و کرد بیان	اتشکده فارس دیوان مداین
شد بخبر ما کان و یکون ما بود کان	افکنند بیان از حرم و کرد معاین
بطلان بیان معنی ما اثر از الرب	
در محضر او همچو یکی طفل دبستان	هم عیسی بن مریم هم موسی عمران
بارتبه او هست کم از مور سلیمان	با آنکه حکمت بر او حضرت لقمان
طفلی است که اید سوی ستاد مکتب	
اور است عطار دجه یکی میخ ز خاک گاه	مریخ ز حل سان بودش چاکر درگاه
شد شتری زهره رویش ز شرف ما	از روی چه مهرش اثر رفع و ضرر خا
دور نه اثری میت ز ریح و دو کلب	
ای نام تو در نامه فرمانده عنوان	بر نام شریفیت همه آفاق شادان
یچی است بدح تو سخن سنج چه حسان	شما بکن از لطف بختان خود حسان
گور از شنایت جز احسان طلب	
پیوسته قرین غم و مقرون بذلت	آنکس که نماید ز تو انکار جلالت
همواره سریر شرفش خاک ملالت	آنکس که نگردیده تو را مایل ملت
آنکس که نکشته است تو را تابع مذلت	
فی وقعة الغدر و شفاء الامیر	
جاء یوم العید قم یا ساق ان اللیل غاب	و استغنی کما سار حیفاً غنیم عهد الشبابة
باوه از خم غدیرم ده نه از خم عصیر	ست از شوق امام کن نه از شرب سیر
زان میم صبر و سکون ده کاضطراب اندل	زین حدیثم که لدوا للموت و ابوالنحراب
عالی ای یار میم اندر صبح صبح	از صبحی می برون کن از سرم نایز خواب

سردی دی را بی کن چاره هیچ نیست
 افتاح از آیت نصر من الله کن گشت
 جبراً روزی که ظاهر شد در اراض الرشا
 آفتاب شرق الیوم اظلمت لکم
 نعمت بحد انتمت علیکم نعمتی
 بحساب ایزد گنه بخش خدا را تا یکی
 در چنین روزی خشوع اولیا شد سود
 در چنین روزی نبی قدر علی ظاهر نمود
 عقل اول سوی امکان بود در پیش لاجرم
 کی تواند کشور توحید ذات منتخب
 ای بگردون جلالت اختر تابنده چهر
 جوشنت ازلی مع الله مغفرت ازلی
 صانکت الله بجهان اجلالی اندر ملک
 گشت انجیل در زبور و بوده تورا و صحف
 فی علی یارسول الله بلغ ما نزل
 مصطفی اصحاب را فرمود کاینک منبری
 منبری آرستند آنکه همبر برشت
 گفت کی قوم این علی مولی بود بر خاص
 فی ولای او اطاعت با ولایت مصیبت
 طلعت او در بخورشید روزی شد عیان

بوزارش چو نیکو گشت کرد جبریل امین
 هم در امصار شریعت حکم او حسن القضا
 غزاسم ذات او اقدس بود از نقصان
 آری آری نیست عابد را بمعبود ارتباط
 از جلالت شخص قدر او مراقم مقام
 خدمتش خیر المال و خیر نفس قطب الجلال
 ای بر بر افکن شهنشاهی که اندر روز زرم
 زانکه بر تیرت زمرگان زانکه بر تاروت
 هم رگاب از ماه وزین از مهر تنگت از کشتن
 که خدایت خوانم ای فرمانده ملک خدا
 من نیکویم خدائی لیکت شاید گردی
 من نیکویم خدائی لیکت شاید گردی
 من نیکویم خدائی لیکت بیچکم تو چون
 من نیکویم خدائی لیکت بی امر تو چون
 من نیکویم خدائی لیکت بی اذن تو چون
 من نیکویم خدائی لیکت او صاف خدا
 قاری بر انقلاب ذات اشیا در جهان
 اختر عمر عدد در او رسد وقت غروب
 شهریار باندو یچی راز حیران تو گشت
 مر مرا با عون خضری راه کوی خود نما

گفت در عرشین یالیتی گشت ترا
 هم در اقطار طریقت امر او فصل الخطاب
 جل شان شان او ارفع بود از ارتقا
 آری آری نیست خالق را بخلق انساب
 از شرافت ذات پاک او در نامیب سنا
 طاعتش حسن الثواب و در گمش حسن الناب
 نیست از بهر عدوت حاجت خیل در کباب
 هست صد جا از خدنگت و هست صد دل
 اسپر از گردون در مرغ از راج و تیر از شهاب
 این سخن در نزد دانایان بود و در اوصوا
 بهجت در بار از قدرة جای اندر یکجا
 کردن خشم و غار از رگ شرمان طنا
 از درختی او فتد با باد برگی بر تراب
 بر زمین نازل شود یکقطره باران از سیاه
 بر شمشیر مام طفلی رو منند از صلب باب
 در تو ظاهر گشت همچون بوی گل اندر کلاب
 گرچه شبیارا بمایسته محال است انقلاب
 چون بر آری تیغ چون مهر در خشان از غراب
 تن ز تیغ کین پاک و دل ز نار غم کباب
 تاجه سوسی دارم در تیه جبرت ز خضر آب

تا جهان دارد و مددش تا زمان دارد و زوال
بمخور رضوان و ایم اجابت بخلد و رحمت
تا زمین دارد و در نکت و تافلت دارد و شتاب
بمخور شیطان و ایم اعدایت مؤبد و عذاب

فی میلا و عیوب الدین امیر المؤمنین

سازش از نو در این دیر کهن جشی
دهر مظلوم را منور سازای خوش چهر
خیرای بر زهره ات بهرام و کیوان شش
جوخمال و قامت ای سرو بالا کس ندید
جود و لعل کیویت ای ماه سیما کس نیافت
جوخطت کوساری اندر چهره خشای
جوزخت کان مشمل برابر و کیویست
جوتواز کیود از قامت کجا دارد کسی
گر نشانی در وی از کیفیت چشم تویت
عالی ای ترک عجم شه شرافت کن بجای
گشت ممکن بر محال آید چه در امکان
مرحبا مای که کشف الغیب اب الکریم
زادیک مولود پس اسرودن و عین نمود
ضیغی از دور و در و عنتر کس آید کز شرف
ساقی ارفع کرب کن از طرب افزای می
بخودم از خود نما آن به که اندر بخودی
فرمان ما و وطن فرمانده و نیاودین

العجب تم العجب بعد النجادی فی الزجرب
کافاب از خجلت ماه رجب شد محجب
کامده است این به بخورشید لایت شش
ماه را بر سر کلاه و سرور در بر قصب
سرور بر سر غیر و ماه را در لب رطلیب
کی کجا کس دیده در خورشید خشان سرب
نه نباشد ذوالحسام و خور نباشد ذوالذاب
از خطا پیرایه از چین دایه از کشر حب
بهوشیار از چو استی و دما مار العنب
هر مولود امیر النخل عیوب العرب
واجبی ممکن لباس ممکن واجب سلب
از یکی مولود مسعود شریف منجب
از توالد از تناسل چار مام و بهفت اب
گشت از او بنت الاسد ام الاسد اخذ اب
شادی عیدی کز او زاید طرب اندر طرب
خود گشایم در تنای خواهه آفاق لب
کامرا و پیدا کند از کل گل و از خاک حب

کرده امرا و کجا خیزد خلاوت از غسل
شخص او در کسور اقبال میر مقتدر
کر ز نادانی خدایش خوانم از غفلت
می توانم خواند ز راقش کجا شرکت است اگر
می توانم گفت فقا قش چو اگر است اگر
جل فذره کر نه رزاق است شخص او چو
عز اسم گز نه و تاب است دست او چو
اگر از راز نهان کر نیت شخص اگر مش
واقف از سر جهان کر نیت ذات اطهر
عز سلطان خدا یا بنده کر خوانم در
چاکری از او سلیمان بود کس بخشیده
بنده از او سکندر بود کز الطاف او
غالبش خواند خدا مؤمن امیر المؤمنین
از خدا بنمود او صاف خدائی الکتاب
مر خدا را بندگی کرد و بمولائی رسید
ای گذشته نیل انعام تو از مصر و ختن
بر تن و اندام جسم حاسد حق آفرید
یکت نشان از برق تیغ بی در لغت رعد است
یکت شرار از نار قهر جان گدازت برق است
کر نه ظل الله مدودی تو بر فرق انام

ورنه حکم او چنان آید حرارت از طرب
نام او در نامه جلال فرد منتخب
دین سخن در نزد دانشمند و دست از ادب
فعل را نسبت دهم که بر مباشر که سبب
حکم را اینها کنم گاه از سپهر گاه رب
شد موافق نزد چشم بخشش عود و
شد مساوی پیش دست پیش خاک و
مقصد طالب او سازد چو پیش طلب
حاجت مغس رو سازد چو قبل از غیب
خلق را در اضطراب آرم خدا را در غضب
کشوری لایقنی للغیر را از ریت سب
ملکت روی زمین گرفت بر غیب
کی محال است از بود بخشش را خدین لقب
نورمه آری بود از مهر خشان ملک
ورنه در اول چه فرق حمزه بود و لب
دی گرفته صیت احسان تو تا شام و
تیغ از ابرو و تیر از مره شمیر از عصب
کا فلکند در بحر و اتم لرزه و در کوه تب
کاورد از جان بد کیشان خس طبعان لب
منشعب آید چو یکشعب است بر صعد

در قطار بختیان مرتع فیض تو بود
 شهر یار روزگاری شد که بنمود آسمان
 از بهام الحادیه قلب منویر من
 دستگیری کن مرا ز جور و کین کردی
 بارده در حضرتت پسند کر گین
 گرچه قابل نیست یحیی لیکت مزاج شمت
 ناگزیرم از شما مجبول اندر مدحت
 گر شود کوناه دست حاجتم از دست
 تا بود شام الم را صبح شادی در وفا
 حاسد است از هزاران شعبه بر تن از بلا

از کواکب چرخ را بر تن نمودی گرج
 زار زوی خاک در کاهت مرادیل ملتب
 پرده بادام را ماند که باشد ذوالثقب
 سید بد مانند اطفال می لهو و لعب
 آسمانم در غنا خواهد سپهرم در کرب
 مر در اعلم و ادب بایست نه اصل و نسب
 اِنَّ اَمْرَیْکُمْ اَلْعَقْلُ فِی حَقِّ وَجِیْ
 خواهمش همچون دوست بولیب و تب
 تا بود ماه رجب را شهر شعبان در عقب
 کاید از هر شعبه اش صد چشمه خون منقب

فی لغت امام المشرق و المغارب و العجايب

چه زو نافر سب در دیر راهب
 نهان گردید موسی و آل فرعون
 مگر خاموش شد شمع کلیه
 شد اندر میشه پنهان شیر و زازد
 تعالی ربنا صد قاعه لا
 نمود این تخت را از مهره مملو
 بدید آورد امثال مخالف
 فلک شد ابر من سان دین عجب
 بنات الغش کرد هم نشستند

چه عیسی مهر شد زین دار غایب
 ز پی رانند اندر یکم مراکب
 که روشن شد قنادیل محارب
 بجولانند از بهر سو ثعالب
 و زینت السماء بالکواکب
 چه شد سرگرم بازی چرخ لایع
 هوید اگر د اشکال عجایب
 کز ابر من شهابی خواست ثاقب
 چه یگرو ح اندرون بهفت قالب

دو چشم فرقدان سوی جدی باز
 غرابی داشت شایه بی بچکال
 و جاجه سوی مغرب گردن افراخت
 زنی بی شوی بر کرسی نشسته
 بجولان آمد اندر این بیابان
 همی دایم در افغان و خوش است
 مگر بر بست جزا بهر خدمت
 درخشان جلد و ماه درخشان
 قلم بردست گرفته دبیری
 یکی ناهید چنگی چنگ بر چنگ
 گرفته خجری بردست بهرام
 نمایان سعد اکبر گشت و آفاق
 پیشانی کره افکنده آمد
 کواکب جلگی پید او خورشید
 امام عصر مهدی صاحب الامر
 نبود اردات او واجب ندانم
 اگر نیست واجب ممکن اما
 مطیع او مغارب تا مشرق
 علیم بالسنایا و البلا یا
 علی المخلوق عواذ العطا یا

چه بر مطکوب حیران چشم طالب
 عقابی داشت نسری در محاب
 چه مرغی سوی آب روانه راغب
 خضیب الکف معقود المصاحب
 همایون مرکبی بی زین دراکب
 مگر عواذ دشمن گشته مار ب
 چه در بزم ملوک استاد حاجب
 شد از رخسندگی بر جلد غالب
 روانب بار و ابط راست کاتب
 فرج را مایه شادی را مراقب
 بحفظ دوست اردشمن مواب
 سعادت را از او گشتند جالب
 زحل کیسو چه هندوی مغاضب
 از ایشان چون امام عصر غائب
 که جان را مالکت و دین راست صاب
 چو شد طاعتش بر خلق واجب
 میان واجب و اولیت حاجب
 رهین او مشرق تا مغارب
 خبیر بالمبایده و العواقب
 من الخلاق و تائب المواب

شها بهر خدا نین میسند
نفس از او یهود از حق ما را
بیابن کر که سفیان حوادث
محیط کشتی عمرند ما را
فغان از روزگار نامساعد
شود خفاشش بازیکر زمانی
تفضل سیدی جل الزانی
نی رانیت اینک جز تو وارث
تو روحی از کیا همچون بیاکل
تو در دشت نزالی لیث عثمان
تو لی مقصود من کل المقاصد
بغیر از ذات واجبیت ممکن
ز بس داری فضائل در فضائل
را میسند در دینی و عقب
رحم کن گناهانی بجش
مرا مهر تو در دل بود و بودم
امید است آنکه الطافت کشاید
تو غوث عصر و مداح تو خاسر
بیاد انتقام از منور کش
شها جای تو خالی بود آندم

زهر جانب بماطعن اجانب
کمی خوانند ز جفت گاه کاذب
بیابن کر که دجال نواب
چه طوفان بلا از چار جانب
دریغ از نا بکار نامناسب
که خورشید از نظر گردید غایب
ترحم قایدی غم المصائب
خدا را نیست حالی جز تو نایب
تو قلبی ادلیا همچون قوالب
تو از دست نوالی غیث ساکب
تو لی مطلوب من کل المطالب
صفات را کسی درک مراتب
ز بس داری مناقب در مناقب
بانیاب افای یا عفار ب
که عاجز نشد ز تعدادش محاسب
غنوده بین صلب والترائب
الی تلتاء اترائب کواعب
تو غیث و هر دیجای تو خائب
که ظلم از دست ایشان گشت عارب
که آمد مرکبی خالی ز راکب

بر تو حسین که آل طاهرا
که گشتند است احمد حسینی
شدند اهل حرم از خیمه بیرون
که ای مرکوب زیبارا کبت کو
تو را زین و اثر کون و بال پر خون
چو ابر سیاه دستی گشت ویران
نوامی با و صبا برک سمن را
کس آبش داد یا لب تشنه جان را
چه باغش جوشش کرد چون دید
سنان با پهلوش چون گشت بهم

نظم کرد از ظلم اجانب
که از آن شاه و لدرت بود و نایب
بگرد و دال بجناس از چار جانب
چو ابر گشته بی شخص صاحب
چو اشد از کجا شد با چه موجب
کجا خورشید ایمان گشت غارب
بنجاک افکنده یا چرخ لاعب
ز زهر تیر شد یازاب شارب
نمی از روح آن فرخنده قالب
لکد با سپنه اش چون شد مناب

فی مدح یعسوب الدین امیر المومنین علیه السلام

جهان است این جهان عاقبت با هر گذرد
برای بدن خگاه افریدون و گاه کی
اگر حاتم اگر فارون شود و وارون گردد
سر آید طی شود بمواره از از و نمود

بیاید بگذرد پیوسته سال و ماه و روز و

همان ملک است این دیرانه باشد او عاوش
در این کشور بر آن لشکر که بودند عاوش
چه شد آن لفظه باغ ارم ذات العاوش
عاوشش کو عاوشش کو عاوشش کو عاوشش

چه بد قاصد چه نصد قصد که شد طالب مطلب

بستان استی بر دشمن یار است یار
سر افکنده عصا بردست یار است یار
خمارین بر کس او چشم دلدار است یار
زبان دارد خوش بوسن عزادار است یار

که چون رفتند از این محفل بستند یاران

نظر کن رفته بر باد فناخت سیمان	بدیوان اجل گشته مقید خیل دیوان
نهاده آصف و انکشتی و کاخ دیوان	بوحش و طیر و دیو و دسپره ملک کیهان
همان لایسنفی ملکی که بگرفته زرت سب	
کجائی ای نسیم اسکندر روی بصد خاری	فاوده در عقابین اجل کو پیر فرخاری
چه خاک تیره را یکدم نقاب از چهره بردا	بسا از لعل خفتانان که بینی بارخ تاری
ز خون افروخته عارض بجاک انباشته غیب	
بهر کجاستغالت بر تنازع تا یکی شاهر	بجست فاعل و مفعول بکشتن شوی
هنوز اندر ضمایر ابل و نش را بود طاهر	خلیل و مازنی اندر حدیث رنست قاطر
کسانی سیویه اندر سخن از بنی و معرب	
چه عشق آمد سانی میت بین عزت و خذلان	چه مرک آید تفاوت میت بین عار و مآدا
که امین فرق حاصل شد میان موسی و مراد	که امین نکته حایل شد میان زهره و کیوان
که این را بخش شد آخر که آن را سعد شد کوکب	
نه باقی ماند ز ناری صلیبی یار ترسانی	نه تا قوس و چلیپائی نه حاجی نه کلیسائی
نه متاونه لوقا و نه یوحنا نه عیسائی	نه تعمیدی نه آئینی نه قانونی نه یارائی
نه گوینده افانیم ثلث از این دام و آب	
مقام بوم کاخ کیعباد و قصر قیصر شد	غراب نوم راد ارانی ملک سکندر شد
سر کا و کس بر باد فنا چون تاج نوز شد	بجای تاج شانان راز خاک قبر افسر شد
همه از خاکشان افسر همه از خونشان مرکب	
چه مرک آید و دهر بر غرض یزدان ارتقائی	با و باقی بقای من بود اندر فقای من
زوال من ثبات من فقای من بقای من	زمین و آسمان گویند دائم مرجای من
ز مدح قلع خیر ز لغت قاعل مر جاب	

بدون از غرض اجلانش تعالی اندر زنده کرد	شده جبریل چون یکال او را چاکر در کرد
نشد غیر از خدا بر سر ذات ادکسی اگر	گرفته از خدا میراث برده از زوال
ترفت تمت علو رفت حسب رتبت منصب	
وجودش اولین مظهر صفات کبریا می را	جنابش مختصر محبتی خدائی را
سرود بر او حمایه الله خدائی خود نمایرا	ولایت او صیانت اعدائرا جدا
یا یا یا الهی یا یا یا الوری فی کل الیوم	
خدا بنهاد و از رفت سیر از ایل اتی تاجش	منوده در حرم همت نبی راد و شمعش
براه ربهردان حق خدا را قرب منهایش	اگر چه بود در امکان مکان اندر شمش
ولی چون ذات واجب شد کافه نوری تاب	
بسر از تاج کر مناجاد چون کرد مکرمش	سراسر انبیا از اعتقاد کردند تقطیمش
بهر محتاج امداد و بهر مشتاق تعلیمش	چه اسمعیل و اسحق و چه موسی و یبراهیمش
همه چون بنده در ایوان و همچون طفل در کتب	
ای چاکر در که صد اسرافیل و میکائیل	که بودی با خبر از کربلا و حال اطفال
از آن ظلمی که شد از کوفیان بر عترت و	چه در حال عطش دیدی غریبان با چه شد حاج
از شرب آب ممنوع و نمایان از دو سو شرب	
چه همان گشته کشتن کو فیاز از هم دعادت	تبه کاری سعادت گشت و خونریزی عبادت
شهادت بود میراث و اسیری شایان نایب	بر اولاد تو قسمت هم اسیری هم شهادت
شهادت از حسین آمد اسیری همت زعیب	
حسین را چه دیدی با سربلین بن عربا	همایون بیکر پاکش سده در خاک و خون غلطا
بین ای نایب احمد بین المظهر یزدان	باطفائی شتابان در بیابان مسیر دسان
به بیماری مقید در عل و ربحیر و تاب و تب	

ز جور ساربان ز نایب زاده دست بر سر	زوار آن با جوار بر اوجی دست بر سر
منم و صافست ایوبی منم و راحت اسیر	نفضل کن چه کرد و چیره بر این صمودی
ز شهباز ازل بچه رشت این اجل حلق	
سوادنا که جابل گشت و بر عاف که چون شد	که در قید اسیری زاده خیر الوری چون شد
سرا در پرده پوشی و هم نام عقل مجنون شد	که ایان پرده دار از پرده چون بی پرده بیرون شد
اگر در املار ایمنی و خوف اولی سکوت است	
فی لغت امام المحدثی و رثاء	
ابر از از ز گلزار برون برو چه بار	طی چه وصل من و دلدار شد ایام بها
خسرو دی بی دی کرد سوی باغ گذا	با سپاهی همه چون بجای گشته بها
بلبل آورده کفزار باده نخوت سرت	
کرد قرقاقل و پیش فرا دل شد ز باغ	گند بنیاد گل و خانه بسیل از باغ
لاله را هشت زغم بر دل سودا زده داغ	ارغوان را تنی از پر تومی کرد ایام
سلب سبزه درید کمر سر دخت	
پس بر افلاک بغیر سیدار چه بر	بارخ تیره دل خیره و اندام سطر
بمقیان چین بی مدو طاقب و صبر	تیر بارید و رستان همه اند بجز
همه را ناز و فارشته الفت گشت	
باد با صاعقه شد جانب گلزار و زن	گشت همه دست خزان بابر و خلق و زن
ایل بستان همه گشتند بر آکنه از آن	همه افروسی خوران و همه انگشت گزن
که چنان بایه عشرت همه زارفت ز دست	
آن زاکت که چمن داشت و گلزار چه شد	آن هزاری که زدی بر سر گلزار چه شد

کل و بسیل ز گلستان شده بزار چه شد	آن طراوت که بدار باغ در آزار چه شد
چه شد آن عهد که با باد صبا گلشن است	
سفر عجبی که جارفست و چه شد معجز کل	کو کلاه سمن و زلف سیاه شبل
شد چرا بستن چنین حجر صاف بیل	گشت پای سمن و سر و چو اخت زغل
پای آن از چه گشت و دل این بهر چه گشت	
بست از طرف چمن از چه سبب نایب طر	جای سحرین و شقایق ز چه شد منزل
صفحه پر گشته ز سیاه بجای شجر	آه کایام جوانی بی طالت شد صرف
رفت از دست چه پیری که پیر دواز	
ابر در عشته مکر پیکر مغرور شده	عوض خاک زمین سپید محجوج شده
برغل از برف همانا غنق عوج شده	حامل راه روان چون سید باجوج شده
که بکوه و کمر و دشت و در اسکندر است	
نوبهار از بستان سوی بستان بجزا	عوض سرو و گل و لاله در آن ساز مقام
قامت سرو و درخت لاله و گلبرگ اندام	سرد آزادی و شمشاد قدرت غلام
می بده می بچین فصل مرامی است	
ضاع فی القلعة غمزی و کذاک الباقی	تم و غنجل ادر الکاس لثایا بیانی
بل علی العهد یقیم و علی الميثاقی	ساقی احرق القلب من الاسواقی
جز نو دارسته ندیدم رسته شدم ز آنچه گشت	
زار و دوی کی از از از تو دل را خبر است	ساز و تویی آزار تو ام بر جگر است
ایکه از آزار هجر تو بجانم شمر است	بر دل از زخم زدی رحم کن بی اثر است
بالله این شیشه چه بگشت نشاید سیو	

عوض بادیه پر از زهر ناسا غم من	گر بیاد آدم از سید مظلوم حسن
زانچه شد بر جگر اهلش از جور و درون	نشود خارج از اندوه و ز فراع زحمن
گر ز لخت جگرم بر کنی این دارو طشت	
سَبَّحُكَ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ	رَبِّ السَّامَوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِينَ
نَفْسِي لَا تَسْقُضْ أَرْوَاغَهُ	وَأَنْتَ لَا تَسْقُضُ أَرْوَاغَهُ
جلوه او مستجاب است بیلا و بیست	
بجلی ز جالش شده آیات خدا	استافش ز ترفیق زده بر عرس
عهد او عهد نبی طاعت او عین ولا	ز نبی حبت جدائی بخدا کرد خطا
عهد بکشت چه پیمان بکن عهد است	
حاضر و غایب و مستقبل و ماضی زمان	آخ و اول و مایاتی و پیداینها
سرماکان و یکون عالم امکان و مکان	همه در آینه خاطر او گشت عیان
همه در خاطر او آمد و او از همه رست	
فرقه را که در ذکر خدا فکر خود دند	گشت ظاهر ز همه آنچه ز بنیاد بدند
بروی ران حسن خنجر بیداد زوند	روی گردنده از آن قبل ایجاد شدند
همه ز تار شناس و همه گوسال رست	
دشمنش زهر خوراندن چه بجهده اموت	آتشش بر جگر افکنده در دل افروخت
تیر غم دست و دل و جان و نفس بسته بود	دل چه جان همه در آتش بیانی خست
آن سینه آسا از محبه طاقت حبت	
خشم آیا بتو ای پادشاه چه کرد	ز جدائی تو بازیند و عباس چه کرد
اثر زهر معاویه خناس چه کرد	عاقبت با حکمت نموده الماس چه کرد
ما چه برخواست از آن هر که بدولت	

چاک از زهر جگر که چه احتشای تو را	کرد در خاک عدو قامت رعنائی تو را
تا ابد مرثیه خوانم تو و آبای تو را	در صف حشر شمع آبی که بجای تو را
نیستش کوتهی از آنچه که او را بایست	
بر دل فاطمه از خفت شر ما تم تو	شد سیه جامه افلاک برین از غم تو
عیسی اندرالم و خسته جگر مریم تو	بیکسی زخم دل و زهر جگر مریم تو
فلکش دست و دل از جور و ستم بسته و حست	
بغلتک بین که چه آورد ز کین بر سر ما	کرد از خاک الم با شش ما بستر ما
زو شر چون بدر خانه پیغمبر ما	داد بر باد فنا تو ده خاکستر ما
پهلوی فاطمه را از لگد جور سخت	
نیلی از سیلی بید او عمر شد رویش	تا زیانه ز ستم کرد سیه باز رویش
لی عمامه چه کشیدند بسجده شویش	از لگد خسته و شکسته چه شد پهلویش
محسن سقط شد و کار برون رفت و رست	
فی نعت امام الموحدين و رثائه	
عکس روی سانی در خم شراب است	یاس و پیدار آتش اندراب است
شرق قبح را وقت نور تاب است	ایک بر تو عو با چشم آفتاب است
حالی که بر گل ببل است مقنون	سر و نیلی آسا قمری است محزون
بربط از بطن او آن کبوتری خون	تا نهفت طایوس در پر غراب است
ترک چشم سفت راه عاشقان زد	از کمان ابرو تیر بر نشان زد
تیرهای کاری بر دل آن کمان زد	زان تطاول انیکت دل در اضطراب است
عقده های مشکل بود در دل من	خون شد این دل و کشت حل مشکل من

خوشد که دارند دیده و دل کن
 نسبت دل و عشق همچو کوه و گاه است
 زان دور زلفت شکن روز من سیه است
 زان دور لعل سبکون آن دو جبهه طرا
 همچو دیده من بخت تو است بیدار
 ای که چهرت از روم طره ات زنگ است
 تنگ سینه مایه تو همچو چنگ است
 هست چهره زلفت نارفته و مایه
 در گریز اگر هست مار دایم از مار
 تیره دل بسازم زان فروغ رخسار
 بی هنر بر طن خاک ره سپیدار
 مرتضی که از قدر حکم آسمان است
 آنچه فیض باشد ظاهر و نهان است
 جل قدره از قدر جانشین خلاق
 در خطایر قدس با خداش مشاق
 حب و بغض آن شاه است کفر و ایمان
 مهر و قهر آن شاه طاعت است ایمان
 در عوالم غیب کاشف الحجاب او
 در ریاض رضوان معنی ثواب او
 رفیع و وضع سیران کس بنجر علی نیست

حکایت

حکایت قرآن کس بنجر علی نیست
 هم وجود و ایجاد هم ذوق و دانی
 محی مرسم بانی بناست
 که ز نخله طور ساز لا تخف زد
 که بعرضش نگاه گاه در بخت زد
 دید چون زانت بی وفائی و لوم
 کی بسا امانت بر علی شد از قوم
 وقت شد که سازد تیغ این طبعم
 رشته های ایجاد قطع سازد از هم
 برد بجز زهره طاقت از تن من
 رشته ز بیداد شد بگردن من
 پیش از آنکه حورشید از افق کشد تیغ
 بر مطالع مهر سوج خون شود تیغ
 با علی عمر را آسمان قرین کرد
 تیر من کمان وار از کمان کین کرد
 تا شبیکه آمد مقتدای اصحاب
 در محبتی آمد نور حق بحراب
 پس ز بهر تکبیر درج لعل بکشاود
 در رکوع نام ساخت جان ایجاد
 شاه سر بر آورد سجده چون اداس
 از قمارادی دست تیغ افراخت

حکایت

تاج مذهب افکند رکن تخت انداخت	زان جفا دو عالم اندر الهیاست
تیغ جور او کرد آفتاب منشق	خون نمود ستور وجه طالع حق
دید مرتضی گشت حق بحق چه طمع	نور وجه حق را سوی حق ایاب است
گفت فوذا نم قسمم خدا کرد	این سعادت تم یار لطف کبریا کرد
خاک بر سرافش انداختن رها کرد	یعنی آنکه خاتم مرجع و مآب است
فرق مرتضی گشت خاک چون بجز	شد نهفت در خون وجه رب اللہ با
جبریل و یحیی در تپند در تاب	کین تطاول و جور یارب از چه باب است

در مسافرت بارض اقدس صنوی سرود

با حال نیک فال نگو بخت بر دبار	از مرز کاوه ام بسوی طوس بر دبار
تاسده ادام که العز و الفخار	افزون بجای و مرتبه از عرش کردگار
اعواد اهل عالم و فیاض مملکات	
بر خاک در گشت ز شرف سود روی کن	کان خاک گشته در دو جهان ابری کن
روی خدا معاینه شد و روی کن	این بود سننهای اهل آفرین کن
تا بنگرم باینه ذات از صفات	
بچشم میساعدا اقبال شد رفیق	بر هر کسی افاض شود مایه یلیق
دادم خدای راه الی یسیر یلیق	ای خضر رهسما که شدی مادی طریق
بالقد بجزره تو ندیدم ره نجات	
در طوس لوحش الله دیدم جمال	کردید آشکار جمال و جلال حق
آمد جمال حق منجلی ز آل حق	آینه جلال حق تا آمد کمال حق
شدر سوی کعبه راهبر من ز سوختا	

سیراب فضل در کن شرف مرده کرم	میقات علم و مشعر دین ز غم غم
حجر کرم حطیم عطا فتد امم	خیف و منی دسعی صفا کعبه بهم

فاصله زکته معرفت عقل کائنات

کرد قبول نوبه آدم ادا عصی	بر در گشت حیل خدا گشته جبر سا
سوی یکفش وارش استاد باغضا	عیسی بذیل حشمت او دست نارسا

بر دعوت محمد بش مهندی برت

جبل و لاش گردن جان را کند بود	هر نیش بر دل آمد از او و پسند بود
روح القدس بیند گیش از جند بود	از هر جبهه نوای انا الحق بلند بود

هر چند فارغ آمده ذات حق از چا

ره یاقم بدر که سلطان دین رضا	تا بنده بدر با هر افلاک از رضی
نایب برای انور او چون قدر قضا	جز نام او در گنبرم ماسفی مضی

بسیار گفته ایم و شنیدیم طرما

نام خدا و او پیغمبر برابر است	در کشور خدای خداوند دیگر است
مخصوصا ما ز گفتن الله اکبر است	شرک است گویم ار که خدای مصور است

از دوست خاصیت بجا دات بر بنا

بر در که انیس نفوس آفتاب طوس	بر در الهیدی امام حسین شمس الشمو
میکال گشته چاکر چیر ل خاک بوس	الی انا للکشی زده بر بام حرج کوس

میخواهمش خدای بایتم گرا ز علا

در دوس عدن و شیعه فی خالیدین	ایوان خلد و ساکنه فی آمینین
جاروب کش ز کیسوی خود گشته حورین	بر در گشت سود و روح الامینین

من سادوه الهداه و من سادوه الولاة

الله

الله اکبر اینمه جاه و جلال صیت	این کبریائی احد لایزال صیت
تابنده نور بارقه ذوالجلال صیت	یکت بقعه را بنور خدا شتال صیت

کز خاک او بچپه قدوسیان سما

ای وایه بخواهیب و نغمای برجه	واجب سنده است از تو نولای برجه
تو مرجئی و ملجاؤ و منجای برجه	ای وای از حوادث و صدای برجه

اگر شیعه را نجات بخشی ز حادثات

الکشر لی و انجر اقبال ما وعد	کز نجات یاقم برین بویت مد
یحی که هست مادحت امطر احد	صفر است صفر لیک تو گر خوانی غد

ساز و عدد اگر عشرات است اگر

مارون چو زهر داد موسی بن جعفر	بکد اخت از رطب دل پاک پمیرا
پورش فرا گرفت چو از آن بد اخرا	این شیوه کرد پیشه بترتیب دیگر

کمان شیوه رسم بود از آن فرق طعنا

ماسون که داشت بغض رضا بر وجه	زانگور طوس کرد یکی خوشه پر زهر
آن نابکار عالم و آن بجای دهر	آن زهر داد خورد امام زین بغیر

افکنند بچ نخل حیات شتر از ثبات

آمد برون ز مجلس آن حیا غریب	بر سر کشیده بود بخواری عبا غریب
تنها و زار و بیکیس بی اقربا غریب	هشتم امام و قبله بهفتم رضا غریب

نه بهر ای شیعه نه بهر ای از حیا

نه خواهرش بر بدونه بهر پیش سپر	خاکه بر کجاک زمین چون نهاد سپر
و اگر تابنده شدش ناله از جگر	رنه فلک ز آه جگر سوز ز سر

مارومی داد و اسفا حالت مات

آمد محمد تقی متقی بر شش	برداشت بر نهاد برانوی خود سرش
سوز و دلم ز یکسی جدا طهرش	کز ظلم و کینه شمر سر از جسم انورش

کرد از قضا جدا لب عطشان لب فرآ

فی نعمت ربی الله المنة تطر علیه السلام

ای سپر نه از سر این غرور این بس	کز نگر و نخوت رانده شد از در این بس
بر مدارج علوی یافت ارتقا بس	کرد از علو قدر چون فروتنی نایب

زین کینه که در شش است از شش بر زردی بس

یا ارحمنا العفو یا مغفیرنا الغوث

از حسد چه جز خذلان حاصل خودا	بهر نصار اگشت بهدم بهودا
در جزا سرای او در سقر خلودا	در عدا و موجود است گر عدم وجودا

از حسد که شیطان را در بهر خودا

ای خدا ما را هست بر تو التجا العوا

از ریا که در معنی شرک از او سو حاصل	هر که شد با و موصول بر حجم شد حاصل
پیر روی باین معنی نیست ستم حاصل	این طریقه را تابع بست جابل حاصل

چونکه با وجود او هر عمل بود باطل

از عفو بست این فعل ایجادی بالغوث

چونکه عرصه دورخ منزل بخیلان	در مال حال از بخل حاصل بخیلان
پرز عقده رویش چون ساقه بخیلان	گر که از غریزان بود و دخل ذلیلان

بر حجاز ازادی بخل چون معیلان	ایکه در گهت آمد کعبه صفا الغوث
------------------------------	--------------------------------

غیبتی که در شرح است از زنا بر صد بار	از برادر دینی کوشتی بود مردا
دام صیبتا مارا روز و شب بود بختا	این مناع با خسران رایج است در بازار
یا کریمیا استار یا القنا الغفار من غفوت غفیر غفیر غفوک الرجا لغوث	
بی فروغ ترا از کذب در جهان چراغی نیست	حالیاتمی از اوسا غوی ایامی نیست
دل کورا از دروغ و داعی	ما سنا بقان راز و ساعتی فراغی نیست
خوبتر از او گویا کشتنی باغی نیست از چنین گنه العفو از چنین خطا لغوث	
نزل منافق چون اسفل الذرک گردد	استحان مردم را اولین محک گردد
و انضیحا مارا کار یکت بیکت گردد	در میان زشت و خوب حس مشترک گردد
بر شقاوة ذاتی این مرض لیکت گردد ای طبیب باراده زین مرض شفا لغوث	
فته در میان خلق ای بسا که خونباریست	رخنه تا بجانها کرد خاکها بر ما بختیست
دست سینه بر هم دوخت خاک و خون	کرد بازین بهسر هر که را بسا آوختیست
ای بسا که سیخ قهر بر رخ کسان است زین صفت که مارا شناسی از هوا لغوث	
نیست ممکن الا حصا کفر و ظلم را کبیر	وانچه شخص ظالم را آید از جزا بر سر
هم عنان شود ظالم با زید در محشر	همقدم شود مظلوم با حسین در کور
ظلم بر خود و بر غیر بنده کردم ای داو کیفر کننا هم را در صف جزا لغوث	

حالی که جز لطف بند را پناهی نیست	جزین ضعیفی جز دل سیاهی نیست
در شد آمد دوران جز تو داد خواهی نیست	جز ز راه غفرانت بر نجات راهی نیست
غیر در گهت مارا چون امید کاهی نیست رو بدر گهت داریم از ره دعا لغوث	
از بجای طاهر کن امام غائب را	کن بچهره مطلوب یا ز چشم طالب را
ده طلوع از مشرق آفتاب غارب را	رجم دیو طغیان کن آن شهاب ثاقب را
عارف مبادی را عالم عواقب را عاقبت بخیری هست از تو مدعا لغوث	
ای زیاده سین مقصد ای ز طایفه مقصود	هم تو کوثر میعاد هم تو جنت موعود
هم تو جلوه و مرآت هم تو شایسته	عهد عابد و معبود عابد و معبود
هم تو موجد ایجاد هم تو واحد موجود ای بکشتی ایجاد گشته نا خدا لغوث	
ز انتظار رویت گشت عمر و دستار ان	جو در دوستان تا چند طعن و دشمنان
یار را خلاصی ده از رقیب و طعن دی	تا یکی خریف و صفت تا یکی بهارودی
ای خلیل و الا قدر ای سیح فرخ نی و هر را گلستان کن ای بهار را لغوث	
نور چشم پیغمبر زیب عرس بزد	نور نور باغ قدس فیض قدس رحما
ممکنی و واجب بر واجبی و امکانی	آنچه و هم در باید خود فرو نتر ازانی
همچو نور حق و ایم طاهری و پناهی جل فی الوری قدر کن سید الصغی	

انت مسیح از ما عالیاً سبق برید	صلی سبهم رونق از کلام حق برید
هم سبق سبق خوانند هم ورق ورق برید	ملکت دکنست مارا غیر مستحق برید

قلب دوستداران را کرده محترق برید
احتراق ما سپند عمننا البلاء الغوث

مردان بیکدیگر جسد اکتفا کردند	بر فعال قوم لوط جمله اکتفا کردند
بر شناختن آن قوم خلق اکتفا کردند	منه از عقب بردند اکل ارقا کردند

نیز مصطفی شرمی نه زحی حیا کردند
زین کرده لی شرم و قوم حیا الغوث

ای امام انس و جان انتقام میباید	ز اهل کوفه ویران و اهل شام میباید
ز آنچه آن گمراه کردند بر امام میباید	ذوالفقار را بیرون از نیام میباید

رحم من سیدان را التیام میباید
ز آنچه آل احمد را شد مکر بلا الغوث

شبه لب گشته هیچ کافری مسلمان	کس نکشته لب گشته ز آب همان
کس نزد جلق طفل جانی آب بیکان	بیج کافر ابا ز نعل تازه هسان

تا کند بر زیر سم رزم جنم عریان را
داد از این سم الولی آه از این جفا الغوث

کرد و عطا و از خشمش تیر بردمان آمد	گفت پند و احوال آن سنگ گویان آمد
تیر حمله سولیش بهر قطع جان آمد	جای آب بر حلقش نیر هسان آمد

سر ز شام تا کوفه ز یورستان آمد
تن بر زیر سم اسب گشته تو تیا الغوث

کرد آتش بیداد در خیام بنگامه	از وجود موجودات سوخت نار و جامه
سوخت آخر خاصان بر دطافت عا	اسم بر دوزخ نام برد از نامه

ز انستی که یحیی را سر زد از دل خایه
رستم آنکه سوزاند جمله ما سوا الغوث

فی لغت سید الساجدین و زین العابدین علیهما السلام

ای شایه بازاریم ای یار دل ازار	مگذار ز کف با ده که اندمه ازار
ز د کوس چه رسوائی ما بر سر بازار	با کوسم از آن مایه رسوائی بازار

کز ز بدر یا جان و دلم آمده هزار
بر تیر یا خند کنم جان خود آماج

طوطی من از لاف تو چون جنگل شهباز	شاهین تو را گشته وطن جنگل شهباز
خواند بچین فاخته چون نغمه شبنم	بلبل صفت از نغمه شبنم زبانه

کر پر پرستی تو افتد بکفم باز
با صفوه دلی صید کنم طغزل و دراج

مصور سخن ماه من از نغمه منصور	باز آوادم در درگ و در ریشه منصور
مهر تو ز رازی که شود سازم شهو	عشق تو بخی که توان دارم ستو

که جو میش اندر سر بازار ز منصور
که گو میش اندر زردار بگلج

ای شایه سیمین بدن ای ترک سمنبر	باز آو ز رخ تاب گل و آب سمن بر
از زلف سیه مشک ترافسان سمن	چند از غم جگر تو کنم جای دراز

ای کبک در می بیت مرا جوی سمندر
باز آو که بود دیده بیدار تو محتاج

چرا آهوی تو کوه دل من خسته ز شمشیر	آهون شنیدم که بشمشیر زند شیر
سنددت سیرم چه در این دیر کهن در	زین ویرناده ورم و زین سیر کهن
از ملک بدن حسرت سلطانی جان گیر	تختش همه یغما کن و تاجش همه تاراج
بر حیرت سانی و بر یاد جم و لی	بسم باده و ماد مده و هم بوسه پیای
چون میشودم عمر بیک چشم زدن طی	یا راحت روحی بده بر خیز و بیا هی
بر شام غم صبح طرب نارسد از لی	خورشید فروزان بدر آور ز شب داج
سر روی من از بهره خورشید تبسم	کز تاب عرق چهر تو چو چی است پرانم
تا باده توحید بساغ کنیم قسم	لبریزه مینای میم ساختی از خم
در لغت خداوند دوم پیر چهارم	آرم بدر از بحر فکر لولو مواج
سر کرده عباد جهان سید سجاده	سرخیل محبان خدا سرور اجماد
در ذات شریفش که باو منتسب انجا	حیران همه اقطاب و پریشان همه اوثان
والا حسبی کایده را با در اجداد	بر چهر همان زیور و بر فرق شهبان
میزاب سخا فخر است کف و روش	میقات کرم حجر سعاده رخ و موس
یکجگر عه بود چشم ز غم ز بسویش	در خیف و مناسعی و صفا قصد بسویش
تا قبله که عارف و عامی شده کوش	احرام نبندند سوی کعبه و کرجا

دانش که ز ادراک خود اندو لا	نوری است بظلمت کده دهر بودا
بدری است که ظاهرش اندر شب پیدا	چون در دل فرعون فروغ کف سوتی
در قالب عا در سده پیدادم عیسی	یا چهر محمد شده ظاهر شب معراج
ای مظهر فرخنده فر حضرت داور	ای صاحب زهد علی و علم پیمبر
ز بهر اصف از فلک شرف بهره از	خوی حسن و روی حسین از تو مصور
گر میت حدوت بخدم بدم و بهر	حادث ز چه روز قدمت آمده محتاج
فیض تو سخالی که ز نیک قطره باران	آورده دو صد لولو منظوم بیاران
هر فیض که ابر کرمت راست بیار	کز تشنه لبی خشک بود مرغ بیار
گر فیض صدف از رسد زار بهار	کی پرورد اندر دل یم گوهر دناج
در حرتم ایشاه از آن حکمت و تقدیر	کایا ز چه در کوفه سدی خسته و دلگیر
آندم که کشیدی ز جگر ناکه شبگیر	چون گنج بویرانه و چون شیر بزنجیر
خورشید عل جامع را بود چه نایب	کان تب متن این خون بدر آور و ز او دا
بیار و فکار و دل زار تن تبار	بارنج و عنا در کف کفار گرفتار
پانی که بر از عرش بد از پای و مقدار	از خار مغیلا ن چه شد و وادی خوشا
هم رایت و الای سهی شسته بگوشت	هم خیمه و خگاه نی رفته بنارنج

هم خست دل از دواغ فراق علی اکبر	هم خون جگر از فرقت عباس دلاور
هم بر لبانی سر بالیش بر آید	هم چو جفا خضم زوی بر لب آن میر

که سنگت پیشانی آن پسر مظهر
که طشت زرش منزل که نخلک عاج

که کرده ز تاب عطش و تف بهر غش	که ای ز یهودان سیرش ریخته اش
که شمر و سنان از بی قفس کشش	که از غم او زینب دخته مشوش

چون کشتی بکسته ز نامی که بلاقت
در بای غم از هر طرفش آمده سواج

شاید از حوادث شدم آن نقطه مو بوم	که نار و جودش کند فرق ز معدوم
چون عشق شدم فاش و نهان ظاهر و نهانم	ای حال دل خسته دلان نزد تو معلوم

رسم که ز اعمال بد و طالع میسوم
بچی شود از خیل علایمان تو اوج

فی لغت رحمة الدائم امام المنتظر القائم علیه السلام

ای ماه کلید ارسل اسیر و قبا پوشش	اگر سرد سخن گو بود ماه شکر پوشش
زلفی که شده خم سوی دوش زینا گو	عمری است که بار غم ماداشته بر دوش

بندوی سیاهی که نور کشته بم افروش
دین و دل خسته دلان برده بتاراج

تیمور دشت زلف چه باز تو بسالوس	چون مرغ شبش ناله سبوح قدوس
در چرخ خود کیکت در می ساخته مجوس	شاهین و غرابند که با هم شده مانوس

کسی که سید زاع آمده بجوابه طاروس
یکت که پرستو شده بمسایه در آج

فیروز می و بهر روزی نوروز جلای	میراث آقا قبال بدای و جلای
غم یا من صد خاک و خالاک و خالی	هم قد علقوا الیوم لیال بلیالی

بی مهر مها خیر و ز ابروی هلالی
در بدر هلال آورد در روز شب و آج

گلزار جمال تو الای کل رنگین	رویا نده شقیق از سمن و لاله ز نسیم
بهر تو ز چهره گل و طره پر چین	گلزار شده بستر و سفیل شده بالین

از صنع الهی نگر ای عارف حقین
در احسن تقویم عیان نطفه اشعج

از لعل لب معجز عیسی شده مشهود	در طور رخت اش موسی شده موجود
شیطان خط و خال آدم و رخ جبهه خود	رو مهر سلیمانی و موج جوشن داود

خط تو خلیل است رخت از زمرود
رخساره تو احمد و زلفت شب معراج

فهرمی بچین مغیبه سان زاع مغ آسا	مانقوس ز ناسند که باغ است کلیسا
انجیل سر ایند که گل کشته چه عیسی	ای بر لب زلفت ز کشتیشان شده سیا

کیسو و خط و چهره و ابروی تو ترسا
ز نار و چلیپا و کلیسا شده و خاج

کوثر لب من از چه مرار از بهشتی	تا زان می شنیدی و آن جام بستی
عنان همان آورده کشتی کشتی	بگرده مرا با حاصل از خوبی درشتی

در باطن دین و دل و جان سه بستی
این رسم قماری است که بازند بمجلای

با حال خوش و فال نکو چهره زیبا	سلطان چمن گرد بین خلعت دیبا
درد و جد و نشاط آمده از اسفل و علی	کز ریده کنون سر آلتی شده پیدا
از دوده آدم شده آن نور مهویدا	کابلیس صفت کفر ز گیتی شده اخراج
فایده آن قائم از ریش آدم	کز او بقوام است قیام همه عالم
فرخنده وجودش که چه جان بکیم	زان علت غائی است کز ابای معظم
در دوره سوخ بود از رتبه مقدم	نبود غرض آری ز مقدم بجز اساج
بعضوی کس شبیه قرین روزی نیست	ز نور و شان را بر شش هر غسلی نیست
با صولت او خصم دغا را و غلی نیست	هم جصلت خوکی نه خونی جعلی نیست
کفک دوش سرش کرم شیر علی	بگرفته چرا از همه شائان جهان باغ
در سینه چه شد حاسد دین را حسد افزون	از حقد و حسد تشنه اش آفرودخت بکانون
تیغش که طبعی است بکلیت چه فلاطون	بانشر قهرش بر آرد ز جگر خون
دین است مسلم که مرض میوه افزون	فاسد شده خون گر نشود خارج از او داغ
ای کوی تو بر زنده دلان کعبه مقصود	ای روی تو بر اهل جهان قبله مسجد
از حمد ملائکت بجز ذات تو محمود	قهر تو جیم و کرمست جنته موعود
باقهر تو تخت ایت مقهور می نمود	با مهر تو دار آلت منصور می حلاج

کبری

کرمیستی ای سر خدا عده ایجاد	هستند طفیل تو چو از غره امجاد
در روز و خا آنچه کنی با تن حجاد	عداد از آرزوی بجز است ز تعداد
کز نیرزه تو آمد از و اج چه افراد	وز صارم تو گردد و افراد چه ارواح
در طوف منایت ز صفا محرم امال	باسعی در آید ز در کعبه اجلال
ای فح سحر کن کرم مرده اقبال	هم مسلک تکبلی و هم منک اکمال
هم ز فرم انعامی و هم مشعر افضا	هم کعبه زیواری و هم قبله حجاج
ای زمیت دیهیم میان دست کدیا	کحل البصر اهل نظر در کف پایت
بر مقصد سائل که کند غم سراپا	گیرد سبق آواز اجابت ز سخایت
بر خلق محیط اید اگر بجز عطایت	در دهر زمینیم یکین و نه محتاج
ای منظر احکام نبی مظهر خلافت	بر حالت یحیی بنکر از ره اشفاق
جز ذات تو چون نیست سنا پیش آفاق	از جو که گنا پیش نشود موجب احراق
هر روز که شود التفت الساق الی الساق	شاید نهد از لطف غیم تو صبر حاج
تا خامه تقدیر بغز موده داور	آجال مصور کند آمال مقتدر
ای داور ی آیات بذات تو مصور	بیرون جم و آفاق کن از نور منور
بر خصم و محب سکن و بادای مقرر	این تخته تابوت کن آن تخته عراج

کبری

فی نعت امام الموحدين امير المؤمنين عليه السلام

نامیه بنوشت نامی نامه سوی چین	باطر قتی نیک و سبکی ناز اسلولی
کرد آنها داد اخبار از رود و حوتین	آمد از یوسف چه ز می یعقوب بی پیرین
مهر عطیش و معام اسن شد عیب احرن	خیز مصری ما هم ای کنعانیان را ایتها
اهل بستان بهر یاری کامد از راه	ساعتی کردند تعیین همچو بخت باید
اول نوروز روز از فروزی صبح	داد باد فرو دین ایسان بزال دی
کاین زمان بر بخت کی کرد چه بهن گل	پس کند در دید کانت روز روشن شام
از شقایق کوه پیشا پیش او بید کشید	بر سر او گلستان از سترن بنج کشید
مهری آسا عند لب آوای جاد الحقی	بهر بهر حفظ گردا گرد او خندق کشید
سره اندر زیر پایش فرس استبرق کشید	ساز کردندش سندس بالین از ویبا و کشید
پس آمد فرو دین چون خسران کامکا	با جلالی جیاب و با سپاهی مبیا
از ریاحین صد پیاده از درختان صد	برق شد زنبوره ساز و ابر شد جازه سا
هم فرا و لگشت باران هم بزرگ بادها	هم کسان او سر و هم درفش او زکا
منهی او شد بنفشه لاکشت اورا شیر	ساز کرد از رعد برق آواره طبل و غیر
از قرح آرد است قوس از کمان آورد	سیره و گل خود و ختانی شد اورا نظیر
کشت بهرین کشتان بیج و سپهر چرخ	یا من شد چهر زین سترن شد تحت علاج

حالی که ز سب و غرر شکست گلستان

طیلسان از ابر بر سر اسب آسا گشت	بخت اسوات را از دم چرخ گشت
کونی از اوراق گل انجیل تر سا گشت	کونی از اوراق گل انجیل تر سا گشت
کشت زونا موس با فسیل سا گشت	خیز ای گیسو و ابروی تو چون زمار و خا
گل ز بلقیسی جمال آوردل را بساط	بر هوا افکند برک گل سلیمان سا
گشت چون صبح مهر و طرف گلزار از شا	نغمه چون داود دار و طفل بلبل در قفا
دیو را با اصفای از چهر زلفت اجلا	شکست را با کوشای از لعل و خالت امرا
زان سفر اندر جهادی کرده با صد قشقا	پس کی آمد در جبهه فرخ بفر شعبان بنام
شد محرم عیش کامد چون ربیع اندر صیا	ای بلال ماه سوال ای رخت بدر تمام
چج اکبر کن پای خم معود آرو قیام	دوب زهرم راز چاه خم برار از بهر حاج
دیو دی و نام بود و فرو دین چون سبک	گر می گزینش روان نبود تا خرگاه طو
قارن گل در گلستان کوفت چون الکون	شد شما ساس خزان را چهره همچون سندر
رستم آسا نو سدار و از دل دیو عبو	آورد تا دیده کاوس گل باید علا
خسر و نوروز از آن آمد تحت غر کمین	چون سلیمان زمانش شد زمین بزمین
کامدش منشور شاهی از شد دنیا و دین	از جهان طوبی که آورده است طیبی این
یا که زو بوسه بدرگاه امیر المومنین	تا نهد از خاک درگاهش بفرق خویش

آفتاب آسمان فرشته دین بزرگ	کافقاب آسمان است آفتاب
هم زمین باد رنگت هم سپهر باشت	این زخمش یافت آرام آن زخمش خط
دود الفکارش جل قدره تا برآمد از فرج	
داد دین داور و قانون احمد را رو	
خشت ایوان جلالت در سپهر غوثان	آسمان آفتاب است آفتاب آسمان
محور افلاک هستی گزشتش چنان	بر مدارش شد مدار نفع و ضرر سود و زیان
منه بزدش همچو مشکوی سید فام از دفا	
خورشیدش همچو مصباحی فروزان در زجا	
در گمش کور اسد بر مده شرف بر خورشید	کعبه جود است از آن آمد خلائی را سطا
حکم او چون حکم داور نیست که از نون	از چه نتوانند از او گیتی خطا گردون خلا
از سکن در بر غلامش نبود اراعت	
از چه رود او اندیشایان جهان تا ج با	
چون وجود حق نمودن مصدق خیر و سر	زود و انان اشتقاق فعل و وصف از مصدا
هم قوام هر عرض قائم بذات جوهر است	هم مدار قطب گردون دایما بر محور است
چون عرض استیلا از ریب اکبر و صغرا	
سکلی هستی مرتب تا که او گرد و نتاج	
برگنه کاران الا ای گشته در کاهیت بنا	فهر تو قهر پیمیر لطف تو لطف ال
داده زمینت قدسیان از دایم طاعت	خیز از افلاک خاک در گمت از غوغا
شوکت گرسوی سکنی کند یکدم نجا	
آورد سوش نجاشی خیزه خاقان خراج	

گشت

گشت ظاهرا یافت چون الطاف و شفاف	مقصود پروردگار از فجر و عصر و بین و طو
خامیه بجی کند چون مدحت زیب سلو	بهر ترکیب مرکب آورند اندر حضور
لیقه اش اصداع علمان دوده اش از دیده	
تریت سازند خلد کورشش باز و وزج	
گشت ز امید نجف جان و دلم و سوزش	از کرم بر عمر کوتاه بین و اسید در
بسته شد راه نجات از شش حبه در	که بجا ک آرم سپاه و که بخرج آرم نیاز
افتقار است آنکه میران را کند مسکین	
احتیاج است آنکه شیران را کند دویه مزاج	
جان دشمن قلب یارت مظلوم در خنده	آن یک اند که گریه چون ابرین چهل در خند
نور مهر رافت در ملک جان پانیده	مهر را بادا بهی تابنده کی تابنده باد
گشت زار جان ز رود جود تو سر زنده	
تا نماید زنده رود از جی گذر سوی کرا	
فی نعت ملاذ الحاضر والبادی علی بن محمد الهادی	
فبا پیش سر دمن کلید آرمه	گذشت و نظر نکرد بجال سپاه من
که کاهد ز کوه هجر تن همچو کاه من	در آینه نیافت چرا راه آه من
ز تیغ و سنان کفایت دل بگیاه من	
از آن مرگان راست از آن ابروان	
بخیر آهوی خطا بخط نافه شر	بخند وادی من بعد سرو کاهم
بدخشان لعل او نموده بچین گذر	که از چین طره اش ببلش رسید
بر دفر و با	بوده و می بطر
نه بر جگر سمعین	نه بر وصل بیهج

چه بجز وصال را یکی کرد در عزاج	بدل داد اضطراب بن داد اعوجاج
تن و جان عاشقان جدا کرد ز امر آج	نبرد در چاره ماند نبرد در احیاء
نباشد در گمنام نگرود در علاج	چه بر دل رسد گزند چه بر تن فتنه فلج
بی قتل بیکسان دو چشمان مویخت	به تیر و کمان کنند دل دوستان
شود عالم از خواب زخون است	سنان بای غم به کمانهای کین
نشستند جایجا ستاندند صفت	بیک طرز و یک طریق بیک رسم و یک منج
الا یک بر قسمر زابرو کشتی حسام	بر خسار آفتاب ز مژگان زنی سهام
ز کیسو بروی مهر کشتی برده از غم	زنی طعنه از جمال بتابان مه تمام
مکن دعوی گراف که در حضرت امام	بطلان دعویست اقامت کنم حج
امام و هم نعتی که بر خلق دادی است	رقاب انام از او بطوق ایادی است
خطا بخش حاضر است مدد کار بادی است	اگر گمراهان راه بره خضر وادی است
بشوق لقای او ز جنت منادی است	هم از او لیا قلوب هم از انبیا هیچ
توئی کعبه و حرم توئی کعبه و منا	توئی مشعر بهیم توئی زفرم و صفا
توئی حرم و شجر توئی قبله دعا	توئی حیر من لطیف توئی حیر من صفا
توئی مطلب رسول توئی مقصد خدا	هم از رکن و هم مقام هم از عمره هم حج

تو روح مصوری تو جان محبتی	تو نفس مجردی تو عقل مکرمتی
تو لوحی و تو قلم تو عرش معظمتی	تو آیات منزلی تو اسماء اعظمتی
ز آدم سوخری به آدم مقدمی	توئی آیت رجا توئی معنی فرج
ستمکار ظالمی چه جابر و سادو کرد	ز قوم نمود و عاد فروتر افاده کرد
نور در حضور خویش بیایستاده کرد	بیای رکاب خویش بخاری پیاده کرد
ز جهل احصای نور خدا را اراده کرد	کمان کرد با خدا مگر ممکن است حج
نه تنها بجزرت طریق جفا نمود	که بر جبه تو حسین بساط ظلمها نمود
نه پاس از رسول دشت نه شرم از خدا نمود	روانه جماعتی سوی کربلا نمود
که باید به پینوا چه در بی توان نمود	شود قاع صفصافی که لا تا بها اعوج
ز اینکه که خضر را ندانند در حیات	بقبر شریف او ببینند در مآت
خوابی بر قدش رسانند از حیات	ببینند گاو و آب ببوشند سر دات
که نداشت کربلا شود سر بر فرا	نیاید زیارتش کسی از عمیق فج
برو آرد کنسید ستمهای پیشا	پسود کشش براه بخود کشش مرا
بگیرید سیم دزر فرون از حد و سما	ببرید دست و سر بر از حد و نحصا
نمائید بس قبر بسازید کشت	نیاید منصرف بگردید مشرّع

پس آن ظالمی که بود در آن باجراوی	بگفتا مرا بجبل چه ابله پس شد لعل
شنیدم که ناله کرد زنی بادی علیل	که ای پور سقرین که ای نخل سعید
حسین من ای شهید حسین من ای قیل	بخت زنده درستم بخت گشته در حرج
ولی بسوی شه زلفت نمود آب حرام	نه در مرده کی یغیر نه در زندگی بکام
از این قول پر زهول از این حرف نامام	ز یحیی نکوتر است که کوزه کند کلام
در این قصه نامم است عقول همه انام	که این اثبات را چه سر است مندرج
تحیر العقول فی لغت الرسول	
آورد در اقطاع چمن باد بهاری	از ناف غزال خسی شکست تباری
در خاک مگر غنبر سار شده ساری	کا و رده برون شکست خطا و داری
ای از دو بر چهره تو طره تباری	همچون دور بسته شده از شاح کل آونج
که دیو فنی را بملکت داشته و مبار	که ابر منی را پیری ساخته همراه
که نیره غراب تو بطاوس کندنا	که بچه زراع تو زند چنگت به شباز
جادوی زره سازی و سحر رکن بار	جانا ز که اموخته اینهمه نیرنج
بگرفته بگفت مروه زلف تو چه حجاب	بسیار پیر و نرگس بیمار تو را حواب
همچون ریخ اعدا بود و چون دل اجاب	چون و شکن و عقده و چین و گره و تاب
یا بشدوی عربان شده حیران بر میناب	آورده پدید از دو طرف صاعد و آرنج

برده شکر لعل لب تو در طرب	از چشم تو دلها بسوی بادام شیر
ای کشته ز تخدان تو به غنیمت تو سیب	از نار و بنار پنج بری رنگت دوی رب
مار از به تو بهی از سیب تو اسیب	از نار تو در نار و ز نار پنج تو در پنج
هر تیر که آرد ز کمان تو کمان	اورا نبود جز دل عشاق نشانه
امروز تویی در همه آفاق یکان	خورشید زمین ماه زمان شاه زمانه
بر کشتن عشاق چه حاجت بهیا	زین بیش مزن صدمه مکن جوهر کس
نا بیدی و ناید ز آثار تو معلوم	خورشیدی و حشاش زویدار تو محرم
اثبات کنی که زو مان نقطه سو بوم	اظهار کنی که بختن هستی معدوم
گاهی بسوی رنگت سپاه آوری از دم	گاهی بسوی روم شبخون زنی از رنگت
زان باده که آشوب دل در آستان	پیرایه تن قوت دل قوت روان است
رخشان بقدح چون دل صاحب نظران	چون چشم فراطون بخشش دل نگران است
اندر کف دلدار نمودار چنان است	کا و بخت از سر دسهی شاه نارنج
درو که زمان طرب باده گشتان	دامن بسوی صحن چمن ابر گشتان است
چون باد سحر شاخ شجر شکست فشان	بر خاک ز افلاک فرون بر تبه و شان است
ربیع و دمن و باغ و چمن خلد نشان	تخانه چین شد حد نو به خط ار کنج

شد قسمت اعرار جهان عیش موبد	روزی همه را فیض ابدشادی سر
شد روی زمین پشت هوا خلد مفلد	امجاد شده شاه از میلاد محمد
ای سرو و گلست مسفل از قد جل از خد	
قمری صفت از نای نوا سنج برن سنج	
ز ایجاد وجود آنچه که مقصود میبود	بود از افق بر سر بهود آمده مشهود
مگر کرد و مگر و مگر و مگر و مگر و مگر	مگر و مگر و مگر و مگر و مگر و مگر
از بهفت پیر با چهار ام و سه مولود	
شاد مکنده از بر لب و مستند از پنج	
مرآت آتم منظر حق صادر اول	نون و قلم و سر از ل ذات مکمل
مختار و امین نور مبین حاشی و مرسل	بوالقاسم دین ماثم و فرمان ده اکمل
هم حاجی و هم حامی و هم منزل و منزل	
هم زیور و هم زین و هم زیب و اورنج	
چون چشم عدو آب سماوه چه روان شد	دریاچه ساوه چه دل مدعیان شد
برکنده ز جا کنکره قصر شهبان شد	بشکسته همه رونق بازار بستان شد
رحمت ملامت شد و شیطان بفرغان شد	
وز ساحت اسلام شد اندر خط افرنج	
اینها که درت بر سر شایان جهان باج	تقدیم تو کردند شهبان خبریه رسل باج
دریای محیط عظمت گشت چه موج	آلا تو نبودی شش بکمون کوهر و باج
ایر ز فضا قبال تو اندر شب معراج	
پیموده رهبری را که نسجند بهر سنج	

انجا که بر افراشت مقام تو علم را	شد به مقدم آثار حدوث تو قدم را
بر روی ز وجود آنچه اثر بود عدم را	دادی بفلک رحمت و بر عرش عظم را
لستی تو بنیان و نویان لوح و قلم را	
کی وصف تو یار بود از نطق سخن سنج	
دیو و ملک سخن و بشر غافل و شبیا	چرخ و فلک لوح و قلم ثابت و بیا
دیدند خدا را همه در ذات تو آثار	کردند توحید الهی ز تو اقرار
بودند اولو العزم رسل پنج و کتب چار	
هم منزل آن چاری و هم مرسل پنج	
بودت بشرف باج ز طمان و زین	وادم بندش نقش نور مار و نه درین
حرف و زحل شمس و قمر زهره و پروین	هستند تو را پیر و دین تابع امین
هم پیل و رخ و اسب و سید و فرزند	
بر چهر تو مانند در این عرصه شطرنج	
ای علم فراطون برداشش تو جمل	از مردم ناقابل و از امت ناهل
بس صد که کشیدی تو چار شتاب و پهل	از کین کشی بولهب و کینه بوجمل
بر مقصد عالیت شد این رنج و محن سهل	
پیدا است که بیرنج میسر نشود گنج	
ای روی تو و موسوی تو خلاق و شاد	زودت خرد پیر چه طفل بهر آموز
یکذره ز انوار تو مهر فلک افروز	یکنایره از جذبه تو عشق جهان سوز
شاید نظر لطف تو شامل شده کامروز	
چون چشم بتان گفته یحیی هست غنج	

فی نعت کتاف نقاب	۹۰	امام صادق علیه السلام
ماه قربان است کردن جان خود قربان	آنچه بزد و دست باشد موجب قربان خویش	شست
جان خود قربان نمودن در ره جان خویش	بختی نفس از بی تقدیم این فرمان خویش	نفت
مان بفرمان خلیل است از خلیل است اینج		
ایدل از اندوه و غم تشنگی بر آسان	خویش را چون جان شتافتان بر آسان	خسته
نیستی یعقوب جاد و بیت الاحزان	یوسفی در مصر جان خود را برندان ساختی	
نار موسی را چه دیدی فرق از داریج		
گر که اندر دل نهان صد ناله می ساکن	یاروان اشک بصر چون ابر میسان	شسته
خویش تن را بگریز از قید اسکان داشتی	علم جعفر صدق بود ز بهر سلمان داشتی	
سراج است این تقدیم خویش را کن		
قبله اسلام جوی در صفای صفوت	بی منیت در مناسبت و زمره مروه	سایه
بی مشاعر و بشعر و ز شعور خود بنا	معرفت جو بیدق اندر ملک عرفان	زیر
زانکه جبل از حکم عقل آید بر عاقل		
نابینی در خود از خود واره و بین بر سر	ز غم و در کن و مقام و مروه و حجر و حجر	
شعر و خیف و منا و کعبه و معنی صو	هم زمین هم آسمان و هم بهشت و هم سفر	
آنچه در و همت بقیج و آنچه در فکر تیج		
از تغافل خویش را کردی بجان جرمی غیر	کرده بزدان در پنهان عالمی دیگر گیر	
آفتاب روشنی گز تو است گیتی مستنیر	آن کتاب محکم که سر جان ساز می خیر	
این سخن را ساد صادق بود نص صریح		
اگرچه بر کنه اشیا شخص لقمان راست	معرفت بر سر هستی نفس انسان راست	است
رفتن اندر طور سنا بود عمر ان راست	لوحش الله حشمت اللهی سلیمان راست	است
آنکه در و ادلی بیع و عولان را طریح		

۹۱

صدق ایمانی اگر خواهی و مصداق کلام	جعفری آمینه بین مصدوقه او و اسلام
باب موسی صادق صدیق امام ابن الامام	ورد هر کس نام او شد میشود بر صبح و شام
شام اقبالش نور صبح آمالش صبح	
جعفری مذهب پیاز و آید الله بقاء	احمدی ملت باز و اکرم الله لقاء
یک جهان جان بود اندر یک سلب روحی	یک خلقت دل بود اندر یک بدن جسمی
آنچه بود از شرع ناقص کرد اکمالش صبح	
صادق آل محمد سرور اهل صلاح	همچو احمد مهر او سرمایه قور و فلاح
شرع را لما تجلی و وجه لاج اصباح	بر فقیران تاج جم را کرد انعامش سبا
بر ضعیفان ملک کی داشت اگر اش تیج	
کرده حق در ذات پاکت جل قدر کجاست	در یکی انسان کامل هر دو عالم راعیان
در شایسته نطق عقل نکته دان با صد زبان	از تصور افتاده اش چون بند گلنت بر زبان
با کمال معرفت لطف صبح آمد نصیح	
ای ظهور فیض حق ای مظهر لطف اله	جانب بچی زرافت کن نگاه گاه گاه
بنده را باید و بی ایشاه بر درگاه را	تا یکی مداح را بایست با حال تباه
بخت بد و در سیه قلب تب طبع تیج	
از بنا خوانیت طبع خادم کی غافل	با عرض زایل نکرد و آنچه در آت گل
آنچه خواهیم از تو آسان و ز بنجم مشکل	آرزوی آستان بوسیدنت اندر دل
تا بیایم ره بخت فیه و نزد صریح	
در ملک اسد الله الغالب علی بن ابیطالب	
چه ملک مهر بدیر فلک کشید بدیر	ز صحبت بره و نور آسمان سدید

چه از فراز نطق دو سکر آمد ز بر	غزاله از بر خر جنگ شد بکمن شیر
غزال چشم از ابرو چه سیر کشد شبر	بکمن که کشتن صید حرم تو است مباح
زمین چه کوره حداد پرز آتش شد	هوا برویش سیلابش میسوزد
بجان کدازی گردون کمان آتش شد	تغیبه خاک چه چهر بنان موش شد
هم از حراره چشم خلائق اعمش شد	که فرق می کنند نزدشان عشا و روا
چه محشر است قیامت مگر نموده قیام	که خلق را ز عرق بردمان شده است کجای
الا چه جرم سبب شد که مار غاشی نام	جسم را بر خلق باز داده مسموم
چه روی داده که چون کشتی گسترده نام	شدند خلق بدریای آتشین طلاح
چه بد خطای زحل شد چه جرم از ناید	که سوختند چه ماه از حراره خورشید
بجز ز گرمی این سال کس بد ببردند	که آتش آمد از آب هوا و خاک پدید
هزار طعن بعین زده است جام نمید	بسان چشمه آتش شده است طراح
بروی خلق جهان شد در جهنم با	جیم گشت صفایان سعیر شد شیرا
لطفی و نایب گشتند ساحت بی مرار	نموده از سحر گشت کشور اهورا
بچین و خلج و خوار زم و مبت و انجاز	رسد زبانیه از ویل بر مسا و صبح
سطح غیر اگشت از تراکم و دو و دام	چمن محل سباع و دمن مقام هوام

پی کشیدن خون پشه گان خون آشام	ز نذنیش ز بس بچو شتر حجام
کسی ندیده ز پیل و مان چنین ابرام	کسی ندیده ز شیر زبان چنین الحام
ر بس حراره ذاتی که آمده است سبب	مگر قه جسم زمین حصه کرده گردون
مطابق است مزاج چهار و طبع رطب	نیز خلق چه حماله الحطب رطب
چگونه آتش از ایشان کشید دالم	بر آسمان شده ز ایشان چراغ و نیا
باتشین کره تبدیل یافت مرکز خاک	گروه خلق ز حر هوای آتش ناک
چه ماهی سبب که بی آب میشوند بلاک	که بختند مع آسای سوی دیر بخت
تمام غور و بخود فوط بسته چون دلاک	جمیع در گل و لا غوط خورده چون ملاک
همان زمین که سرودند مردمش بچال	چه خد فی است که آتش شده است پلاک
فروش جفت که بدیک شیر چند جوال	گذشته از حد قیراط و پایه مثقال
جو آب سرد کسی را نمیرسد بخیال	که آب سرد خیالی است راحت لال
ز آفتاب حوادث کنون هیچ محل	نه سایه است بغیر از پناه شاه اجل
وصی را و بلا فصل احمد مرسل	که او است مصدر ایجاد و صادر اول
فروغ هوشش یکی شعله است از آن محل	بهای عقل یکی جلوه است از آن مصباح
ابو الائمة قرین رسول زوج بتول	که او مدار فروغ و با و قوام اصول

ازاد حیات نفوس با و ثبات عیون امام حق و بشر آنکه از خدا و رسول

بداده بود اگر خود مقام خویش نزول
لَقِيلَ فِيهِ هُوَ اللَّهُ فَاتَّقُوا اللَّهَ أَذْأَنْتُمْ لَا تَتَّقُونَ

شی که دست بداند استین چو فرشت
برایت نبی آیات فتح و نصر نگاشت
بی حراست ایمان موکلی نگاشت
هر آنکه تخم و لایش بملک سینه نگاشت

چه قابلیت مهرش حرامزاده بدست
حرام گشت سفاح و حلال گشت مزاج

وجود اگر که ز فیض نیافتی امداد
نداشت عالم هستی هستی استعداد
محیط ذات شریفش کشور ایجاد
بآن طریق که کلی است شامل افراد

شود تنائی بالذات رفع از اضداد
اگر میان اضداد او بد اصلاح

سریر سلطنت مصطفی شهر آفاق
نداشت غیر علی مالکی باستحقاق
ولی چه حدود که برود حق اوز نفاق
جماعتی مجسد فرد و در شقاوة طاق

چرا گفت که رزاق باشد و خلاق
کسی که گفت که قتال بوده و هرا

زهی تو آینه ذات کبریا بصفات
که اندر آینه تو شود معاینه ذات
حیات را که ببغض تو تلخ تر ز حیات
مات را که بهر تو نیک تر ز حیات

ز جو سبیل تو ما را بود سبیل نجات
نه جز طریق تو ما را بود طریق فلاح

توئی ز دم جان بخش داده عیسی را
توئی ز رخ دیدنی سپرده موسی را

چه نیست جز تو کسی شهریار عقی را
بروز خردی چونکه نشسته موتی را

ز حوض کوثر مداح خویش بجای را
بیای از می رحمت عطا نما اقتراح

فی لعنتا مام الغائب علیه السلام

یافت فرعون بوس چون راه در مصر
سکن همان نفس سفید گشت افیم تن
دید کیسان نیل و نیل خرد شر سحر و فن
دعوی اتی انا الله فاشس کرد از مکر و فن

سبطی آسا خوانده حس را علام خویش
غافل از آیات تسع حضرت موسای روح

دید فرعون بوس حوایی و در تعبیر خواب
از دیران قوای بوشش آمد بهره یاب
کاید از موسای جان در بطن مام اضلیب
فیض جارا الحی کند بنیان باطل را خوب

پس چنین با ساسیان چهل آمد در خطاب
کز بلاء زاده کان عقل بر آورد فوج

گشت انباء اطاعت از شمشیر یا
دختران معصیت را داد از شهوت نما
غافل از حکم جلیل یغیث الله مایشا
کز پی سوره القدر اید عیان حسن القضا

در تحیر مام طبع آمد ز بهر احقا
کافذنی فی الیم بگوشش بوشش او آمد ز روح

پس ز تابوت تعلو رست و گشت از بیم خلاص
آمد اندر بر زم فرعون بوس با احتیاج
آسیه لو آمد اس گشت از بهر اخوان
ملهمه ز می مطمنه یافت زارضا عشقنا

تا که روزی گذریش دشمن از بهر قضا
شد دل فرعون اماره از این غم ذل و لقا

باری آن سولود کامل گشت در آفرینش	گشت شهوت راوشد درین دل زنی
شد چو فارغ از شبانی فتنه الهام	جانب بیت المقدس کرد دل خالی
شد عصا از در برون گشت بد بیضا	دید آیات نبوت را علامات وضوح
شد سوی فرعون نفس و نژادمان خیال	تا کند شان در کف ناردن عقل اندر عقاب
اگهان سحر را سودی نیامد ز حیل	جملگی تصدیق کردند و رهیدند از ضل
پس گرفت از قطبان زیور با اصحاب ال	گشت نسل طاعت و نسل اطاعت را سبوح
غرق غرقاب فنا گردید فرعون اهل	نیست تقدیمی و تا خبری تا اذان ال
پس تخت عرششان بوسای جان شد حل	آنچنان که اسلامیان در دولت شاه حل
فایع ظلم و ضلالت قاصع زینع و زلل	کا بد اندر قلب بد خوانان ز باس او جرح
مهدی نادی امام غیب مولای شهود	سوجد خراگاه بستی خالق ملک و جود
جل قدره در وجودش کبریا ظاهر نمود	خضر لقمان دانش و اسکنند او دود
خوی صالح روی یوسف فضل بچی بدل بود	دست موسی لعل عیسی ز بد آدم جاه بود
نظم عدلش چون در کشور بستی نظام	دائم آید با قوام و قائم آید بال دوام
سنة ختم الائمة ملت خیر الانام	در جهان نماید پدید از کفر رسم از شرک نام
بهرور کردند لایب از بیم انتقام	فاسق و سارق ز صدق بود و ز بد وضوح

ایجاب مظهر الطاف رب العالمین	آدمت در استان و عالمت در استین
چاکر خراگاه اجلال تو خیل مرسلین	بنده درگاه اقبال تو جبریل امین
دوره از مهرت اندر قلب ارباب یقین	افضل است از صد دعای شام و صبح
ای در اقطاع زمین فرمانده مالکیت	پایه دین را چه حال دوستان بیکر حرا
دوره ترویج دین حضرت ختمی مآب	فرق نتوان یافت سعیت را از تیغ نوبرا
ده نمیکرد و مستی اگر که اسم آفتاب	شارق و شمس و صبحی خوانند با بیضا و بوج
بر فراز کوه پیکر دلدل کیوان شکو	چون برای آفتاب آید برون از تیغ کوه
عیسیاد جالیان را کن زغم صفر الوجوه	کافران را در زلزله ظالمان را در ستوه
حبذا از آن جماعت مر جباران گروه	کز شرافت آمده عز حضورت را صلوه
ارض خضرای وجودی کاندر او داری	عصه اش بانه کز فردوس باشد خور
خلد از او جوید شرف کوثر از او خواهد	باغ از او بامد صفا ز نور از او جوید
عصه جان منقش نورالتقی فیما ظر	ساحب خلد آیتش ریح الهمدی متاعو
سن بمان موسی که ماندستم ز بزم قرب	خلع تعلین علایق کرده از شوق حضور
مانده اندر تیه حیرت بی فروغ از نور طو	نور ان طورم نکرد الا تخیل دل ظهور
نی بجز ذکرت کند در خاطر بچی حطور	نی بجز یادت شود در سینه بچی سنوح

ای ز احکام تو محکم دین حق شرح رسول	چون نشد در استانت مکنم عز و حصول
در سنایت ناگزیرم کز گنجی ردیاقول	تا شدم آگاه از مرز فروع اصل اصول
از زبان خامه آیات دقایق را اقول	
در میان جامه اسرار حقایق را ابلخ	
فی لغت سید الموحیدین امیر المومنین علیه السلام	
ساقیا خیز که چون دادی این بیده	جلوه گر چون بدی بیضای کلیم بید
بر دلم داغ نلباس مری غم گزشت	روی بنا که بر معجزه سحر آید ز گشت
خا صند اکنون که چه سوسی شد کل در گشت	
و آتش طور صفت آمده سوری از شخ	
بد باد صبا بست سوی بستان طر	اب داد و صفت ساخت زره های سگر
نقش چون تخت سلیمان شده باغ از سگر	کر چه بودی چه رخ آصف کافورین طر
چون بیاض رخ بقیس هوا بود ز برف	
غیرت صرح قواری زمین بود ز ریخ	
ای ز مادر العنب تنخ تور شیرین کام	ناردان لعل و ترنجی رخ و نارنجی فام
خوش ز نارنج و ترنج تو برنجیم مدام	ایرخت نارودمان پسته و چشمت بادام
غیبت بز تخت سبب و نموده است انام	
بهیم زان به و سیم از آن سبب ز رخ	
خط خضرای تو خضر است و لب حیوا	علم اسکندر و در ظلمت زلفت حرا
صدقه الیاس بدر بای غمت سرگردا	ای سکندر بلیت تشنه و دار اعطش
غم چه یا جوج سوی ملک و لم نافت عنان	
سندی از بادیه بره نبش ناصد فرسخ	

در خشت

ایرخت کعبه و خالت حجر ابروت حطیم	در سنایت تنمائی مقام ابراهیم
بذقن ز غم و اندراب لعلت تنیم	همه ارواح خلائق حرمست را بحریم
گشته با سنی و بیج تو بکوی تو مقیم	
کوی تو فخر و مرا آمده احرام بفتح	
تبع کین آخته بهر شکار آهو	کس نگفته است که بالای دو چشمت
زلف بریدی و کردی رخ من چون آهو	مکن آید دست که خلق از تو بگیرند آهو
رشته عمر من است اینکه بریدی مو	
جامه بخت من است اینکه دریدی نخ	
ای مگوروی تو چون جنت و غمی تو چو نا	ز جانت بجنونیم و ز نارت در نا
یابد از زلف تو گردل سوی رخسار کذا	بسوی روضه رضوان ز جیم آرد با
یابداری بسوی جنت فردوس کذا	
عاصی ارطی بکند راه صراط و بر رخ	
لادسان برق ز کسار بتابید بکاخ	کل عیان شد چه یکی جمره آتش از سبکاخ
شد چه بر دیده وی تنگت بسی دهر فرا	بهر خور زری اطفال چمن شد گستاخ
دشنه گرفت بکفت با و بسان سدا	
کرد از خون گل و لاله زمین را مسلخ	
شد هویدا بچمن را بپنیر گل	گرمایان را سوی ره را بپنا گشت گل
همه را خضر سبیل آید نادی سبیل	لا جرم نیش چه نوش آمد ز هر چه گل
کردا لهار ادب راع بر تو بلبیل	
عمر آس بعلی گفت همی بخنج	

در خشت

چرخ فرخنده جلال علی عالی	کز علو کشور جان راست ولی والی
لَوْ دَعَى الْخَضَمُ لَأَنْ يَخْرُجَ مِنْ مَالِي	أَعْرِفُ الْحَقَّ وَلَا أَتَّبِعُهُ قُلْ مَالِي
باد جوید خدا خواند علی را عالی	باز پوشید را و رتبه شده ماند آوازی
مظهر ذات خدا معنی آیات ظهور	نیر چرخ و فاخته کردون سرور
کشته از نصرت او احمد مرسل حضور	هر دم از خاک درش چرخ برین گیر و نور
آفتابش چه یکی قرص عجب در سنور	آسمانش چه یکی طشت مسین در سطح
دست فیاض خدا صهرنی زوج بتول	حامی ملت و بنای فروع اصل اصول
قاصر از درک صفاتش شده آراغ و غول	به شنا خوانی او آمده یحیی مشغول
عجب نیست نماید اگر از لطف قبول	موری از سوی سلیمان بر دران ملخ
ایک بر تر بود از غش الهت خراگ	سوی توروی خدا و روی توسوی اله
بنده را نیست چه غیر از کف خواجها	چه شود که سوی یحیی کنی از لطف نگاه
باد جوید که شدم غرقه بدریای گناه	نیت باور که محبت تو رود در دور ج
لَعَنَتْنَا مِنْ الْأُمَّةِ وَرَثَتُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ	
امروز بغیر وزی و بهر وزی نور	باشور عرب نیک بود نغمه نور
ای ماه حجازی ز نواریشه غم سوز	ای ترک حبیبی بعران آبی بنور
در تار برن چنگ و فغان ساز زهر	

برخ

بر خیر بهشتی رحم ای اصل سلامت	طلوبی قد و کور لب و فردوس علا
اسر و زگر آلی تو بر افراخته قامت	مارا چه غم آید دست ز فردای قیامت
کان طره و کیسوی صراط آمد و بر رخ	
الکون که صبا غیرت افقاس سیج است	گلزار خوش و باغ مکر راغ بلخ است
باز آبی الا ای که تو را روی صبح است	تا بند گیت پیشه کنم که چه قبیح است
سبح یحیی و صبی یحیی	
ای روز مجبان سید از لطف سیاست	تو شاهی و مرگان سیاست
خون دل ماری بختی از تیر نگاهت	عذر آوری از نستی وین عذر و گنا
شیان عجبان بها از درین تیغ	
مارا چه که کاوس کجاست چه شدلی	آن به که بیاد کیم ای ترک دبی می
نه قصد صفایان کن و نه غم ره ری	بس مر حله گشتیم و ره عشق نشد طی
کین باوید راره نه میل است و نه فرسخ	
در ناف صبا نایه چین دوخته دارد	از لاله زمین آتش افروخته دارد
چون سینه عشاق دلی سوخته دارد	از ژاله بسی لب اندوخته دارد
یا آنکه شهیدی است بخون جابه ملطخ	
سدره سراسیره و زرد قهره نا قوس	توریه و صحف کبک درمی چو اندلس الو
انجیل سراسید بطوطی و طاوس	بلبل سراسید چه من ارمج شه طوس
در آج بنا گوید کس و فاخته بخنج	
فرمانده دین نورسین سرور نامن	کر رحمت بید بو خوش آمده ضامن
همچون حرم کعبه حرمش بود آسمن	بد در همه دل مهرش اگر ثبات و گامن
بالله که نمیکرد خدا خلقت و ورخ	

ای

ای کعبه فر قبله دین شریعت ایمان	در مکه اگر کعبه بود خانه یزدان
کردی ز چه اینجا خدا جا بجا ناسان	ای طوس شد از کعبه ات افزون شرف و شان
کاهرام تو از دل بود احرام وی از رخ	
ای فرخ تو از عرش فروز در شرف مجا	زوار تو را کشته عیان سیر الی الله
در سفره جود تو دو قرصند خود ماه	کیوان بجلالت چه علامی است ز درگاه
ز بهر بهر شرافت چه کین نیست سطح	
ای سوسی خدا رویت و سوسیت همه روی	جز کوی تو بجای کعبه روی بپوش
کوثر بود از چشمه احسان تو جوی	آورده صبا در چین از خلق تو بوی
کاید ز بهر اوستاد و دین عالی از رخ	
ای گوهر دین را دل پاکت شده مجرب	از لطیف تو بنیاد شریعت شده محکم
چون ذات حق آگهی از مخفی و محکم	آن سو که بحر روی تو دل را شده مجرب
انجا که بحر کوی تو جان را شده مسلح	
یا صبحه قلب الهی افسوس که در طوک	سر خوش بگریب الغریبالی زده کوس
ای سوسی دینیه فنا آید محبوس	از زندگیت زهر جا کرد چه مایوس
بکینه شد ما رو جودت بهر بیخ	
ای نگار ز شورت بجهان غلغل بر پا	ز بهری که تو نوشیده اندر دل بهر پا
افسوده دل پاک نبی چون جگر ما	در طوس گر قمار جفا گشتی و پیداست
حال دل صیدی که وطن ساخته در رخ	
شد پاره چه از زهر گلو تا جگر تو	نه خواهر تو بود بستر نه پسر تو
حاکم بستر افتاد روی خاک سر تو	آن ظلم که بشد بر تو وجد و پیر تو
از هیچ زمانی نشد آن ظلم موقوف	

زهر تو در انگور خورانیده ماسون	شد مسکنت ای نور خدا تبه نازان
کمر الله بخرونی و ستر الله مکنون	تو خون جگر از زهری و ما بر تو جگر خون
ای خون جگر مالکت طوبی و لئالیخ	
آو خ که بغربت سرت افتاد روی خا	افسوس که از زهر جفا شد جگر ت چا
گشت ای عجب از کینه ویرینه افلاک	از دوده عباس سبیل شد لولاک
ظلمی که از او ظلم برید است منخ	
وقعه الغدیر و ثار الامیر علی السلام	
دی چه سه نمود ز گردون رخ میر	جرمی صغیر کرد عیان عالمی کبیر
در او دو عید کرد عیان خالق قید	اضحای فرخنده و فرخنده فرغید
جل المقام حضرت خلاق بی نظیر	
بنموده سر خلقت هستی در او پیر	
قربانیان کوی و فارا فدا در او	احرام محرم راضا فدا در او
حجر و حجر قوام مقام و لا در او	رکن و حطیم و زمرم و خیف و مناد
آیات بیات و عات خدا در او	
داده بسیر کعبه دل خلق را نوید	
امروز ز بهر نامی سبیل سید رسل	تو حید صرف مرحمت محض عجل
کرد آشکار مقصد و تاب عز و ذل	از خلقت خلایق و از بعثت رسل
بالید جان دوست چه در نو بهار گل	
ارزید قلب خشم چه از تند باد بید	
بعد از ادای مسکنت حج عمره و عکوف	خلاق مایطاف خداوند من و بطوف

در بین آنکه موطن خود را شود اوقوف	مرآت ذات پاک خدا سید عطف
بنمود امر رفقه و آینه را اوقوف	
اندر غدیر خم چه برید از خدا رسید	
آورد آنچه بود ز باطن بظاہرش	کرد آشکار مطلق حق و مظاهرش
آثار کبریائی و حسن آثارش	یعنی مقام مرتضوی و مفاخرش
گفت این علی است آنکه خداوند قاهر	
هر گفستی که بود با و گفت وزوشنید	
شد وقت عیش و خرمی و خوشی بلا	ای سیکستان ساغر توحید الصلا
اندر غدیر خم چه بفرموده خدا	شاهنشاه سریر جهانگیر اصطفا
بر مهربی که بد ز قتب بر نهاد پا	
دست خدا گرفت و سوی عرشه کشید	
فرمود قوم را که اتمام نعمت است	روز سمول فیض الهی بامت است
امروز از برزخ خداوند حمت است	بمت کنید جمله که به کام بمت است
دست علی کلید در فیض و رحمت است	
این دست است فضل در رحمت و کلید	
دست علی که منظر دست خدا بود	دست علی که بر همه مشکل گشا بود
دست علی معیث همه ماسوا بود	دست علی ملاذ بارض و سما بود
گر این نه دست قادر قدرت نیا بود	
در عهد مهد پس بچه دست اژدها بود	
پا بست او شود که دست خدا علی است	دست خدا علی است که مشکل گشا علی است

شکل گشا علی است وارض و سما علی است	ارض و سما علی است و عرش و علا علی است
عرش علا علی است و نور الهدی علی است	
نور الهدی علی است که موسی بطور و...	
شد دین حق رواج ز ابداد این علی	بر پا ز این علی شد و اولاد این علی
در فخر از این علی شده اجداد این علی	مهدی مادی است ز احفاد این علی
مقصود بود خلقت و ایجاد این علی	
چون روح خود بقالب آدم خدا مید	
بذل الذی یعرف الله من عرف	بذل الذی به وصف الله من وصف
بذل الذی به کشف البستر من کشف	بذل الذی یعوذ به العز و الشرف
تا سازدش خلیفه ام و خیر من خلف	
اورا ز کائنات خداوند برگزید	
الله اکبر ای ولی الله مؤمن	کز ذات تو پدید شد آیات و اهن
یا واقع المواقف فی البیر و العن	یا سطر العواطف یا مفر الزمن
زوج البقول سید نایابا بحسن	
اول نسیم کائنات شرف و زید	
واسوتا که امت بهمت جنول	خوش داشتند عهد خدا حمت رسول
بشکسته از دروز لکد پهلوی ببول	ارسیلی غم به تحیر بود عهول
کایا چگونه غیرت حق میکند قبول	
این ظلم را که سرزند از نا کسی بپید	
حیران از این قضیه بود و دیده خود	کایا غری مقام بزرگان چنان خرد

اندر ریاض مجد با سودگی چرد	عصب فک نماید و حق علی برد
کرد و از آنکه برده سرع می در د	منقول من ارادی فعال نایزید
در حیرت است عقل که از ظلمت صفا	کورانه شرم از حق و نه از رسول پاک
آن زهره منور در آن نور تابناک	ضرب لکد چگونه شدش موجب بلا
چون سقط گشت محسن افتاد روی خا	عرش خداداد قامت یکی زغم خمید
فی میلاد النبی صلی الله علیه و آله وسلم	
از روی تو زلف نوای لعبت کیمیر	به خسته بختان بود و زهره برنجیر
دل در خم زلف تو کند ناله شبگیر	ای روی تو از خلد برین آمده نقیر
می ده که شده روی زمین خلد محله	
خیز ای که مه و زهره ات از چهره هودا	صد زهره و مه در خم زنجیر نوشیدا
تابان ز جبین زهره و رخ بیضه بیضا	خورشید رخت منجلی از زلف شب اسدا
در شام ابد صبح ازل کرده مقید	
ای کرده بپا شور قیامت ز قیامت	بر پا ز قیامت شده غوغای قیامت
ناخوانده هنوز ابجد و دل برده کلامت	ای سیم و دمان از چه سبب زلف صیانت
چون قامت مادل شده زان الفت	
پر مشکویم از زلف ز مشک حقی کن	بهر سن از ان لعل عیان بهر منی کن
گوهر ز حدیث آور و گوهر مشک کنی کن	در حدیثی پر ز عقیق مینی کن
یا قوت ز الماس ده از لعل زبرجد	

شد مسجد اقصی چمن و خیل خلایق	ادرا بتماشا چه سلیمان شایق
به بد شده در اوزلی کشف حقایق	در آب فتاده ز صبا عکس شقایق
چون جلوه بلعین که در صرح مکرر	
امروز ز زده همت ما کوس بنا بید	امروز ز زده رفعت ما طعن بجورید
امروز شده قسمت ما آیت تاید	امروز شده کافل ما نعمت جاوید
امروز شده شال ما رحمت سرمد	
از کتم عدم سر الهی بوجود است	از بزم خفاش بد عیبی بشهود است
ذاتی که میرا و منزه ز قیود است	موجود چه ما بهیت هستی بوجود است
ان ذات کز ایجاد بود مطلب معصود	
از خاک عیان گشته یکی گوهر و جان	بر فرق شرف انسر و برافسر فرجان
اشکال وجود آمده امروز در انشا	ای طره مشکین تو همچون شب معراج
خوشباش بخوشنودی مولود محمد	
نور ازل سحر جلی احمد محمود	بر ازل ازل سر ابدش اهد و شهود
از خلق کریمش اثری جنت موعود	از لطف عمیمش خبری رحمت معبود
شرعش ز شرف آمده چون عرش پید	
از غیب جمالی شده در غیب نهالی	کورا علم الله نه خدائی نه جدائی
عشق آمده و بسته طرق عقلانی	حیرت زده در بندگی او و خدائی
گو واجب محدود و بواجب نبود	
کمی مدنی ابطی انسی و کرامی	بدری قرشی ناستی امی و نهامی
سالار اجل غوث مل سید نامی	مدر و منزل و حامی و محامی
محمود محمد احد و حامد و احمد	

بر قطب بدی محور و بر رخ شرف بدی	از روی در نو مظهر و شمس و شرف بدی
خیل رساشن بنده من الذیل الی	مرآت بدی شمس ضعی صد فلک قد
انوار بقا بحر نعی ساه سوید	
سولای اجل غوث مل صادر اول	ما حی زلزل امل کامل اکل
بر راه بدی نادوی حق نادوی مل	بر فرق رسل انسر زرتاج مکمل
الْمُؤْمِنُ الْأَسْعَدُ الْمُصْطَفَى الْأَمَجِدُ	
اعلی شرف حضرت او بود پیمبر	آدم نشده بود ز صلصال محمد
ز داشت فلک سطح محدب به مقعر	اورامه و مهر است دو جام احمد
اورا شب و روز است دو عبد بقی	
بر سربمه واقف دراز همه آگاه	از عرش در اجلال فراتر زده خگاه
جبریل چه میقال دراننده درگاه	این بس که باو دست ملاو ایداد
با آنکه فراتر زید الله نبود دید	
نورش که از او داد بافاق خدا	شد نادوی آدم سوی حواسیر اندر
چون خصم نهان خواست نصیبش	زان سایه نبودش که بود سایه زریب
او عقل بسیط است و ترکیب مجرب	
ای خسر و ملک شرف اقلیم شفاعت	بر خیل رسل یافته در رتبه براعت
بر حبه آفاق ز تو داغ اطاعت	بر خاک مذلت همه را روی ضراعت
بر سبزه غایت سی جز نوسند	
هم عقل مجسم تو و هم روح مصور	هم جان مکرم تو و هم رزق مقدر
ماکان و یکون جمله عرض ذات تو جوهر	اعدای تو را ز او به نار معتبر
اجاب تو را نعمت فردوس سوید	

وقعه الغدیر و تنار الامیر	
مها ایکه چهره ات بر دوز آفتاب تاب	بیزم رخ منیر چنان کافتاب تاب
برویم گشاز وصل بعهد شباب تاب	دمی از وصال خود مرا کامیاب تاب
رسوز درون مکن مرا چون هزار زار	
شد از گل بیابان چو دل بولهب لب	زمین شد شراره ریز چو از دوز لب
ز فرش رواج زرب ز فقه دوز لب	بیا بزم عیش را بپای طلب
که افرودخت به بدل غم از بهر گنار نار	
الا ای لب لب ز فیض بهاء معین	رخت در صفا و زیب چه خلد برین
دو زلفت بکنج رخ چه روح الامین	تو بر عهد خویش باش چه چیل المین
که مارار بوده است ز کف اختیار یا	
ز کمن برون خرام بچم در چمن من	بهر گان دل حسو چه بر با ترن برن
چه زلفین خود دلم ز رخ و شکن شکن	بجست تمام گشت چه از دوز المن
بشکرا به پاس قدر از این اقدار دار	
ز زلفت براه دل تو تیر کدام خام	ز ابرو و بچهره ات کشید و حسام سا
بعارض چه هندویت بود از ظلام لام	دلت مایل و فاست شود گر خام خام
بر آورده زان دو زلف ز جانها و مارا	
چو ایام خوشدلی بود چون جان جان	شود طی مدار دهر ز بهر بهان بهان
بود هر که بگذر زرتاج شهنشاه	حیات است عاریت ز دور زمان
مرا هست تا ابد از آن مستعار عا	
خدا چه لازم است بمایک نگاه کا	ز ایام الحذر زادوار آه آه

کند عاقبت سپهر مبدل بچاه جا	بخندد بروز ما بهی غنچه قاه قاه
بگرید بقتیر ما بهی ابر زار زار	
چه هر گونه رفعتی که بود از کفایت	جز انانی پی پی بی من استیانت است
هر آن نامور که بود بدهر از کفایت	ز آبا کس ارجیست و یا اقیانت است
که صد چون ستمی است در این کار زار زار	
کنون که ز طرب بیاض پاشد نسیم	شده انده و ملال چه روح رحیم
دل ناصبی شده چه طبع نسیم	سرد شمنی که بود عقل ز نیم
اگر فقه است آسمان بهر نابکار کار	
شد از جمله ما سوار زردان علی	مقامش رسول کرد نبص جلی جلی
که فرمود بر شاست علی ولی ولی	دو بین دیدش از رسول دوازده ولی
کنون خالی از غلو نمود آشکار کار	
چه اجرای امر حق بدی جز غدر و دیر	نمودش نبی در او بشاه و امیر
سراغ کند خصم دون از او ناگزیر	شدش روشن آفتاب بحیثیم آن فقیر
خمارش شرار زد بهر سیکار سا	
چه انا صبی که بست بهر ناسزا سزا	با و دارد از حد همه نارسا
بشاهی که یافته است از او ذوالعلا	اجابت شود از او بهر مدعا
بیزدش بود سپهر صد افتخار	
دو القافین فی لغت و صی رسول الثقلین	
ساقیا باش مساوی شد چه در نور و نور	باشب و روز مرا از آن آتش بی سوز
چون زغم کردون نهادم بر فراز غور	بهر غم رخت فنا زان ناوک دل و زور

ایک شامم کردمی از آن روی روز افزون	
ایک روزم کردمی از آن زلف مشکین تار تار	
گشت او راق چین در نیکی بی هر فرد	منهزم شد از بهار آن گاه دار و در
برستر از سطح غیر آباد صحر اگر کرد	خسرو نوروز با وی آنچه باید کرد کرد
فر فر و روین ز کیستی بر دورد آورد	
تا فکند اندر گلستان ابر کو هر بار بار	
بعث موتی راه عیسی است از بنیاد	کردم خود کرد هر دیرانه را آباد
ای گرفته از رخت سردی که بود از او	سرو قدت یاد سرو تین عدل و داد
از لب نوشتن لبان کسم و نوشا و شاد	
از رخت فرخ رخان غلغ و فرخا رخا	
دیده از عارضت گل محنت و نارنج	خیز کر کل شد زری تا ساخت از گنج
ای که کردت ظاهر اندر دیده پر غنچ	ساخت اندر خمر مرغان معنی سنج
خیز و صدر از بهان از آن نوای سنج	
کش سر آید سیره اندر دشت و در کسار	
از سوده ابل دل را مرغ با فرینک	شد ز عکس لاله علی تا بعد فرینک
باغ از زمینت نموده کار برارینک	خیز و بنما چه ما از مآده گلرینک
کافکند زهره ز شرم بزم ما از چنک	
بکسلد کردون ز رشک عیش ما از تار تار	
خیز بزمی ما هم ای در ساخت لایه	پیش از آن که خط شود گرد لب و سوز
روح روح آور بدم اندر دم منصور	شد چه اندر باغ در اوراق گل مسطور

تافت زانچم بر زمین چو ناله از تنور نور	
تا بر آید در چمن از شاخه گلزار نار	
زدمغنی وار قمری در کنار رود رود	در نو آمد بهمانا از نوای رود رود
هر که در برابر از بخشایش معبود بود	چون من اندر قافیه کرد آنچه شد خود بود
مرغ زد از نغمه اندر جنت معبود خود	
ارزد از مال اندر ساحت تا نارتا	
خیزد بوی نو بهار از نوکل خوشبوی	پای بر چشم زد و سر از کنار جوی جوی
ساعتی بنمایزم ای بت مهر روی	جان ز مهر چارم و بهفت ناکس نوی
کینه بدخواه خواه و شفت بدگوی گوی	
دل قوی کن می تنال از هر صد کسار	
کرد در صحن چمن هر سبزه نو خیز خیز	ای خطت بر رخ چه بر گل سبزه نو خیز خیز
طرح عشرت را ز نو از ساغر لبریز	عنبه اندر محفل از آن زلف عنبر بیز بیز
گوهر اندر مجلس از آن لعل گوهر بریز	
شکر اندر شکر از آن لعل شکر بار بار	
رفت از سر صیدم از نغمه سرخا	باز کرد ایرد ز رحمت بر اولوالالباب
یافت چون چهر محبت مر قنق متهاب	سروری کز اوست زیبا و قدر دین بایک
الذی من یأس صمصامه اسو الغاب غاب	
والذی من خوف از غابه تمور الغار غار	
رهنمای اولیا سلطان دین کس فوج فوج	اولیا چاکر شدند از فرد فرد و زوج زوج
طایر قدرش ز گردون جسته گاه اوج اوج	بیم قدرش بجز آرد درون موج موج

از حنیف آرند اجابش بس اوج اوج	
گوست ملحا جگر را از پنج پنج و نار جا	
شید الاحکام حتی بانه الفساق	نارسل الفضال حتی فضله الآفاق
غیره بالله بالناس فی الوقواق	قرنه نخل الی انوار العشاق
جبهتمس الی انوار العشاق شاق	
وده دار قلوب الناس فی ذلک دار	
کرد لطف او چه بر اسلامیان انعام	حکم دین را گشت اندر شیشه حجام حجام
کفر را بر بند بند افکند و بر اندام دام	نشان از بت پرستی بشت و نه رضانم
ذات پاکش عز اسمه شد در او نام نام	
شخص قدرش حل قدره برد از او انکار	
من وفور الظلم من الناس او الاضلاع	نوره لما تجلی کل ذی الاوضاع
صارت الارباع رتبا مست الاضلاع	من تجانی التجب من جبال الاوضاع
ضل من کبر و ضل من تصور الباع	
خاب من من یوب حبه من وفور العار	
گرو و برش عقل مد جوان چو فی الزلال	برو از آن سر سلم سام و دید از این زلال
وصف قدرش راصد افلاطون بایست لال	هم دل او تا و سیم و هم قدا بطل دال
مفسدان را داده پیس از پایمال	
بیکسان را گشته پیش از مایه و معیار	
جان براه مصطفی کرد آن سه زیجو و جو	شد روان از ویده حساد چون نمرود
بر جگر اسودشان غم بر بصر اندود و دو	وان دو باطل را بجای حق صنم معبود و دو

زان یکت ابد سرپای بت بهر سو و سو	وان و کرشان ماکیان کرد اندر غاف
چار یاری را بودی جبل اگر در بند	آمدش در کار یکتا حق چو او چند
ای ولی الله بزن زردشت را بزنند	دوستان را کن عیان از لعل شکر خند
حکم را ناپایداری دارد اندر بند	مکره این ناپایداران را بیامی داد
حیث گشتن چون زان در غصه ماندن	ساخت خصم سعه را بی رنج استلال
بالتوی زلزله و انفعل فی الزلزال	زده سوی قوم موسی طایر اقبال
قطبیا خوانیل شد در کام از خون مال	بسطیا زانی جدل شد رسم نه یکار کا
ان شنیدستی که کس از پارکین آورد	یا کسی از آب حنظل با ده در خورد
یا لباس مرد چون پوشد شود نامرد	یا دمی باید اثر اندر دل بی درد
یا کوید کر به بند کرک صحرا کرد	یا که خود کرد و جعل از طی سر کین زار
ای کتاب قدرت از بیان و از تفسیر	قنبرت از حد نوبه تا خط کشمیر
جلوه کن عالمی از تیغ عالمگیر	تا و بد تجار را چرخ از دم شمشیر
تا زنده حسا در نا بنید تیغ و تیر	تا نه خضام را گردون بروی بار بار
ای حبه از عطا در خاطر اگر آه	از جفای چرخ و از سید او گردون آه
حال یحیی را بوق بهت و دلخواه خوا	تا که در ازو بهشت آیام و در دیماه

همچو اجابت و مادام برق خند و قاه قاه	همچو اعداست بیانی اگر گرد زار زار
وقته الخیر و شنار الالامیر علیه السلام	
لک البشارة والفخر ای بشر عیش	بشر بار خدا در بشر قریش
چه شد رفیع بشری لکت طلیع عیش	بشر بشیر کند سیل و عیش نا طیش
چرا شراب بشارت مراندادی لعیش	می غدیرم خم خم بده محسم غدر
حم غدیر بچوش از شراب سر برد	خدیج حم ز خدائی شراب در برد
چه پر زخم احد جام حیم احد شد	برون احد صفت احد ز خمر شد
چه حد ماه خدا شایق محمد شد	ز باطنش سوی ظاهر روانه کرد غیر
پیاده آمد فرزین و پیل و نه شد مات	که ای برخ توجه خورشید ماسوا در
کمال یافت صلوة و تمام گشت صلا	قیام حجه حج شد بمشعر و عرفات
ولی کجا بحقیقت کسی رسد بهشت	نداندار که علی ولی ولی قدر
ببستران بسط زمین بساط نشاط	بکن زمین و زمان شاد و نشاط بساط
بیا بقبله اشرف و کعبه اشراط	بسا ز عیش بر این خورگ محیط مط
بکن برای جیم و جان پدید صراط	که هم رسول بشری و هم بشر نذیر
ظهور حق شده ممکن تقیه واجبیت	شتر سواری با خم شدن شایست

میان دلبر و دل بیج پرده حاجب	بهر تقیه بنده پرده این مطالب
ولای پورا بوطالب آنکه طالب است	ز باب و مام پلید آمده ز لطفه و شیر
بیاب دست بدست خدا ز دست علی	که دست قدرت گردید پای بست علی
ز جام دست علی ماسواست	که هستی است بدست علی ز دست علی
برادر دست خدا را بند دست علی	که بست دست علی موجد صغیر و کبیر
همه مقدمه بودند بسیار و رسل	توئی خلاصه هستی توئی نتیجه کل
غرض ز غرض شجریت غیر میوه کل	هر آنچه امر الهی است لا تخاف و قل
بصد شتاب باصحاب بهنامی بس	خطاب کرد و چو بشنید از آن صغیر صغیر
که ای گزوه گزوه از کار یار باز کنید	ز شتران بیرم غیر از جناز کنید
و ان یجاد بخوانید و در فراز کنید	نیاز در بر خلاق بی نیاز کنید
بکاک پای علی سجده از نیاز کنید	که سجده میکند از چرخ آفتاب غیر
چه دست داد آر یکذنبی مطلق را	گرفت فاش کعبه دست قدرت حق را
بدست یاری حق یافت حق و ملحق را	پدید کرد ز دست علی انا الحق را
نمود معنی حقیقت محقق را	ادایه حق علی کرد کردگار خیر
ز دست یاری این دست قدرت حق	نمود دست و جیب وجود شد مشتق

بدست نگاه حق این دست گشت چون	ز دستبرد وی ایجاد خلق شد مشتق
کنید سجیت و از یکدگر برید سبق	بیان دستی کین دست نگاه دست
علی است گشتی ایجاد انبیا را نوح	علی است قالب بی روح اولیا را نوح
علی مظهر قدوس و مظهر سبح	علی است آیت فتح و علی است اصل
علی است خازن رضوان علی قرین	علی است قادر قدرت نما علی تقدیر
علی است مظهر انوار خالق سبحان	علی است جلوه مراتب ایزد مینا
علی است سرسویدای خلقت انسان	علی است معنی توریته و باطن قرآن
علی است آیت العصر را مکتوب بنیان	علی است سوره و لشمس را عیان
جلیات خدا در جلیات علی است	صفات بار خدائی همه صفات علی
قوام ذات همه ماسوا بذات علی است	ثبات عرش خدا بر اثبات علی است
سپهر محو علی آفتاب است علی است	که در سپهر برین چون زمین علی است
مدار لوح و قلم سینه و زبان علی است	همه حدوث و قدم ظاهر و نهان علی است
اشاره سوی وجود و عدم بنان علی است	رموز قرآن یکت کلمه از بیان علی است
زلا مکان و زلا مکان فزون مکان علی است	علی مصور ایجاد و صورت و تصویر
عیان چه شمه از قدر و جاه حیدر شد	بلند سوی فلک دعوت پیمیر شد

چه روی آگه از صولت غضنفر شد	نوی پنج پنج ملکش مکر شد
ولی چه سود کرد از چهر دین مکر شد	
کجا خباثت ذاتی بود علاج پذیر	
بسا سخت بارکان دین بکین انداخت	رسن بگردن جبل المتین دین انداخت
قوام قائمه عرش بر زمین انداخت	شرر بجانه بر خیل مسکین انداخت
برون چه دست تطاول ز استین انداخت	
نمود آنچه زبان را نمیرسد تقریر	
چه مایه زهره که بازهره نقش سودا زد	بریده دستش سیلی بر روی زهره زد
بر روی زهره بسی نقش از تر تازد	نه در ب خانه که آتش بعش اعلی زد
لکه به پلوی خیرالت سانه تهازد	
که ند بکر بهلا او دپای شمر شمر	
فتاده بود بگودال قلعه گاه حسین	غریب و بیگس و بی یاری بی پناه حسین
نداشت غیر خدا موسی کس نگاه حسین	گشوده چشم خدا بین بنجیه گاه حسین
زهر فاطمه بود کس نظر براه حسین	
زبان داشت ز خنجر نیم دشت زهر	
رتاب بکیش تفته قلب روح الامین	سزار تشنگیش رفته تا بعش برین
هنوز داشت بلبل از حدیث در زمین	که رفت سر بسنمان او قناتن برین
چه جلوه گاه خدا گشت نیزه خونین	
سوی فلک زمین رفت نعره کبیر	
شهی که کوثر و تسنیم بودش اندر لب	شهادت شد بلب آب تشنه از لب

کدام بسته زنجیر را بحالت تب	کدام الفت بیمار را برنج و ثقب
رقم اگر که زند از اسیری برب	
و فتنه ز خانه کجی شد در بحر خ اثر	
حم الغدیر و لغت الامیر علیہ السلام	
چه کرد عزم و یار بقار رسول انام	گرفت قاید شوقش ز دست عقل انام
بر او ز عرش آتشی شد اینچنین الهام	که ای بلند نظر شاه باز عرش مقام
ز آشیان جهان کن با وج عرش مفر	
کنون تو ضیف و مساواتیان مضیف تو	بخوان جود و عطا ماه و خور غنی تو
تمام چون عرض از جوهر لطیف تو	بیا که منظر مقدم شریف تو اند
خدا و بنده و حی و جامد و جامد و	
ز دار فانی منزل ملک باقی کن	بیان باقی مطلب که ملاقی کن
حواله درد کشان را بجام ساقی کن	و دهر عده نوش و باقی حواله باقی کن
که شد زمان وصال و رسید حجر بر	
ز شکرین لب شیرین سخن ملیح بگو	ز اخسان مکن اندیشه و فصیح بگو
هر آنچه سر نهانی بود صریح بگو	بهل بیو و بیار از با مسیح بگو
که هست منظر تو بچارمین منظر	
پیای شمع رخ خود سودا ز ادب فزین	کز اسب پلین اینک پیاده شوزین
بیار فر زمین مات ساز عرش برین	بباز ساز مسلمانان و بیان کردن
که تا رسالت خود را رسائی از دلو	
چه از گشت نمودند قوم عزم حرم	شوند تا ز صفا اندر این حرم محرم

بگو بیتی بنوشند آب از این زمزم	که طوف خانه دل بست ز آب و گل اقدم
و گرنه نیست تر اندر استلام حجر	
نمی شوند گرفتار دام شیطانی	چه ز می خجسته کنند از قیود لغتانی
ز در سنای منیت شوند زندانی	چه گو سفند طبیعت کنند قربانی
که نیست مقصد دیگر ز سیر این سحر	
بسوی احمد مرسل چه این خطاب سید	مرا این خطاب چه در شان بو تراب سید
از آن خطاب بجانش صد التماس سید	خطاب او بسوی جمله شیخ و شایب سید
که از چهار شتر بایدی مراغبز	
بمترلی که در انام بود خم غدیر	فرا ز غیر بنشست شاه عرش سریر
گرفته دست خدا را و شد بخلق شیر	که ای کرده از این دست خانه تقدیر
نوشت سر قضا و نمود از قدر	
همین علی است که ایجاد قادر ازلی	نداشت علی الا وجود پاک علی
همین علی که بود واقف از خفی و جلی	رسول راست و حق و خدای راست ولی
خدا یراست ولی و رسول را بظهر	
همین علی است که بافتن میان بود و بسا	همین علی است که با کبریا بود بهر آ
همین علی است حقیقت همین علیست مجاب	همین علی است صیام و همین علیست نماز
همین علیست بهشت و همین علی کور	
ز ساکنان سموات و بر و بحر و جبل	همین علی بود اشرف همین علی فضل
همین علی بود اقدم همین علی اکمل	همین علی بود آخر همین علی اول
همین علی بود اول همین علی آخر	

همین علی که بسر دارد از تبارک تاج	بود طریقه پاکش نگو ترین مناج
ز بهر ظلمت قبر است مهر او چه سرچ	همین علی است که بود از شرف شمع
مقام او ز مقام مقربین برتر	
همین علی که جهان راست علت ایجا	همین علی که مرا هست بن عم و دام
ستوده حکمش جار است بریاض و سوا	خجسته امرش ساریست بر نبات و جفا
قضا و دالتش همچون مؤثرند و اثر	
منم بیشتر رحمت علی مراتب بیان	منم نتیجه حکمت علی مرا بر بیان
منم در صدف دین علی مرا عیان	منم مشابه جسم و علی مرا است چنان
منم مدینه علم و علی مرا است چه	
پس آن زمان بد عادت برگزینان	ز جوع شد گهر افشان ز لعل مر جان
همی ستود که یارب دال من والا	نکشته خم کلامش که شد بلند آنگاه
صدای پنج پنج لکت ای علی ز عمر	
ولی ز رفت زمانی که زاده خطاب	خراب کرد ز کین رسم دین بنای کتاب
بنای دین و کتاب ازستم نمود و خواب	ز کین بگردن جبل المتین فکند طعنا
سکنت بهلوی خیر النساء ز نخته در	
خسی که بود و را سیرت عزیزی	نمود و عجوی قدر و مقام جبر علی
ز کین بصورت دخت رسول زبیلی	وز آتشی که زد و قوس سپهر شد نیلی
بسوخت نسل ز نادرب خانه حید	
همان شراره آتش بنیوا آمد	وزان ز جان پیغمبر چه نی نوا آمد
ز بس جفا که بر او لا و مصطفی آمد	خجل سپهر جفا پیش از جفا آمد
چه خصم زد ز جفا بر خاستان از	

سری کز او بفلک میر سید لعل تو	نهاد خولی ظالم بروی خاک تنو
تی که یافت از او نور کردگار ظهور	چگونه کرد عدو با یمال ستم ستور

فنا دین زمین رفت بر سر نی سر

زگر بلا بسوی کوفتند چه شد بر حال	شد از الم قد بدردان چرخ مجد طلا
خسوف یافت مد افتاد شتری ببال	همه چه خاطر افکار من پریشان حال

همه ز قافیه شعر من پریشان تر

زهی عجب که نخل شد ز ظلم چرخ اشیر	چه بانوان حریم خدا شدند اسیر
بسان شیر فنا دند جمله در زنجیر	همه ز سینه کشیدند ناله شبگیر

بسان ناله یحیی و شعله آذر

وصف الغدير

عذت فی الميعاد بالاعواد يا عبيد المنير	عود الله العطايا منك بشري يا شير
حسرت يا ذا العيود في الايام كالشمس في	جنت يا ذا العيود في الايام كالشمس في
الانوار يا معشر الاسلام بشري واقعة	بلغت بشري بشري من قدر في الغدير
لا متجان الله صار الناس فيها قوتين	فرقة في روضة العليا واخرى في ابر
تيمم الانعام اتممت عليكم نعمتي	عمنا انعام بارينا يا نعام كشيير
اخلك الاسلام من اليوم اتممت لكم	جل من اكمل الامة لنا سهل سير
غيره ما شهد في الافاق ما يلقى في	غيره ما شهد في الاسلام ما يلقى في
مستفيض من انصاف وضع امير	مستعين من اعانة صغير ام كير
عم بالانصاف من رجي شفي ام سعيد	خص بالانعام من بهوي اسير ام خير
سرا يا مقصد الاقبال اقبال السور	سند يستقرت كالشمس في نون السور

نار است انجیر الا منک یا خیر الوری	سیدی منی لما انزلت من خیر
قد توصلنا الی حجت و من ذاشنا	لا یبالی کیدا عدائنا و کوجنا قفیر
انت فیاض کریم انت عواد علیم	انت نقاد خیر انت علام نصیر
استغنا بک اغنا یا غیاث المسلمین	لا یطیق الصبر غیر النبی من نخل البعیر
یا ملاذی تهم الانعام و اطلبنی الیک	فایح یحیی بماء البیر و انجیر الشیر

فی نعت سید المظلوم و زبانه

چون کاویان علم افراشت نوها	بر شد تخت جسم کا و س ناهدا
شد بر چه الم ضحاک دی دو چار	افرا سیاب غم شد عازم فرا

چون رستم ریح بر رخس شد سوا

طاووس چرمین ای کبک خوشترام	بهوی خوش روش طوطی خوش کلام
بر خیز چون تذرو بخرام چون جام	خون کبوترم از بطن بکن بجام

با صوت بو الملیح با نغمه هزار

شد خاطر من ز بحر چون طره ایچین	بما شد از چه رو جورت من پیش
زین پس مده دست قانون و کیش پیش	بنما بزم ما روی میر خویش

کا کبدر فی الدجی و الشمس فی الیاس

ای طره ات مرا ط ای قامت مقام	ابروی تو چرا برمه کشد حجام
مرگانت از چه رو بر جان زند بهام	هم در خطت رخت کا کبدر مقام

هم در رخت لبثت کالورد فی الدیاس

چون عشق بد قمار نمود قصد جان	ستاره شد حرف تراود شد جان
از مهر و ماه چرخ شد کعبین آن	هم مهره از نجوم هم تخته زاسمان

لی جان پرد و لم رین یارب قمار

گلزار در صفا رشک بهشت شد
آزرم دیر گشت شرم گشت شد
در نزد جلوه اش هر خوب زشت شد
گل اندر او عیان چون زرد زشت شد

کا و را بهیج رو بود زبان زمار

لاله شعبدی است با فضل بوالعجب
کرده مکان در آب با آتشین سلب
که ماه مستغنی که مهر محجب
از چشم بد بر او رسید زین سلب

راسمان نمود دست دعا خوار

ای خلجی غلام ده ظری شراب
می کن بجام در چون آتش اندر آب
از شرق قدح طالع کن آفتاب
رطل می رقیق جام شراب تاب

هم دهم بد به هم متصل بیار

فم ساق و انسقنی کانسایم الرقیق
چون یکدخس لعل چون یکدخس
بنای از کرم در جام در عقیق
ای خضر رهنا بنایم آن طریق

اگر او توان رسید اندر جوار یا

بر خیزد از عراق ساز حجاز کن
آهنگ ز ایلیم یکدم فرار کن
از راستی بهیج بی پرده راز کن
شور حسینم زین پرده ساز کن

اگر آتش غمش دارم بدل شرار

شاهی که مظهر آیات داور است
هم سبط احمد است هم سبل حیدر است
جان مجسم است روح مصور است
خوادم گرش خدا گویند کافر است

زین کافری مرا بود بد هر عار

از لطف و قهر او کرد ایر و علیم
النار ذی الوقود و الجنة العظیم
از کائنات را نماند از جهم
إحسانه القدم الطافه العظیم

کس را خلاص نیست روز جزا زار

دلبر

دلبند مصطفی نوباوه رسول
فرزند مرتضی نوردل ببول
از درک ذات او قاصر بود عقل
کوته زبان من وین قصه در است طول

سوان نوشتن بجزار شود بچار

چون گشت آشکار نوروی از بل
بنمود بر کلیم اسرار لمزل
بی شبه و بی عدیل بی مثل و بی بدل
هم عاری از علل هم خالی از عقل

چون نور مصطفی چون ذات کردگار

یعنی بفرق خصم اندر که جدال
چون قهر لمزل چون کین ذوالکمال
یکت آسمان فنا یکت لامکان زوال
قلب عدو چه سیم قدس زغم چه دال

از هیبت سنان از نیم ذوالعقاب

آورد روز رزم در زین چه ذوالجناح
گفتی که آسمان آورده بر جناح
میگفت جبرئیل حی علی الفلاح
اجاب در فرج اعدا دش در نیاچ

آن با طرب فرین این با تعب و دجا

اه از دمی که ماند تنها بکر بلا
بارنج و با محن با کرب و بلا
از خون گلر خان از خیل از کیا
زا و لا و مرتضی احقاد مصطفی

آن دشت را بدید مانند لاله زار

یکسو شهید کین گردیده اکبرش
غلطان بخاک و خون اندر برارش
شق القمر شده فرق مظهرش
جز ماه عارضش جز روی انورش

مه رانیده کس سوید بخون عدا

یکجانب از وفا عباس به حسین
دست از بدن جدا افتاده بر زین
شقای تشنه لب سردار بی معین
صد باره پیکرش از تیغ شکرین

از خم منش فرزون ارعد و از شمار

با

پامال قاسمش از شرم مرگ	با حالت و کار با جسم ناتوان
مانند تو تیا گردیدش استخوان	سکندر و الحذر میگفت با فغان
در یادم از وفا ای غم ناچار	
می گفت و میگرفت یاران	کی قوم با حقوق ای فوج نیک
لی یاری حسین تا بگرییدی	بر خیز یا اخا بشتاب یابی
ای سیر یا مور ای پور نامدار	
پس گفت شاه دین افغان نیست	تا گیر دم رکاب یا آردم فرس
نه ناصر و معین نه یار و داورس	احباب با وفا یاران بمنغن
افتاده غرق خون در دشت کارزار	
با مرکب آمدش دخت شه عرق	چون نزد مصطفی جبریل بارق
بر شد زخمیه گاه فریاد العرق	جمعی در احراق قومی درشتی
زان بیکسان خار آن کودکان را	
آن دم ز بیم شد روز عده چه شام	گام چه آفتاب از مشرق خیام
خفاش نشان شد اعدا و انهم	از بهیبت سنان از سطوة حمام
گاهی در الامان گاهی در الفراء	
گفتی یقینان ظاهر کلیم شد	یا مصطفی نمود چهر خود از احد
یا رزم مرتضی است یا عمر عبود	یا ذات ذوالجلال نور جمال خود
در طور کر بلا بنموده اشک	
زور بردل سپاه تنها و یکتنه	در یکسره نمود شه رزم یکسره
درید میسره یا شید سمنه	زان حشمت و شکوه زان فر و طغنه
کرد اخین بچویش مرغزیدگار	

هر سو که شاه را آنسو گذر فتاد	بد خواه را ز بیم بردل شرف فتاد
شور شهادتش آنکه سپهر فتاد	کوراکشتم آنکه نظر فتاد
پیش مبرک خویش داد آن بزرگوار	
زاد بو الحوق و دین تیریش بر جبین	از تیر و بیکشش سقوط شد وین
از رمح مشرکین از تیغ ملحدین	واحسر تا زین افتاد و بر زمین
فرخنده عرس ابر فرش شد فرا	
با حال ناتوان فرزند بو تراب	خاکم سپهر نهاد سر بر سر تراب
می گفت جبریل یا یقینی تراب	در نه فلک فتاد غوغا و خطراب
از ظلم شد خجل گردون کج مدأ	
پس از سنان سنان حلقوم او در	از کینه ظالمی انجشت او برید
جسمش ز کین خصم در خاک و خون	نا از جفای شمر شد تشنگ لب شهید
اظمی فرون ز حد کردن ستم شفا	
یحیی شهادت مدام مدحسرای یوست	چون فی نوای او بر می نوای یوست
مشتاق کوی تو بهر لقای یوست	محروم و بی نصیب از کربلای یوست
از مروت طلب او را در آن دیار	
فی معراج الرسول صلی الله علیه و آله وسلم	
شب گذشته که بنمود چرخ سعده	بنوا و لعبت ز بیایان در این
شب سپاه که به رنگ بود با قطن	شبی در از که به سنگ بود با حشر
نمود رشته پروین ز آسمان انسان	که روی نطع ز مرد فتاده عقد گهر
بنات نعش گرایان همی بگرد جدی	چه بهفت دختر و شیر کرد یکبار

نمودن سر چه سرین ز چرخ آینه فام
 فروخت زین تل خاکستری سیل جام
 ز آشیانه گردون دجا گشت عیان
 فراز کرسی عزت شست کف خضیب
 همی معاینه دیدم ز راه کاه کشان
 ولی چه کنگش دهر بر خلاف رختا
 چنان شدند کواکب با آسمان اسبوه
 فلک شد ابر من آسا و این عجب کرد
 شدم بحجره درون چون قمر بقرب فلک
 بلی بیار و باران همی ز چشم سیاح
 همی بغره دلم چون بر رخشم آکین
 گهی ز گردش گردون و طالع وادان
 ز عضو عضو تنم آتشی عیان گرد
 همان ندا که ز منصور خواست بر برد
 که بر صحیفه زراز سواد دیده حور
 نور است در یقینی ز طبع بنوازش
 بخوان بحد نبی این قصیده تا که از
 قصیده که اگر خوانیش بعظم رسم
 قصیده که اگر خوانیش بخضر چرخ
 قصیده که چه انشا کنی بخت رسول
 بان مشابه که سرین دمد ز نیلوفر
 چه بر فروخته انگر ز تل خاکستر
 چه طایری که گشاید آشیان شهر
 فسرده حال بسان زنان بی شوهر
 که چرخ داده نشان راه مشکوی دلبر
 مرا از کاهکشان نشان او چه نم
 که راه قطب فلک تنگ گشت بر مجر
 شهب شدی متر اتم عقیب بکبر
 همی دو چرخ میایم فک اند لولوز
 چه گاه سیر بقرب قند گذار قمر
 همی بغره لیم چون پلنگ خشم آور
 گهی ز سخنی آیام و کیسه اختر
 که آشکار بموسی بطور شد راجر
 مرا بکوش دل آمد مدام از پیکر
 همی نگار حدیث عروج پیغمبر
 حکم آیه انا لیسیم لا نقهر
 بجز زیار زبور نهند عروس هنر
 نفخت فی من روحی آیت با
 بدوشت افکند این اطلس ز قرد
 شوی بر تبه ز حسان ثابت افزون

نبی اتمی کام الکتاب مثل او
 نبی است عده غالی ز خلق مخلوقات
 نبی است جوهر قائم بادست هر جوهر
 نبی است مصدر و ایجاد ملکات از او
 نخست بود بشر از ملتی بحضرت او
 و گر بچودی جویش نبرد نوح پناه
 نبود ز از زمرود غم اگر ناجی
 مسیح بر در او گر که مسیح جبه بکرد
 شد آنچنان که معیت هم از میان بجا
 بلی نه روح شود حاجب دل و دلدا
 بر آنکه بی سرو پا شد بکشور تجید
 ز خویش در گذرد و هر که عاشق است
 نحو انش بجز ایزد که اتحاد بود
 ز اتحاد حلول و وجود این دائم
 چه وحدت است میان ضمیر و مرجع
 یکی است شمس و شعاع و یکی است نور و ضیاء
 وجود پاک خدا در رسول متحدند
 یکی است ذات مؤثر و زان بود انا
 یکی بین و ره در رسم ابلهی بگذا
 ضمیر اگر چه بمعنی یکی است با مرجع
 بشت فقر پیشینان او کبر
 از آنکه او غرض از خلقت است در کبر
 بدان صفت که عرض قائم است در جوهر
 چنانکه جمله صیغ مشتقند از مصدر
 کجا بشارت مکریم یافتند بشر
 ز باد بان مرادش گنجی بسگر
 نیافت زاده آرز نجات از آذر
 فراز دار میودان بنور دشت مفر
 نمود جامه چه از لی مع الله اندر
 بلی نه جسم شود حایل دل و دلبر
 نه سر ز پای شناسد نه پای را از سر
 بلی و دو شاه بکنجد درون بیک کشور
 میان ذات و می و ذات ایزد و او
 که فی چه روح و بدن بویل چه عین
 تفاوتی نتوان یافت ز اختلاف صور
 یکی است باطن و معنی یکیت فرع و اثر
 چنانکه کلی و فردند عین بکد بگر
 ولی دو بیندش ابد ز اختلاف اثر
 دو بین میباش و ز قانون احوالی بکد
 ظهور اگر چه بی باطن یکی است با مظهر

هزار پرده سراپا بر این تحقیق ولی مرا که ره در رسم پرده داری دو چیز متحد الذات و الشاویرا و اگر بفرض دو بینی خدا و اجد را حدیث عبیدی اظہری لا جعلت علاقه که بود در حدید و متعنا طیس بهین دلیل من است اینکه مصطفی باجم ولی چه جای دلیل است اگر بگویند سخن بطول کشید ز دست رفت عنان ز بهی سخن که چه بنویسش عطار و آ ز بهی سخن که مرا در دست نهایی ز بهی سخن که کسوف مطلع و اگر بنمود	فکنده اند که تا سر جان شود ز پرده پرده بر افکنده ام ز بهی باین قیاس شناس باین طریق سطر من اتحاد کنم ثابت بنوع دیگر دلیل دیگر و بر مدعاست وانی تر میان طالب و مطلوب است افزود ز سدره صدره بالا جید و شد برتر که شد شبی ملک العرش با بعش مقر بیا که ز اهل آن پس نکوتر است بما ره مشک فشانم ز چاه در دفتر بسوی لبه الاسری و سیر پیغمبر عیان ز مشرق طبع چه مهر کز خاؤ
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تجدید طبع

شب که آیه نورش چه جوشن اندر شب که داشت فلک از کمر تن جو شب شریف که آمد بفر و زین سپر تبارک الله از آن شب که پایه قدرش شب که جان مکر م شریف سر با پا مقدسین همه تقدیس سنج و مدح سرا شعاع بدر غیر اندر این زمره کاخ	شب که شعاع طورش چه مغفر اندر شب که ساخت سپهر از در بر مغفر بسان چاه یحیی و ناثق اذ فر ز صد هزار شب قدر بود افزود شب که روح جسم غریز با تا سر سبحین همه تسبیح خوان و حمد او چنان عیان که ز برک شجر جهنده سر
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شب فرغ تجلی از او عیان و در بکوفت حلقه بدر پاک بیکت از پاک در ای حلقه چه سر حلقه انا م شنید نمود پاک دل از غیر و پس بیکت خدا تو را زد دست خبر چیست و پیام کدا جواب داد بشه کی نتیجه هستی بخوشتن منکر سوی خوشتن مکر بیا که بر همه کرد بیان تویی سولی بیا که بر همه قدوس بیان تویی مادی بیا که منظر مقدم شریف تواند تویی که ذات تو آمر بود بفر و به نفع تویی که ساری از حکم تو است حکم قضا جهان و حکم تو همچون مستبند و سلب اگر عطای تو باب قبول نکشاید بدست داشت عنان براق برقی ترا بدان صفت که ز خورشید پر تو خورشید ز روی خاک نبی بر فراز زمین برآ دو بر گزیده ملک باد و فوج ز اهل ملک صدای طر قوی جبریل و میکائیل باین سما و قدره باین سعادت و قدر	ز حق بحق شد روح القدس پیام که تابشاه دبد از و رو خویش خبر ز بانگ حلقه قدش بچو حلقه گشت سوال کرد که ای پاک بیکت فرخ فر بیا بگو که دلم سوخت ز انتظار خبر بیا و از سرستی خوشتن بگذر ز جان و تن بگذر سوی جان و تن منکر بیا که بر همه ناسوتیان تویی سرور بیا که بر همه سبوحیان تویی رهبر خدا و بنده و جی و جاد و جاد و تویی که شخص تو قادر بود نفع و ضرر تویی که جاری از امر تو است امر قدر قضا و امر تو همچون مؤثرند و اثر بود اطاعت ما جللی سبا و بدر که گاه پوی سبن بودیش ز بیکت نظر بدان مثل که ز آرزو شمر آرز چه آفتاب بیت الشرف نمود متر شدند همچو غلامانش ز امین و امیر نمود کوشش حوسد عنود شه را کر باین شرافت و رفعت باین جلالت و فر
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

تخت شد سوی بیت المقدس و بگذارد
 پس از نماز و نیاز از شر آتش شوق
 همی برآمد چون برق بر براق و رفت
 باولین فلک از خاک شد پیمبر پاک
 سجود کرد برایش سه و فروغ گرفت
 با آسمان دوم رفت پس و بر فلک
 فروغ داد و چه نور رخسار بچرخ سوم
 در آن گذشت و بچارم سپهر رفت و بخت
 بلی شعاع چراغ از چه احمر است شب
 شنیدم آنکه در آن آسمان رسول مجید
 خطاب کرد و بحیریل کا بنقدر بگذار
 جواب داد و بشکاین قطار شتر را
 یکت آخر است که چون سی هزار سال
 همان ستاره که در او بسی فروغ و ضیا
 بعمر خویش گذر کردم آنچه از این را
 ز سیر شان نه مرا کرده کرد کار خیر
 چه بر شنیدنی این سخن بخت دوست
 جمال این شتر از او منتهای عبور
 ندار رسید که این شتران ره روا
 چه برگشود نبی دید بارنا ز کتاب

دو گانه بهر خدای بگانه اکبر
 فنا و شعله شور محبتش بر سر
 ز روی توده غبار بکشد اخضر
 چه روح پاک که آرد با وجع عرش گذر
 بلی ز طلعت شمس است نور روی
 شامی حضرت او کرد زینت و فر
 نمود جنگ طرب ساز زهره از
 ز شرم طلعت او چهر آفتاب چه زر
 ولی نماید در نزد آفتاب اصغر
 یکی قطار شتر دید بجد و بی مر
 که این قطار شتر بگذرد از این معبر
 نه مقطع است و نه مبداء اول و آخر
 ز چرخ می بنماید طلوع آن اختر
 منش بدیده ام از سی هزار افزونتر
 همین قطار شتر بوده اند راه سپر
 ز راز شان نه مراد داده ذوالجلال خبر
 بعجز و لایه چنین عرض کرد کی داد
 بمن نما که بسی مر مرا فروده غیر
 گشای بارو بر اسرار کار ما بنگر
 کتابها همه در لغت حیدر صفدر

گذر نمود به پنجم سپهر پس مرغ
 چه زمان گذشت و بچرخ ششم نمود مقام
 بچرخ هفتم نمود جا چه ختم ارسل
 غرض رسید بجایی که جبرئیل امین
 چه باعث است که گفتی ترک یار قدیم
 بیامنه بدلم ای رفیق داغ فراق
 امین وحی بیاسنج سرود کز از اینجا
 برو که هست خدایت بهر مکان فط
 براق عقل کنون عاجز است از رفا
 بلی ز عشق بود اقران جسم و هوا
 الا بعش تو ان یافت روح راز جا
 کمیت عقل بود عاجز از تحمل عشق
 به پیش سیل دمان خانه را چه قدر محل
 فراز رفرف رفت نبی شست و شست
 فرو و قرب ز قاین قوس او ادلی
 هر آنچه بود مراد عابد و سخن
 بلی چه مرجع اشیا بسوی اصل بود
 شنیدم آنکه خطاب خدا بگوشتی
 و دیگر آنکه بهر سو نبی نظر افکند
 همان علی که ز احمد بخت معراجش

بکف گرفت پی دفع حاسدش حجر
 بسود بهر شرف شتر می بیایش سر
 رخل ز بهر غلامی او بیست کمر
 ز سیر ماند و شش گفت کی جابون
 چه موجب است که جستی ز وصل و خور
 کنون زمان وصال است نام حجر
 فراتر از که بپرتم مرا لبوزد پر
 برو که هست خدایت بهر مکان یا
 برابر رفرف عشق و بهو بر راه طفر
 بلی ز عشق بود الترام نور و بصیر
 الا بعش تو ان ساخت شیشه از حجر
 بان مشابه که بار گران و کرده خر
 بنزد باد و زان پشته را چه جا و خطر
 بمحفل که در آنجا انداشت و هم گذر
 رسید وصل بتو حیدر محض بل اکثر
 بود و نبی فتدلی و لیل و صخر
 رجوع کرد سوی اصل خویش خیر
 همی رسید با و از سانی کوثر
 کسی بغیر علی در نیامدش بنظر
 بقدر قامت موزون احمدی برتر

که در درون حرم از پی شکست بنان
 در ایمنام مرا که چه نیست چرخ
 پس از بهبوط چنین گفت مصطفی کاش
 نشان ز سردی دل یافتم که گرمی دوست
 ز بهی شرف که درون حرم بامر خدا
 همان علی که نبی بار یا جانش گفت
 همان علی که نبی راست بن عم و داماد
 همان علی که بجز ذات پاک ختم رسل
 همان علی که بود ز امر حق بر روز جزا
 همان علی که بامر شریف بار خدا
 همان علی که بر روز و غابراه خدا
 روان بود که شتر لعین بکر بیلا
 روان بود که در آفتاب گرم حسین
 بخاک خفته چنان دید قامت قاسم
 جهان بآب شود غرق شده چون جان
 غرض چه بود ز کشتن چه خود خلاص
 هوای گرم و دل زار و التهاب عطش
 الا چه بود سبب از چه و چرا بچه حرم
 بفرقه که از ایشان چنین خطا سرزد

قد تیرات من الجبین تیم و عدی

درنگ

از سنگ بر یعنی عمر رفت از جهان سوی
 زان غاصب شت فک میراث ماند و کون
 عمر کنان قرقر زان رفت شد ازین جهان
 تا رحلتش یاد آمده بر روح او باد
 بر قلبش شیش گوزین کی بر عفو نیست
 وقت است تا هر سوی تو از کند تو از پی
 فس کنان اندر نش تاخیر روح اردش
 دیدش ز غم و خون شد با پیری اردون
 بارش بر کند و گمش از افانک از راه
 چون ساکن دشت عک افتاده اندر ملک
 آن غاصب شت فک میشد و ان سوی
 شد مادر کس چاله با فرج همچون کادا
 همچون کلاب عادی شد و ل برادر او
 افتاده اندر آسیا سر بر زمین بر هوا
 تیزش بار واره شد خیکو لیش پاره
 نو باده اش شرط الکبا گشته تبعید و غدا
 هر ظلم را او مایه شد هر جو را او پای
 سرمایه شد بهر زیان ورنه خدای مهربا
 خیرای بت مری رو کن سوی شکوی
 کامی بده جای کیش جدی نماند بکیش

هر چند سکت را در جهان شکست نام
 بر ریش قعد تیر سنگ بردست افلاخ
 هر سخته در قرق و قر هر زخمی در غرق
 اودن تا بفریاد آمده خواهند بر حوس
 تا چند گردان دهن چون فضلات باشد
 صد چاله آرد سوی تو تا در تنش آرد
 اندر ضروری سکنش سازد و معیا حاضر
 صد ایرش اندر او شد هم ممی هم محضر
 از رفتن راه کوش افتاده افلاخ از کمر
 اندر تنش در دهنک اندر لبش در گذر
 از کند ریشش یکیت در عرق و تیر ایل
 هم عداش هم خاکش غمش نیا جوش
 اندر لطف و نادیه افکنده نیرش شر
 کرده نشان ایرنا اندر سپین او
 بیچاره بیکاره شده مالش بیافونش
 خربنده اش عبد کما افتاده در بوک
 تا خبث او سرمایه شد میل لبش آمد
 نه داد از ریزخ نشان نه پشت از دوزخ
 بنما از آن رو کوی من یک آسمان بر آفر
 نقلی بگو نقلی بغش بوسی بده جانی بخیر

مکدار

بگذار از سر خواب آبکش از طره تاب
 هم بوسه ده هم باده زان لعل چون بخاوه
 فرخنده نقد حال بین خشنده ماه سال
 از رکش پریر تو از حسن عالمگیر تو
 ای وصلت آرام دلم روی تو شمع محفل
 خیرای نگارمه جبین کار و درشت کار
 مهر شرف تابنده شد تابنده شد تابنده
 هیچ غنا مقطوع شد اصل غنا موضوع شد
 در وجد شد فتح هم میراب فرباب نعم
 شد بر سر بر ارتضی عالی مقر مرقی
 فرست دین عنوان حق ارکان حق میان حق
 حکم قضا ز مضای او نوز حد آسمانی او
 با مصطفی همسر بود کان شهر علم این بود
 جستند از قشش فتوح چون مصطفی جبریل بود
 ای بل اتی دیهیم تو از قل کفی اقلیم تو
 یکی شد مداح تو روشن دل از صبح اتو

بر دیتیه فی لغت امام الغائب علیه السلام

باز شد اندر چمن بهمن دی تاجدا
 کرد با طفلان باغ کین نهان آگاه
 از نقش ایرگشت زال فلک شکبار
 چون

چون رخ من در فرا برک شجر زرد شد
 خون دل من از جهان روی زمین سرد شد
 نوبت گرامگذشت نوبتی برد شد
 با سپیده نو بهار بادها و درود شد

شما همش بنجبر داور کیستی فرا
 بر تن خورشید بین کاده سنجاب شد
 کرده بر سر رسید زینت زیب شد
 رخت بر خاک و خاک مرده صفت شد

داوه مرآن پنه را در دهن خود قرا
 رسم بنی هاشمی هشت ز سر آسمان
 ز ابر سیه فام بست راه نظر آسمان
 کسوت عباسی کرد بر آسمان

از غم هجر بهار گشت مگر شکبار
 قاصد دی میرسد از بخشش فسرده
 دین خبرش کادم راه سا کرده
 بود ملک اربس بیم ز سرهای دی

کرده همه اهل عرس جانب کیستی فرا
 میل تر از دسوی کعبه شب شد فزون
 ساخته بزغال دلوچه سرنگون
 در عقبش عقربی دم چه کان دازگون

الحکم آید سکنت کار که کرد کار
 دفتر عمر بهار ملی شده بین حرف
 سیره عوض شد بجغد سبزه بدل شد
 گشته چمن جای زانغ ببل بر سر

عمر کجا نارسد بار و گر نو بهار
 طبع من از بیم دی همچون فسرده شد
 زان سرم آشفته گشت زین دلم از کوه شد
 گلبن عیشم زغم خسته و پرورده شد

بیت لطیف مگر حسرت پیرار و یار
 کانه مرا برک عیش رده شد خورده شد
 نیست لطیف مگر حسرت پیرار و یار
 دین

در نظر اهل فقر جاه و جلای مرست	از اثر شکر و صبر گنجی دمالی مرست
گرنه مقام بصیر صف نقالی مرست	از همه ملک جهان مشت عیالی مرست
گشته بخت قرین مانده ز سر ما فکار	
جمله رونده چه آب جمله فسرده چه بخت	رفته ز سر ما پشت زانویشان چون بخت
می نهند استیبار موسی ز بار از رخ	بر جلشی زاده کان گشته شبیه از رخ
گر یه آن سیل سیل ناله این زار زار	
نازه بهار اعیان طلعت فیروز کن	از رخ وزلف آشکار شیرین و روز کن
باغ چه فرو دس ساز بزم چه نوروز کن	در قدم گرم گرم آتش بی سوز کن
همچو من از جان نامدحت نشان شعار	
روز نشاط هست خیر می بده و نی برن	خاک شده شکست بیزل بکش و می برن
بوسه و ماد میده باده پیالی برن	از خم عرفان شراب هی بخور می برن
کانه بد اسرار غیب گشت کنون آشکار	
آنچه پس پرده بود آمده اندر وجود	یافته آیات غیب راه بلکه شود
آمد و خلاق را کرد همان دم وجود	ناری قلب عدد و کوری چشم حسود
کرد ز نور جمال شمس و قمر سرسار	
قائم بالله که اوست قائم دین حق	کرده قوامش قویم من سبقی لو حق
و قرا ایجا در ا نام وی اول درق	آمد حق کز او باطل ناحق زین حق
بست ز آفاق رخت سوی سقر بردبار	
جل جلاله مقام برتر از امکان گرفت	غرض خصاله قوام و ام زیزدان گرفت
عم نواله سبق زانچه بکیمان گرفت	آنچه بودیم آیدت جای بردن گرفت
زانکه نباید بودیم حضرت پروردگار	

ای ز قیامت قویم شرع نبی راقوام	زانچه در آید بودیم برتر از انت مقام
یاد تو خیر العسل ذکر تو خیر الکلام	بر تو مدار سپهر روز و شب و صبح و شام
نوبه را مستغاث تو همه استجار	
خضر و ذبیح و خلیل نوح نوادم تو	موسی عمران تونی عیسی مریم تو
اول و آخر تونی آدم و خاتم تو	بلکه با مر خدا خالق عالم توست
کین شرف و منزلت یافتی از کردگار	
ای بحقیقت پدید از تو عیان ذات حق	شخص تو انوار قدس ذات تو مرآت حق
فیض وجودت بود آیت اثبات حق	فانی و باقی بیار محو خدمات حق
هم نبی دستگیر هم بخدا و ستیبار	
ای ز شرف نام تو زینت عرش علای	کاشش که بودت گذر جانب و شتاب
تا نگری جد خویش مستحق و مبتلا	بر زده خشمش سزا خان شهادت صلا
آمده سوی خیام مرکب اوبلی سوا	
شبه زمان دو اوجناج شد سوی خیمه	نفره زمان کالغیث ناله کنان کالان
کرستم آتش سبط پیمبر چنان	بر لب آب فرات داد لب تشنه جان
روح روشنش فدا جان جانش نشان	
اهل عزم آمدند گرم صراخ و نیا	سوی کنان سوکنان تا ببرد و اوجناج
کی خبر آور چه شد سید اهل فلاح	بر بدن اطرشش گوچه رسید از رماج
تیر سه شعبه چه کرد بادل آن شهریار	
گفت سکنه چه رفت تشنه بمیدان امان	آب کشت داد یا کشته شد او تشنه کمان
بر عطشش شد فرون سوز رماج و بهما	پایه کسیر آب شد زاده خیر الانام
چون بگوش رسید خنجر سحر ابدار	

بر سر نقش سپر آن پیر آید چه کرد	غرقه بخونش چه دید از سرتاپا چه کرد
دید چه فرقت دوتا خالی جورا چه کرد	باز هر از هرش زاده زهر اچه کرد
عرش خدا را چنان ماند ز نام قرار	
ناچه بقبلیش رسید از ستم حرمه	سنگت جفا در زمین ساخت چار بزر
کردنسان از نسان در دو جهان	شد چه ز شکر عیان همه دلمه
گشت چنان رو برو یکتا با صد هزار	
ایک فرون شد زو هم بهمت الای تو	ست خدا محو حق بود سر پای تو
غیر خدا بچکس نامده بهتای تو	غرق کنه ملتی آمده یحیای تو
که تا که شفاعت کنی اورا در شمار	
می میلاد و القام علی السلام	
ارد بهشت ماه جلال بعد جلال	این سال گشت مطلع انوار و جلال
در روز جمعه آمد و فرخنده گشت حال	از شادی سه عید سعید خجسته فال
ای عید سر فراز نما مر جاتعال	
رخسار و قد بزم بیغروز و بر فراز	
بجشوده از بهشت خدا بهشت ماه	علمان و حور داده بسوی بهشت راه
گردیده روز کار بهشت گداوشا	ای بر بهشت طلعت تو بهترین گوا
از خوی و درو حیم نما و بهشت گاه	
بر مادر بهشت از آن چهره ساز با	
اندر صبح جمعه و مولود و فرودین	گردیده بر بهشت برین مفتخر زمین
کاندروی است مجمع علمان و حورین	مولودی از شمیم قدس آمده درین

پا گوید از نشاط و طرب در رحم جنین	
ای طفل بخت ساز طرب ابا ساز سا	
مولود خاک را بفلك داده افتاد	نوروز کرده خاک زمین بهشت داد
شد روز جمعه منظر الطاف کردگا	خیزای بهار حسن که آمد بروز گا
عید سعید و سال جدید اول بهار	
خوش ناز کن که نیست ز عشاق خنیا	
مولود با سعادت اقبال میرسد	نوروز با شرافت و اجلال میرسد
در جمعه نیل مقصد و آمال میرسد	این هر سه را نجات زو نبال میرسد
حالی خوش از محول احوال میرسد	
کاینک جانیاں همه در نعمتند و نا	
در روز جمعه مجمع انفاس قدسی است	عید سعید باعث اجماع انسی است
نوروز روز شادی و احوال پرسی است	بنگام عیش زنگی و رومی و فرسی است
نور از زمین فرا شده با عرش گری است	
بارنده ابر فیض ز شیب است بر فرا	
سر خدا که بود نهان آشکار شد	در اعتدال گردش لیل و نهار شد
کبستی از این سه عید چه دارا قرار شد	در باغ و راغ باد صبا مشکبار شد
از پرده فاش جلوه پروردگار شد	
بر خلد گشت ز نور و عرش شد طرا	
نیلاد قائم آمد و شد در جهان سرو	ز لائیا لقد غفر ربنا الغفور
نور خدا نمود تجلی ز نخل طور	از نخل طور نور خدا یافته ظهور

ما شیع را عقیده که آن با فروغ نور در سامره نهان شد و باز آید از حجاب	
سیرازه زد بد قرا بجا دوست حق	شد بر صحیفه بود ز باطل و حق دور
بنا آن حق آمد آیت الباطل زین	داد از وجود عالم ایجا در انسق
زایل نمود رب فلق شر ما خلق شد شیر آشکار و گریزان از او گرا	
ملت توام یافت ز میلاد قائما	شد شمع را قویم قیام قواما
سبحان دایما هو بالقد قائما	سبحان قائما هو بالقد دایما
چون بر ظهور او شده ظاهر علاما خوانید ان بجا دو نماید در فرار	
ای پرده دار چهر خود از پرده کن بر	در پرده پرده پوش ز ما کن و مایکون
ما را دل از فراق تو گردیده غرق خون	العیین ذو المدایع والقلب ذو الشجون
در داک رنج وافر و اندوه شد فزون آوخ که عمر کوتاه و امید شد دراز	
در عالمی نهان و فروتر ز عالمی	موجود و ناپدید چه کسیر اعظمی
افزون ز جاه و رتبه ز عیسی بن مریم	کو جسم روح خواه و نور روح مجسمی
از نبیا موخر و در رتبه اقدمی سوی حقیقت است ره سالک از مجامی	
سبحان من توحد بالبر والبقا	سبحان من تقرو بالحمد والنبهار
سبحان من یحق به الحمد والثناء	سبحان من یلیق به البر والعلل

ای بر سپهر رفت و اجلال کبریا ای بر فراز رفرف اقبال یکبار	
شد وقت آنکه جلوه حق بر ملا کنی	از روی خود رموز انا الحق ادا کنی
اثبات خویش و نفی همه ما عدا کنی	ظاهر ز یکت ستاره هزاران سما کنی
فخر از جلال و فرجه نبیا کنی کار ند از نیاز بجا ک درت نماز	
ما را صلاهی بندگیت میرند سر و سر	یعنی که چشم سروری از غیر او سپوش
شد عقل جان خراش از این کفر و خروش	تا کی ببند عقل بماییم و قید هوش
ما را بحسب موعظ پیر می فروش بایستی از مصاحب تا بنس آخر	
بچی که کرده است هیچ تو عز جانا	یرجو زلال فضیلت یا صاحب الزمان
و جلال فتنه آمده الغوث الا مان	ای مستغاث سر و علن ظاهر و نهان
از حادثات و هر جفا پیشه و ارباب من را ز خود بگویم و تو آگهی زدا	
فی لغت ائمة المعصومین صلوات الله علیهم این	
سپاهش غافل از آسید چرخ شعبده	تو هست آگهی ایدل ز سر شعبده
اگر سپهر کمالی و آسمان هنر	دهد سپهر محیلت بجا ک نیر مقرر
ز شاخ فضل و هنر مان مجود بهر که دهر سفله نواز است و چرخ شعبده با	
نژاد ما در ایام طفلی الا گشت	نشت باقی از اولاد خود ز غرور و درشت

بغافل ننمود این عجز الایشت	ز دبا فسر اقطاب چیری الایشت
اگر بر بنه ادریس بود یازدشت	وگر بر رفت محمود بود یا که ایاز
همه مسافر و کس فکر ز او در اهد	بغیر دزد کسی رهنمای با فکد
بدست و پا بجز از کبر و آرزوست	برهنه پا و بجز خار و فرش مرقد
اسبد خیر کسی را در این معامله نیست	که پای تنگ و گذرگاه تنگ و راه در
نه در صحیفه اعمال ماست غیر گناه	هیچ روی ندارم روی غیر سیاه
سناع مانده در پیشگاه قرب ال	دل فشرده و قلب شکسته حال تبا
بجز بفضل جیا اگر بگوید راه	که دام راه سوی بی نیاز بنده نوا
نموده ایم شبی سرباستان دوست	نکرده ایم دی روی سوی خانه دوست
طلب نکرده ز الطاف بی کرانه دوست	ثمر نبرده ز انعام مشفقانه دوست
نبرده لذت طاعات محرمانه دوست	نبوده ایم زنا محرمان او ممتاز
ققان ز عمر گرانمایه گذشته ما	چه در مخالفت شرع و ترک امر خدا
چه در متابعت نفس و اتباع هوا	بغیر رحمت عاقل امید کس کجا
تمام مانده بجز میان خود و رجا	که باب دوزخ و جنت کدام سازد با
نموده نفس و هوا را ز بهر خویش	بآن دو گشته بسرو علن انیس و جلیس

بخوان ظلم نیکاسته تفاوت نیست	بایل و هر ز سر آریا بر تلبیس
در بیخ و دور که هر بلاک ما ابلیس	ز دبا نچسب از نمودیم رقص با آن سیس
بلاک کرده خود اندر هوای نفس	نموده طاعت او را سناط و وقوف
نکرده خود را بر رحمت خدا مشغول	نه ساعی بعبادت نموده خود مشغول
نه فکر طاعت یزدان نه ذکر شرع و رب	نه برو سادۀ رحمت نهاده روی شای
جناب کعبه الافاق قبله المحتاج	خبیب بدار خذاره روشب معراج
بسا کشید ستم تا گرفت شرع رواج	شد از جفای خسان روز و شب و رواج
کمی به نیر جفا گشت از عدو آماج	کمی بسنگ ستم شد شکسته معدن آماج
پی رواج همین مذنب و همین آیین	رسن بگردن جبل المتین قناد ز کین
شد از مراد مرادی که بود خواری	بر عشه عرش الهی بلرزه چرخ برین
بخون فرق نه اغشته کرد نور سبین	شکافت فرق علی را ز تیغ مین نمان
براه شرع نبی پهلوی بتول گشت	از قتل محسن مظلوم پامی قلبش گشت
زانش در خانه شرر بدل بیوت	عمر امیر جهان شد علی بخانه گشت
ز ناز یانه جورش زمانه بازوخت	ز بردن فدکش گشت دل بسوز و گداخت
ز بهر حفظ همین شرع مقتدای بن	سرور سینه خیر النساء امام حسن

شهید زهر جفا آمد و اسیر محن	بطشت نخت جگر ریختن ز راه دهن
رسید برستم بعد قتل او بکفن	شدند مانع دفن و نموده ظلم آغاز
رسید نوبت این امر چون بنام حسین	زدست رفت ز تاب عطر قوام حسین
که خشک گشت برود و نه کام حسین	چه آب خواست نمودند احترام حسین
رسید تیری و معطوع شد کلام حسین	گرفت شور و نوا از عراق تا بحجاز
برای یاری این شرع سرور عباد	اسیر رفت چگونه برود این زیاد
ستاد و دید و شنید آن شلاله اجماع	ز طعن و چوب که زد بر لب شه او رعنا
رسید آنچه ز زنجیر بر تن سجاد	راشکست پرس حکایت که سن نیم غما
چه حمل بار امانت نمود پنجم امام	جناب باقر علم رسولی فخر انام
چه صدمه تا که بر او آمد از شام شام	چه ناسزا که بان شاه گفت محضر عام
نمود امر ز کار فردلی بجیس امام	نهان ز زهر برستم ساختن خلیفه طرا
و کرد دلیل ره صدق صادق صدق	که کرده دوست و دشمن بصدق و صدق
ز بهرامت احمد چه او نبود صدق	معین و راهبها رهبر و رفیق و شفیق
دو انقیس چه گفت آنچه را نبود حق	بهر بلیه بی حفظ شرع میشد مسا
و اگر کلیم بحق لعل بجستی نور	بحق نمود تکلم بموسی اندر طور

که داد جلوه او نور کرد کار ظهور	رواج دین پیغمبر چه بودیش منظر
بجیس تا رون فرعون عصر گشت صبح	در بیخ از آنکه سبق برد سحر از اعجاز
چه دور قبله بهفتم امام هشتم گشت	ز مال و جان و عیالش بر آه شرع گذشت
گهی بزرع آمال تخم رحمت گشت	گهی شفیع شد از رحمت تا بهوی گشت
گهی رضا بقضا دل بکلم مأمون گشت	که داد و خورد در انگور زهر قلب گدا
بقبله نهین سرور جوان جوان	چه ظلم تا که شد از معصم عیان
بدستمالی زهرش چه دخت مأمون	هلاک در ره دین گشت دل بر کن نهان
در بیخ از آنکه سه روزش بدن بجاک قبا	بما تمش نشد اهل دین بهم انبیا
چه دور قبله عاشق امام مادی شد	لبوی دین خدا خلق را مصادی شد
همیشه خصم ز آزار او بشادی شد	عزیز و خوار چه در بهر دیار و وادی شد
پیاده ره سپر موکب اعادی شد	بسی نمود و شمشیر شیب و فرار
رسید دوره چه بر عسکری حلیه فدا	که گشت ظاهر و باهر از اوصاف اله
معسکرش ز زمین گشت تا باهی فدا	و آیتها تنوّلوا فنشتم وجه الله
در بیخ زهر جفایش قلب یافت چه را	شد از جهان بچنان گشت با خدا همرا
رسید دوره غوث الوری امام زمان	ولی چه سود که اکنون ز چشم ما نیست

فغان که در نظرش سیئات است عیان	زنا بیات زمان و زحافات جان
جزایستان شریفش بجوی دارالامان	ز حضرتش بستان بر صراط خط جواز
چه شد زمان ظهور امام غائب ما	ملاذ و ملجا ما و اهب مواهب ما
بر جم و یو معاصی شهاب ثاقب ما	بکشت زار مروت سحاب و اهب ما
بد هر خاتم یا بد همه مصائب ما	حوادث گریزان چه از بهر برگران
خوش آن زمان که امام انام سیادت	عیان میلان رکن و مقام می آید
صائب همه را خست نام می آید	ولی حق ز بی انتقام می آید
سرور سیه چه بجای می آید	وان بکا و بخوانند و در کنند فر از
فی لغت ولی الله المستنصر علیه السلام	
توانی ولی خدا سر کردگار امروز	بیا و سر خدا ساز از آشکار امروز
ملاذ و هر دوشه عصر و نافذ الامری	تو راست بر همه آفاق اختیار امروز
تو پاداری و ناپایدار مردم را	رسیده وقت که آری سپای دار امروز
بشطرنج در این روزگار شطرنجی	فتاده پیل تنانند خار و زار امروز
پیاده آمی در این غصه ای وزیر خدا	باز مات ز رخ آنجه شهسوار امروز
چه آفتاب جاناتاب و ستاب زما	که روز روشن مانگشته شام امروز
سپاهش پرده نشین پیش از این ز پرده	برون ز پرده نما ستر پرده دار امروز
ولی منتظر قاتلما بیا که ز تو است	قوام قائمه عرشش کردگار امروز

قرار بخش بدلهای میفرار امروز	بیا ز مقدم جان بخش میفراران را
سپید آمده در راه انتظار امروز	بیا که در ره تو دیده مجتبان است
چه خوب غم زده دل راست کار امروز	بیا که کار دل ماست ناله بار اندو
مساعدت بکنند نجات کار امروز	بیا که یار تو را با سعادت ابدی
که از رسول خدائی تو یار کار امروز	بیا که هست ز ذاتت عراج دین رسول
مدار گردشش گردون کج مدار امروز	بیا که از کف کافی برستی آری
علاج می نمکند غیر ذوالفقار امروز	بیا که فاسد خون و رید و شریان را
بریزید پلید نذر شرار امروز	شدند حکم رد افرو که جمل ز ظلم
ز ظالمان شریرستم شعار امروز	بر آرتیغ و کیش انتقام خون امام
بزن بقلب جفا پیشه گان شرار امروز	هرای آنکه ندانند تشنگان را آب
فی لغت امام السامع علیه السلام	
بر درگاه آیس نفوس آفتاب طوس	هر صبحگاه سجده بر در چرخ آبنوس
هر صبح کافقاب در آید سپای بوس	اولی بر استانه او سرهند بعجز
بر استانه اش همه ازاد لیا روس	ور کارخانه اش همه از نیسیا جبا
نقدیس او سبب بود او عرش را خود	تسبیح او عرض بود او چرخ را ملک
منجای ترک و دیلم و ملجای روم و	خلاق سور و مار و خداوند جن و انس
عرق اندر او شوند اگر مسلم و مجوس	در بای رحمتش چه ملاطم کند چه فرق
بی عون او مدار سعودند یا نحوس	بهرام و شتری که دکیوان ز بهر چون
این چاکر بیت گشته بدرگاه چاکلو	آن بنده بیت مانده بدر بار خاکسا
این چاکری گشوده کف آن بنده عبوس	آن خادمی سپید رخ این منهدوسی

بهرام راست تا بابد از ازل قیام
شمس بدایتند رسل چونکه گشته اند
آدم بدام دانه گندم اگر قناد
بر باد رفت ملک سلیمان قناب
گر فیض روح بخش دم او نبندند
شترنج راست فیلی آن فیل را کجا
میکرد اگر بکا و بپاهی نگاه فیر
بعد از هزار و سیصد و انداز گری
شده روی دین و طلعت شمس بی غوغا
یکت روی از شقاوت اگر کنجی نمود
باقی نماند روی هتاکت را اگر
گشته خوک سرتان مخفی چه سوس
در ساحت مقدس او و سیان شوم
کردند ترک حرم و توپ کرد پشان
فارغ نگشته زان عمل از کبریا سید
بر خوان ملک پیر اجل گشتان ضعیف
آضیحت لا جتایکت یا بنجه از سوس
ای خاک طوس چون جوار تو مانده
من بی فلوسم دره مقصود پس در آن
از جذبه بجانب خود کش که چاره نیست

دارم امید از تونه از سیر روز و شب
نار فراق سوخت خاکم بیا و داد
کین ادبمی است مد لعم ان شهبی شو
رحمی نما که خود بیم رختی غموس
فی لغت مولی الموالی علی علیه السلام
پوشاند بگلزار صبا و صبا
هر لاله نوخاسته بر نوکل نورس
آن دیبه امس همه از قاتم و طلس
این شکل مرتج شد و آن طرز خوش
آن طرز سبج شد و این شکل مسدس
فردوس برین شد چمن از لاله حمرا
لایق بتنایش بود آن ایزد کیا
پر در زمین شد دمن از لاله صفا
کا و رده عقیق بمن از لوله لالا
دانش ز همه عیب میرا و مقدس
خیزای حقی مومنی لب عدنی رخ
مشکین خط و رنگین رخ و شیرین لب و رخ
آشوب خطا فتنه چین غیرت رخ
بنامی از آن سوی سیدان رخ و رخ
واللیل اذا عسعس و الضحی یفشف
ای حال من و حال تو مانند لیالی
یابین و دوشب فاصد یکماه بلالی
در زلف رخت چون لیالی تهالی
یا قیصر زوم اسپه زنگش حوالی
یا شاهد صبر است گرفتار بجیس
جز و جد و طربناکی و شادی مکن امر
نوروز فراز آمده فرخنده و فیروز
کمزرافت الطاف حق ایماه دل افروز
فرخنده و فیروز فراز آمده نوروز
اگر دیده کنون لطف خدا شال هرگز
از حوت سوی بچ حمل بارخ رختا
چونانکه باد رنگت نمی سید و الالا
دانش ز همه عیب تپاک و تقالی
لخص ز همه نقص تعالی و تقدس
از

از نسبت ذاتش بیشتر جلالت	از درک صفاتش بفرغ غضا
بر نیک و بد و یاس و ترغم نوال	از درک کمالات وی انسان و خیال
بس اسرف و اعلی بود و ارفع و افک	
و اشمس صحنی شمه از روی نگوش	و اللیل سحی ایسی از طره و موس
رویش بسوی ایزد و روی همه بسوی	مقصود همه در که و مقصد همه کوش
اگر روی سوی کعبه و بخانه نهد کس	
چون خلعت او یافت خلیل از ره نیفا	بنمود با و سر و بهشتا له ایتحق
با جلد رسل جنت و بر تبه ز به طاف	در دور فلک شد چه علی زینت آفاق
با لید بخود زین حرکتی مقررش	
که گشت علی آدم و که گشت سلیمان	که عیسی مریم شد و که موسی عمران
یکماه و ز صد برج شاعر شده تابان	گوئی بهزار آینه رخسار یک انسان
بارای تماشای بود این فرق مراب	
از ماه رخس گر که بخت نفق و صو	من می نخرم نعمت فردوس بیکو
او ماه در خشنده و عالم همه بر تو	ای پایی بکن جنبش و نادر که اور
ای دست بکن کوشش و بردا من اور	
خوانند خدایش ولی اینقول خلائی است	هم عقل در آن مرتبه اش شبت و نانی است
از حوب عدویش فراونه تجانی است	کی حاجت شمشیر و سنان است که کانی است
تیری ز کمان خانه ابروی مقوس	
از روز ازل گشت بجزیل چه است	بر ناند و را از غم و کرد از الم از
بر هر که همان چیز که بدلایق او د	هم خلعت و سیاگون او و او شمش
هم نیاز معصوم کون بخشد بزرگس	

ای گشته بذات تو صفات احدی فاق	عالم همه چون نقش دیوار و تو نقاش
بر در که خویشم طلب و یاور و شکاش	مداح تو ام نیست غم از رندم و فلا
سوزم ز چه در آتش بجز توجع غفلس	
یعنی که مجان تو را هست ز افراد	صفا است و اگر صفر عیان نیست در اعدا
سازد عشرات از عددی هست در احاطا	زان است که در مدحت تو داد سخن دا
این رتبه نباشد بخدا لایق هر کس	
مالا له بروید ز چمن بارخ گلگون	تا هست بگل بلیل سود از ده مقو
تا هست بگیتی سخن از لیلی و مجنون	چشم و دل بدخواه تو از کینه گردون
این شکل مضاعف شود آن طرز مظر	
فی لغت ائمه المعصومین سلام الله علیهم اجمعین	
ای کرده ز کاف و نون پید اصور شیا	هم ظاهر و هم مکنون هم مخفی و هم پید
بر قدرت تو مقنون بر حکمت تو شیدا	حد و امتق و صد مجنون صد لیلی و صد
چون بر حکم بیچون کفر است نعم بالا	
چون کرد چو ادا چون شد راند ز در این	
هر کس ز تو شد تکمیل او را است بلا مطلق	چون پیش بی جبریل چون نزد مجتوب
از شوق وی اسمعیل بر زمزم جان پاکو	ذکرش نه بجز تملیل یا بجز سپر یعقوب
کارش نه بجز تجلیل بار خ بدن ایوب	
طالب بچفا خ قیل عاشق بیلا جوب	
خاص آنکه جمالش بر مصباح هدی	بر دین خدار هبر بردات خدا مر
نه اطلس چرخ از فر کتر برش از مخلا	سازند رسل یکسر بر در که او میقا

قدرش که ز جان بر سن بزرگ بهیات	ابلیس کی ارداو و واقف شود از بیس
بر از جهان دانا بر علم خدا و اوست	هم آخود هم اولی هم ثانی و هم ثالث
ایچو دسوی الله را شد خلقت با عث	در مرغ او پویا در مرغ او حارث
کریوس و کرسوسی که صالح و کرب	هم یوسف و هم عیسی هم یونس و هم ادریس
پس آنکه خدا بهناد زو بر سر ملت	از خشم گرفت و داد گاهی بگم گاهی بی
جان و جسد حجاد بر تیر چه کرد آما	ازواج نمود افراد افراد نمود ازواج
در وقوعه دل حجاد چون گروز خون	یک خشم گشت آزاد جز عمر که از بند
بر چشم جفا سمار بر کنج و فام	خلقت کن نور و نار راحت و دروغ
منه رزق الابرار منه خلق الارواح	منه طلع الانوار منه خلق الازواج
گرو بخش دوا اندر طلبش	هم ثابت و هم سیما هم زهره و هم بریس
پس دخت نبی زهره کو غرق خورشید	از بهر شرف حور اسایند پایش
از غایت و یغما ناکا شخ و خلق	ناش همه را نشاد گشتن همه را پیش
باد و ستیش دنیا نیکو چه رخ فرخ	بی عاطفتش غنی رشت از دست رقی
پوست و همواره شد شرع از او آبا	در دین دو قومی باره از او شد نشان
دود بوسه تمکازه کردند با و بیدا	صدافنی خو نخواه ایزد بهر نشان

زان رتبه که صد باره از عرش فنون افتا	شد خادم او ساره شد چاکر او بلعین
پس شبل سه غالب سبط نبی محمود	بر حاضر و بر غایب هم شاید و هم مشهود
بر ممکن و بر واجب هم ساجد و هم سجود	هم مطلب و هم طالب هم قاصد و هم مقصود
یکس ز حقش حاجب حقیتش محمود	هم کفر از او تارب هم شرع ز او تلبس
در هر دو له ناسک را نام حسنش نمر	آیات ممالک را سوزان بخشش
انگوشی که سالک را خاک است به است	البته که مالک را بخششش تقصیر
کلبانک سالک را او حاصل کبیر	افواج ملائک او اصدق تقدیر
پس پادشاه مظلوم سلطان سرینا	از خلقت هر معدوم مقصود حق از غنا
دردا که غراب شوم شد چیره چه بر شینا	بر بست لبوی بوم بر بازره پروا
از غربت او مستموم تا غایت و اهورا	بر کربت او مضموم تا کاشم و پاریس
خضری بهلاک از غول نوحی ز بقایا	در چنگ جفا مغلول در سجن بلا مجبور
طبعش بکرم مجبول خلقش بظمانا	بر وصل خدا موصول بر شمع هدی فانو
خون از تن آن مقتول گردید بر دانه	زان بدر که شد محلول زان شمس گشت
پس زین عبادی کوست از ساغر حق می	بر جسم حیات بقی پست بر مغر قاتی می
از باده عشق دوست بخود شده و می	در راه رضای اوست شریف سیری می

بی آمیش آب و است تلخی بندش نوی با چرخ چه سازد کوست ریمان شقاوت نوی	
زان بعد در می فاخر کاند بشرف منصوص	بر علم خدا باقر بر فضل و هدی مخصوص
ز فضل و ادب باهر زاو اصل و شرف منصوص	در باطن و در ظاهر او اصل و کرم منصوص
در ملک شرف سایر در جامه و عزم منصوص بر خلد بود فاخر هر دو در کراوت و نغم منصوص	
و انکه دلی صادق کور است اطاعت منصوص	از وی همه جز خالق بنمود سرافقت منصوص
بر حضرت او داتق سکان سما و ارض	بر خدمت او شایق اجسام بطول و عرض
بر در که او رافق چون بند بگاه عرض آری نشود فائق هرگز بغض نفس	
پس موسی طور جان بر نور هدی محیط	در دایره اسکان او نقطه و عالم محیط
در معرفت یزدان او حاصل و ما او محیط	در منقبتش ز انسان قد افراط من محیط
دل را بسوی عرفان هم رابط و هم محیط بر در که او جبران او ریس که تدبیر محیط	
پس شاه خراسانی بر سر خدا حافظ	بر عرصه اسکانی شد سیرت او حافظ
چون حضرت سبحانی بر حالت نا حافظ	بر سر قدر و انی ملفوظ شد و لا حافظ
حل کرد باستانی هر امر که بد حافظ خشمش همه نادانی گرسنله باشد حافظ	
پس چرخ تنی را ماه اوصل و دو عالم فرغ	بر رزق که او شاه او مرز و گیتی زرغ
بر خشم بیاد افرا داده سخط او صرع	کرده نهجش آگاه سنجاق تویم شرع

خورشید

خورشید در آن خرگاه بیدار است از غرق سعد است باو هرگاه بر جیس کند تدریس	
زان بعد نفی کز او شد دین خدا ابد	شد سر و ذکر و بر دیده او ماد
داند باو تپو بر جبه ز حکمش دلغ	آه و بره و آه و بوسه و کبک و زراغ
نورش بود از هر سو تابند بر آغ و با از فیض دعای او شد سوی فقر غطر	
پس عسکری و الا کز کون مکان ابر	در معرفت از عیسی اهل بود و اع
گفته علی اعلیٰ احببت یان اعرف	خوانده نبی یکتا در منقبتش مصحف
دانش که بعقل ما ناید زک لیا و نصف ارواح حقایق را بر بوده چه مقنا	
پس مهدی احمد جاه کو هست یحیی	دائم بدوام الله قائم بقوام حق
بر ملک انانتهی راه برد آن ولی مطلق	عدش چه زند خرگاه بر پیل سازد بق
ناقص شرف آن شا کو بد چه جای در دهر نیاید راه نه راهب و فقیس	
پس خود او در سجده خور از افلاک	در بست و کشود او افلاک علایا خاک
باقی بوجود او ناید زک الا ذراک	سودا بر سودا سکان سما و افلاک
بر پا است ز بود او قانون شه لولا در قول حسود او کمتر ز جانتین	
یکتا دلی ذوالمن ای قابل و ای مقبول	هم محقق و هم معلن هم جاعل و هم معلول
درج تو بهر برزن شد عمر مرا محمول	بنامی مرا ایمن آن دم که شوم مسلول

دارد

دارد حد لازم منن زیرا که بود موصول نفی ابد است از لن و ز سوف بودن	
بی فیض تو کی شد حل برکت که در عالم	از واضح و از مفصل از مضمون و از مدغم
از مهمل و مستعمل از مشتبه و محکم	هم حکم نبی مجمل هم سر خدا بهم
در نزد تو هر مصل در پیش تو هر معظم از آخر و از اول تیکاسه حکمت لیس	
ای ذات تو چون داور آگاه ز هر کون	و انا چه پیمبر بر سر حکم بی چون
اگر شدی ای سرور زین سر که چو او چون	بر عترت پیغمبر شد ظلم ز خدا و چون
در کریمه یکسر از کینه قومی دو هر چندیم اخضر از سگت بر و خلیس	
از آب بقا محروم بارنج و بلاشان	سر زو شر از خیشوم چون عجله که از
یعنی بسر مطنوم ره یافته تا ابر	تیری که بدی مسموم برده ز شنی و
یعنی زره حلقوم تیری زره پهلوی زان واقعه میشوم جبر زده شدی	
بانیزه سنان آمد چون زو سر آتش	از عرصه فغان آمد تا دامن خورگاه
چون کار بجان آمد فرمود که واغوا	وردش بر زبان آمد یا راحم یا الله
زان راز نهان آمد کی پیر خود آگاه کز شرح و بیان آمد قاصر خود ادراک	
آتش زده برگردون زاه دل تو را	افتاده بجز خون چون کشتی طوفانی
شدر روی خدا انگه کون از سنگ پستی	از چکمه شمر دون شد رکن مهری

بجی شده چون بخون در وادی حیرا بر حکمت حق مفتون زین فتنه کشید	
فی نعت امام الغائب علیه السلام	
ای منظر آیات خدا اید شعبان	در نزد هلال تو کمال آمده نقصان
جان بخشی و رخشنده مگر اید بابا	داری دم عیسی و کف موسی عمر
ای هدیه اقلیم صبا سوی سلیمان باز آمی و بیارای سر از فخر بلقیس	
چون بدر هویدا شده در نیمه جلالت	ناقص شده خورشید در خشان رگ
آثار جلال آمده ظاهر ز جلال	ظاهر ز جمال آمده آثار جلال
فاخر عظمای گشته ز عشری خصا چون گشته اساس عظمی از تو تپا	
سدا از تو عیان ما حاصل حکمت و آ	واجب و شد طاعت تو بر همه واجب
امکان نشده ذات تو را حاجب	بر فیض توئی جاذب و بر خیر تو جالب
زیبنده خصالی که شد از جوی تو جاد فرخنده نهالی که شد از زرع تو نفیس	
ایماه تو مصدوق و الشمس صحا	ایماه تو منطوق آیات رجا
مرآت نبی منظر الطاف خدا	اعلی شرفک آینه غیب نما
عیسائی و زانفاس روان بخش شفا براکه و برابرص و برا جدم و بریس	
ایماه شدی از افق مجد پدید	جئات نعیم ظهیر تهمنا الا نهار

استغاثت بحیل طلعت فوقها الاما	اسرار شرف از تو ظاهر شد آثار
انار کرم راز تو پیدا شده هر آ	هم حامی اسلامی و هم حاجی یس
خورشید جمل نزد تو تابنده هلا	افلاک سبایی بتو رخسند جمالا
در خلد نباشد چه تو زینبند هصلا	در صنع نیاید چه تو فرخنده نهالا
زین حشمت و اجلال تبارک و تعالی	یکجا همه تزیینی و یکسر همه تقدیس
تابنده مه ای ملک از تو خورشید	مسعود زانوار و ز آثار تو ماهید
پیداز کرامات تو شد معنی تجرید	ظاهر ز سعادت تو شد باطن تو جید
در رابط مهر ز تو پایه تائید	در سلسله قهر ز تو گردن تلخیص
ایماه تویی وادی ایمن سحر طور	از طور دول انوار رخت نور علی نور
تو نور دل موسی و عالم شب و بجو	فرمان جلالت ز تو صادر بمصدا
از پر تو تو سطح زمین آید معمور	از خط خطا حد حقن ساحت تعلیم
ایماه پدیدار شد از رایت تو نصر	مقصود خدا آنچه زو انجور و زو العصر
شاهی که بذاتش شده آیات خدا	قائم بقیام و ز قوامش نش عصر
بر قیصر و فغفور از او تخت در قصر	وزاد شرف زهره تبریع و بتدیس
مرآت کرم گشته کف غیب نمایش	آیات شرف ظاهر از آثار بقایش

هر خیر که فرموده و بستوده خدا	و اتم بدوام وی و باقی ز عطایش
پیدا اثر نفع و ضرر از روی و ز ریش	در نه اثری نیست ز کیوان و ز بریش
آدم متعلم برش از علم الاسما	سوسی ز فروغ کف او باید بیضا
دو حاجب ایوان فرش پوش و عیا	باحشمت اسکندر و با منطق عیسا
باجاه سلیمانی و با طاعت یحیی	با حکمت نعمانی و بادشش ادریس
ای ما حاصل معنی سبوح قدوس	بگر بدل صوت از آن نغمه باقوس
از حال کل آگاه و بقلب همه جا سوس	دانی بکل آثار شریعت شده مطبوس
ای پرده نشینی که خدا را شده ناموس	از پرده در آ پرده در می بین ز نوا
ای پرده کی پرده شین پرده در عالم	از پرده در آ پاره نما پرده او تمام
سبایه گز و عقل بدرک تو ز ایهام	ای حامی اسلام بین خادمی اسلام
کز ضعف مسلمانی و اسلام در ایام	قانون طلبند امت جد تو زیار یس
گشتند بقانون نصاری همه یال	طی کرده سوی کشور کفار مراحل
انگینجه بر قرب بان فرقه و سایل	دارند صلیب افسر و ز تار حایل
بر شیعه چه لطفت نشود نصرت دحل	از خانه بچیان چه اثر خیر و انکس
القلب لقی الظلمة نوره بنورک	یشتاق کجوسی بلاقیت بطورک

يَا لَيْتَ لَقَانَا يَكُ فِي يَوْمٍ سُرُورٍ
كَالْكَجَةِ وَالنَّاسُ يَطُوقُونَ بِدُورٍ

يَا مَسْمُومَ الْقَامِ عَجَلْ بَطُورِكَ
حَتَّى مَ تَلْقَانِي بَدَلِ الْعَادِلِ غُظْرِكَ

ای ذات تو چون طاعت تو ممکن است
رحمی که حرم دیر شد و معبد زاب
بین تو و واجب نبود حایل و حاجب
بنشسته و بگرفته اجانب همه جاب

و اجاب تو از بیم مجازات اجاب
در خانه جو می شده و زال رس

شهادت حضرت ابا الفضل علیه السلام

باز در چمن گسترده باد فرشت سقلاطو
سطح خاک رنگارنگ گشت همچو بوقلمون
صفحه زمین گردید همچو صدف انخلیو
لاله خیر شد صحرا مشکبیر شد بانو
چون صحابه که گفتند رنگان گوناگون
کرده بادل بیدار سر ز خاکبگیرون

گامه عیان از خاک گنجهای دقیانوس

نسترن محیط باغ ابرامخاط آمد
یکت فلک سوپرون در یکی بباط آمد
باغ راز رخسارش فرو نبطاط آمد
صد میر از طفل خورد از یکی قنطاط آمد
ابر را بهر طفل از رال ارتباط آمد
هر بخش درون گل بر جان صراط آمد

یا که هست از رفعت بر سر افسر کاوس

لاله از غم یاران داغ بر جگر دارد
سوخته دلی چون نقد ما حضر دارد
از تقاطر رال اشک بر جگر دارد
همچو ناله ام در سنگ از شرر اثر دارد
عکس طلعتش در آب حالتی دگر دارد
روز و شب ز دیدار ابر چشم تر دارد

دایما با حواس باد میخورد و خوس

از شقایق نغان باغ چون خورنی
رسته بر سر سنبل بر کشیده سنجی
بهر شکر نوزد همچو سرخ سیدی
در میان سیلاب زور قی معانی
زیر پای میخواران فرشی ارستبر
خاک خون فشان گردید جیب او خشن

سرخ کرده فروری خوش ز خون دی و دی

بدر سلیمان تاج با جمال بلقیسی
از خوش کیوانی از سعود بر جیسی
در چمن چه آصف کف درس علم آوری
از صلیب شاخ آمد گل ببلوه چونی
بست فاخته ز تار با فر فرنگیسی
جغد شد بر بهانی سبزه کرد قیسی

خواند بو ایلج اخیل ما غراب ز دناوس

ابر بر سر گلزار سایه گسری دارد
در ر بوده از افلاک ماه و شتری دارد
افسر قراخانی چتر شجری دارد
از شکوفه درباری ابر آری دارد
بالباس رومی کبک منطق دردی دارد
فاخته عیان در نامی شعر انوری دارد

صعوه دستارهای گوید از حکیم طوس

حالی مرا ایدل نازنین بهاری
در کنارم از گریه بحر بیکناری
زاشت دیده بردان سرخ لاله زاری
لاله راجه محتاجم قلب داغدار است
سیل کو بساربان چشم اشکباری
همچو زلف لدارم گر که شام تازی

شعله جگر شمع است سینه خیزن فانی

چیده ام نگو بزمی ز اشک رخ شرمین
نالهای زیر و بم بر لب و ربایمین
زتش جگر در بزم نخت دل کبایمین
ایکه مرگ من خوابی خیز و نقلایمین
همچو طره جانان دل به چو و تابمین
اضطراب دل بنگر حالت خوابمین

کز نقاشی دم نوید از خود آدم مایوس

بچشم

بچکس نپندارد در جهان کس از ناس	مشری ز بوج کل مشری نخیل
جود جود شیطا فرقه فرقه ناس	خون بقایم را ناخن همه داس
در عبوسی ایام چاره لطف عباس	در ملاطم دریا رسناه الیاس

غم ندارم از موج شستم شود مترو

شبل مرتضی عباس شیرینی ایجا	کبریا ز ایجادش فخر کرده برایجا
جمله خیل امجادش در شماره اجدا	کرده اند اجداوش افتخار از این اولاد
بر نیا و بر اولاد لطف او کند ادا	وصف لطف اداوش کس نمیکند

عاجز است از این تقدیر عقل صمد جالینو

دست قدرت او دست اندر آسمان	آسمان قدرش عرش زیر سایبان
سایبان اجلالش عرش در میان	در میان این خورگاه سیر لاسکان
لا مکان اگر حد جابرون از آن	هست از آن فرون کس وصف هم در آن

کین بیان نمی گنجد در صحاح یا قاسم

سر خلقت انسان کثر علم یزدانی	کثر علم یزدانت در لباس آبی
در لباس انسانیت جلوه گاه رحانی	جلوه گاه رحانی نور عرش سبحانی
نور عرش سبحانیت در مقام امکا	در مقام امکانیت هر دو کون را با

هر دو کون را با نیست جل شانہ القدوس

داشت همچو پیغمبر بر سر از تبارک	بر مقدم هستی گشت ذات او انسا
گشتی نجات نوح در ملاطم امواج	همچو مصطفی و او را داشت کربلا معراج
با امام مظلومان شد شهادت و شهادت	آذ خاک چشمت شد تیر خصم را آماج

نوبتی بنام او چون دوال زرد بر کوس

در سراق عصمت چون سکنه شد بیتا	آمد و بکف مشکیش چون رخ عدیبا
گر غطش قرارم رفت الیوم مراد ریا	در حریم طامنا گشت قحط آب چون حیا
تشنه ایم و تو سقا تقایم و تو سیدا	بر شکن عدد و آب آرای مفرق احیا

از شرار آهم بین سوزشگی محسوس

رخصت از برادر یافت جانب سپاه	یکشهر عزرائیل سومی رزمگاه
تیغ آتش فشانش بهر دین پناه	از عدد و سومی افلاک ناله رفت آناه
خشم را ز خاک و خون تحت عز و جاه	ای با سرب تن در صفا نگاه

چون دل سیاه خشم گشت نجات منکول

گفت کی گروه آخر گرنه مسلمانیم	حالیا در این دادی واردم و مهانیم
واردیم و محصوریم میمان و عطشانیم	زالتهاب دل بیتاب بهر قتل یارانیم
ما ملاذ اسلام ما پناه ایمانیم	نور چشم پیغمبر جلوه گاه یزدانیم

دو الجلال را سطر کردگار ناموس

ما که گوئید سیم در جهان نبرد ایم	از عطش بنزد آب شعله بر جگر داریم
شعله از لب داخشم بر بخشک و تر داریم	این دو شیطا آبرو کرد و ز نظر داریم
هر ما درو میراث از کف پدر داریم	نه توان بین نه نور در دل و بصیر داریم

موسنیم یا کافر مطلقیم یا محبوس

زان بیان معجز خیر شور در جهات افکند	آتش از شر اردل در دل فرات افکند
شگرد و زیر و شا چون پیاده مات افکند	از رخ و بیان پیلان چون منات افکند
تشنه لب ننوشید آب صبر را ثبات افکند	از بقا گذشت و خاک بر سر حیات افکند

شد تشنگی بهدم شد پیکی مانوس

دستها بسرمایزد دست کینه گردون	زانچه کرد بادستش دست چرخ بوفلگون
آسمان چه دست جو کرد در آستین برین	شد بکر بلا بی دست در شنا بجر خون
سیرش زد دست افکند دست کینه در برون	دستش از بدن انداخت دستبرد دهر برون
بس نتیجه کم کاورد دست آسمان معکوس	
دست دینج خشم افکند هر دو در خاک	از غمودی از آهین گشت فرق پاکش چاک
پاره پاره جسمش را کرد دشمن میباید	سوختند از قتلش قلب سید لولای
نار حسین آندم شد خاک بر افلاک	آتش دل بجای سوخت چرخ را افلاک
چون شنید از تیری سر نهاد بر قریب	
فی نعت ولی الله الاکبر موسی بن جعفر و زمانه علیه السلام	
خیزید و دای دل مجروح بیاید	در قالب بی روح خود روح بیاید
در کشتی طوفان بلا نوح بیاید	چون راه نجاتم شده مفتوح بیاید
بنگام صبوح از خم صبوح بیاید	
شایق بصباحم بصبحی من قلاک	
در طور دل ای چه نیرت کف موی	بمجلوه کن و شعله صد طور هوید
زلف تو چه فرعون چه موسی تجلی	کاورده پدیدار زلف و پدید بیضا
زین مصر ملاحظت که تو او را شد دارا	
دعوی انا الله چه فرعون بکن فاش	
افروخته با چهره تو آزر نمود	زلف تو زند چنگ چه نمود و معبود
آن خط چه خلیل آتش رخ جنت معبود	بشکستن بازار میان بود چه مقصود
بستی و شکستی همه زین طلعت معبود	
مقصود توئی خواه صد خواه صدم با	

ترسم که ز زنار و چلیپای تو ترسا	در کعبه کنم جای چه ترسا بکلیسا
کرد می بی قلم بکشتیشان چه مویا	جان را برسان زود بیاسا و بیاسا
ای چهر تو خورشید لب لعل تو عیسی	
از عیسم آن فیض که خورشید بخشای	
شد بر سر خورشید بلال حبشی کج	یا چهر محمد بود اندر شب معراج
یکت روز عیان ساخته در دو شب	در آن دو شب داج بقیرت لم اما
ای طلعت خلد آیت تو کعبه حجاج	
زان ابروی چون قبله و خال حجر آس	
من موسی گردیده مرا خضر ملازم	از بندگی سبط بنی موسی کاظم
مصباح بدی شمس ضعی ذخرا عاظم	از دودعه زبر اشرف دوده ما ششم
نقشی که مزین شد از او خاتم خاتم	
مرآت خدا بنکر و بیدار علی باب	
سناج سناج شد و معراج معراج	ترتیب مقدم شد و انتاج نتاج
هم قاضی حاجت شد و هم باب جوارج	مشکوة پدایت شد و مرقاة مزارج
حلال مشاکل شد مصباح سناج	
لا شینی برش هستی و ایجاد برش	
بر موسی اگر جلوه گر آن نور شد از طو	خر صیقا داشت الی الحشر از آن نو
و اطور کتایت که از او شده مسطو	والنجم خطا بیت گزاد آمده منظو
انوار جلالت زنبی یافته موفور	
در طور هویت بحداد شند کنگا	

ای عنصر فرخنده زیبای منیفت	زان بیش که ادر اک عقل لطیفیت
مخلوق تو را ضیف و شد آفاق	در خوان عطا ماه و خور آمد و در غنیت
اعلی شرفک عقل سوی ذات شرفیت	
پی میرداری پی برد نقش بنقاش	
در معرفت ذات تو ای گوهر نایاب	در بحر فنا کشتی عقل است بگرداب
موج است نمی ازیم و خشت تابع سیلاب	هرگز نتوان دید که مستی و سیراب
در مطبخ الغام تو خورشید جاتاب	
پیقدر تر و خوار تر از دانه خشاش	
فریاد ز جور فلک و کینه دوران	زنجیر ستم زهر جفا گوشه زندان
ضعف بدون جسم نخیف و دل نالان	هتاکی و بیباکی عبا سبی نادان
واموده نمودن بر طب زهر فراوان	
همچون جگر تپا پره شد ارکان جهان کا	
در گوشه زندان بجزادشت سناجا	کی ناجی هر مالک و ای قاضی حاجا
ای حل کن هر مشکل و کافی مهتا	بر نیک و بد و زشت و نکو از تو مکافات
زندانی مارون و گرفتار به آفات	
مگر مطرح اطفالم و گه سخره ادب باش	
موسی شده افسرده و دخت و دلیر	از خدمت زندان بلا و غل و زنجیر
گر بدم من نیست بجز ناله شبگیر	یارب تو خلاصم کن از اظلام مطایر
مارون جفا پیسته زمن دیده چه قصیر	
کازار دم از طعنه گهی گاه ز پر خاش	

دورم ز عیال خود و بهتم بود اینسا	زند انیم و بنجر از حالت اطفال
نه با خبر از حال و نه آگاه از احوال	ایکاشش مرا مرگ دهد مرگ احوال
مرگ است مزاعین بقا غایت آمال	
من شایق وصل ویم و نعمت عظمایش	
آن ناله و آن گریه که در شام و سحر کرد	از خاک شرر زاشد و در سنگت از کرد
اندر رطب آن زهر اثر چون بجز کرد	بنیاد و جودش رستم زیر و زبر کرد
از ناله چه اقطاع جهان پر شرر کرد	
ز در و دل یحیی شرر از آه شرر کرد	
فی نعت ولی الله المنتظر علیه السلام	
از سطلح اقبال چه خورشید اما	انوار تجلی بجهان کرد کر است
افروخته رخ آمد و افراخته قامت	از قامت او گشت پیاشور قیامت
بر عرش علانور نشاند از رخ مهر	
آیات دجا را که خدا گفته بتتریل	مصدق اقیان گشت بنصیح و تبادیل
بانگت زهن الباطل و جبار النجی حیل	کرد آیت حق ظاهر و شد محو ابطال
چون خلد برین گشت جان خرم و دلش	
جل جلاله ز کرم حضرت خلاق	بنمود تجلی چه در نفس چه در آفاق
آورد پدید آنکه چه خلاق و چه زرق	شدر ابطه خلقت و شد قاسم ازرق
اکمال کرم کرد در این مرتبه این رش	
زان واسطه رحمت و آن مایه تقدیر	گردید بر آفاق جهان خلد چه ادریس
کیوان بفلك شد ز شرف سعد چه حدیس	آن نعمت عظمای خدا دید چه ادریس
مانند دل و دشمن دین گشت مشوس	

برابر به کیشان و غافل ابا بیل	باز آمد و کرد آینه را رمی بسجیل
سجیل ابا بیل چه بر راکب چه فیل	سوی سقرو تاویه بر دایل بی ایل

هم عرق بهیم ساخت بهیم سوخت با تش

ذاتی که فرون آمده از جیزادراک	ز افلاک علا آمد و شد زید و خاک
بر شیعہ دعا کرد و ز آلائیشان	چون نبرد عایش نشود بر تر از فلا

ز ایل سوی حیون چه رود تیر ز ایل

هر چیز که در عالم ایجاد سواش	دائم بدوام وی و باقی بیقائش
محتاج عطای وی و شتای لغاش	بر دیده کشد عرشین روز و غاش

آن گردد که گردد و بهوارسم ابرش

ای حجت عصر آیت نصرائی ولی الام	تا چند با طعنه که از بکرو که از عمرو
ما را بر مان ابدک الله از این عمر	نه واجب و نه ممکن و در پی این امر

با عقل مرا عشق فدا ده بکشا کش

شناخت تو را کس چه ز اقطار و ز اوب	تو تر خدائی و نکردی بکسی فاش
محرورم ز خورشید بود و دید خفاش	نقشند همه عالم ایجاد و تو نقش

دیوار چه داند ز گنج گشته منقش

ای از تو پدید آمده آثار خدائی	رزاقی و حاجت دهی و عقد کشائی
تاثير در اجرام چه ارضی چه سما	بالله که اگر صورت اصلی بنهائی

میگال شود و اله و جبریل کندش

بر در که تو همچو خلیل آمده در بان	هم عیسی بن مریم و هم موسی ثمران
در خاک درت خضری چشمه حوا	شعبا و شعبیب آدم و ادیس و سلیمان

در بان تو را عاشق خسار پرپوش

در دین

بر گردش بجای حاصل گرد و فلک	کز سیر بلا فایده شش نیست توقف
در غیبت تو گرم اسف محو تافت	نه یاد نمایند ز رحمت ز یوسف

ایوب بستم دیده و یعقوب لاکش

با ایل و لا نزد جفا دور فلک	از بهر هلاک همه دستم افراخت
خوردش بچین و بهر آنکه که انداخت	کهنه روی آورد بکر سیوز غم خفت

تا آنکه کند کین کشی خون سیاوش

آنانکه خود را باب کرم اهل عطا	بر ذات خود را و صاف سرا و ارشاد
در خلق بخوش طینتی انگشت بنما	تا خوشتر از خمین بجی بر باد

استرده یکی دامن و بگشوده بکاش

فی لغت امام الثامن الضامن علیه السلام

همایون منظمی باشد خدا را در آستان	که اطلاق و جوب است اسکا زانقد کاش
علی العرش استوی اگر خواهی بپا	بطوس اینک که عرش اولی الله در جاش

نخو انم ساقش را عرش اعظم تا بوجی	تعالی شأنه فرمود رب العرش در شای
بود در لغت او قرآن در این دعوم صفا	از آن کین دعویم را جمله قرآنست بر پا

از او هر سوره نعمت بجز او نیست تعبیر	در او هر آیه رحمت بجز او نیست عنویر
و فرشتند در ایوان رفت و خورشید	دو هند و بند در هنگام خدمت و کیوا

رمانی بخشد اندر حشر زوار حرمیش را	صراط الله اعظم از صراط و سوزنیش
افاض الله النعمانه که در دنیا ست چینی	جمع ماسوی الله میمان بر خوان حساب

اوام الله الطافه که در فردوس چون دنیا	تمام اولیا بر خوان احسانند مهیا
تریا را چسان چون رفت خرگاه جلاش	ملائیکت را کجا کی رتبه خدام ابداش

ولایتش

و لایش گشت سبب استجا آدم خا
شعیب و شعیا و شیت و صالح ارمیاهی
خلاصی از تنش و وزخ و دوا و دوستدار
فدا گشتی برایش خواست دین فاضل
حیات جادوان مجتهد زلال لطف امارا
ولامی او یوسف ادا در مصر جان
بذکر او خلاصی یافت یونس از دل ماهی
توسل جست چون بر حضرت عیسی بن مریم
کلمه در پانزد پیش که فرزند داوودش
یکی شطرنج در نقش موسی بن تور
چه جویم اندر این صحرای طاهر نیست اینجا
بهر کس هر چه وصل فیض گردد اوست بنیاد
کلامی کا و لیا گفتند سطر بود در حد
مکرر نشان است مقصود حق از ایجاد این عالم
فغانا کین جهان از جور بنمودند بنیاد
اگر موسی و شی آید دهد در دست فرعون
جناحی گشت خونی بر اخیارش بر ابرار
ز زهر زاده برون در یغای پور موسی را
بغربت شد شهید از زهر مامون آه و دوا
رضا حکم قصار شد رضا با آنکه در رضا

عصی آدم قفا اینک بین شاه بغربت
ذبح الله و خضر الیاس بود پور صفوا
ز تنهار خلیل الله شد آتش کشتن
چا سماعیل را آقا در روز قربانیش
ادام الله باد از زانی خضر آب حوا
و گرنه تا قیامت بود جاد و چاه کنیا
و گرنه تا بمحشر بطن ماهی بود ز بند
بسوی چرخ چارم برد از دار بود
عصا بر کف پای کفش کن موسی بن عمران
یکی سطر است مدحش با جبرین و فرشتان
چه پویم اندر این بید که پیدانست بنیاد
بهر کس هر چه عاید خیر گردد اوست بنیاد
حدیثی کا بنیاد خوانند سطر بود در حد
بین در مرتبه انسان عین عین نهان
در یغای کا سمان از ظلم بنهادند عفو
و گراهر یمنی جوید و در ملک سلیمان
چه میخوای چه میجوی زنجارش ز سبای
شرار افتاد در قلب و ز جاشد کینه بنیاد
نه خواهر نه برادر نه پسر در بر نه خواش
قصار چون قدر میبود سر بر خط فرشتان

بغربت داد جان و احسرا از زهر مامون
نمود از حیل مامون با و سرعریان و شیت
شد اندر طوس غوغائی که در محشر نظیر
اگر خواهی بغربت خار یمنی شهر یاری
سری خورشید آساین بروی نیز اعدا
ستمر آسمان این چه مهمانند در دور
چرا آن آفتاب برج دین را تا سه روز از
بهمانا پیکری کر عرش بر بود جاد او
ملاوت کرد قرآن مجید و خشم بی پروا
صحیفه دقرا جاد را چون خامه محلی

جهان جان بل جهان جهان ازین دین جان
که بد با شیر مردان گریه جیلت در این
نخواهد دید کس این ماجرا اندر بیابا
بیاد کر بلا بنگر حسین و جسم عربا
تنی چون تو تیا بنگر بریر ستم سببا
لب آسروان لب تشنگی گشتن سببا
میان آفتاب افتاد تا بان جسم عربا
کمی دوش همیر گاه در خاک بیابا
ز چوب خیزران افسرد لب آرد و دنیا
بین با چشم دل تا حشر اوراق برشا

فی لغت المعصومین سلام الله علیهم اجمعین

پوشاند بجز اسلب سبز چه نور	شد معتدل از لطف هوا با زینب
اطراف چمن شد چه ضیق عالیه اند	ای عید سرافراز من ابطالع فیروز
از چهره و خط بزم بیقرار و بیغور	عید من از آن چهره کن و سبزه از آن
فرقت جهان تازه جوان گشت و گرا	از ضیغ خدا غایب و ایا اولی الاصل
بگذشت مه آرد و آمد مه آزار	ای زازر رخسار تو اندر دلم آزار
راز رمی دوشینه مرا با زابا زار	
بابانگت دف و چنگت و نی و مزمر و بربط	
هر خط که بر اوراق شقایق شده تحریر	را حیننا ما بعد الموت آمده نصیر

ای زایت رحمت شد رخسار تو بجز	ای دفر عمرم شده از باد و بزم
زان پیش که از کلمات قضای منی تقدیر	
بر صفحہ روی تو کشد خط مغرط	
سرخاب و سیرام ای بلبل و سا	در آج صفت نبویم ای قمری غماز
شد فاخته کون خاک چو طایوس سلب	ای کبک خرامان من ای طوطی طناز
ما بردل چون صعوہ دہی صولت شبنا	
ما خون کبوتر نشان از گلوی لطف	
آمد مه از دی علم کاوہ اش از پی	ضحاک صفت گشت گریزان بر سر
زد تکیہ فریدون و شش بر تکیہ دلی	چون خون سیما و شوم بر خیز و بدلی
ما چون بهر شکر توران سپہ کی	
بر سپہ اندہ شوم این خطہ مسلط	
تم و اعنتم لغرضہ یا منشی الامال	جی و اکسبب الراحمۃ یا مصلد الاقبال
بطرا حقان است بلا خیر و باعجا	بگشای رگ خون وی از کحل و قیفا
ما بادل شاد از پی نعت نبی ال	
ہی چامہ کنیم باز و ہی خامہ ز نم قط	
ما دی سبل ختم رسل شاه سواد	فرماندہ کل احمد محمود محمد
سلطان اما جد بود و مصطفی الامجد	یکیم از آن فرق احد آمد و احمد
کز بعد چهل سال رسیدن ما جد	
آورد ز خالق سوی مخلوق چہ خط	
زان بعد علی کز علو مرتبہ و شان	غالی بغلو خواند و را خالق سبحان

در بر طلبد مومن از او آیت بر ما	مانند خلیل آید در آتش سوزان
وزو اسطہ مابین دو از واجب و امکا	
ما پیش نخوانیم کہ اولی بود اوسط	
پس حضرت ہر از ہر باغ پیمبر	کاوصاف وی آیات خدا را شد مظهر
با طلعت آن زاہرہ نجم فلک فر	کی ز ہرہ کہ نابد ز فلک ز ہرہ از مر
از حضرت او یافت شرف گشت مظهر	
آن خانہ کہ برو حی خدا بودی مہبط	
زان پس حسن آن بحر گرانمایہ سواج	کاوردہ سبحاب کرمش ما از تجلج
یس بیرش درع و تبارک بپیش	مقصود ز ایجا و شد آن گوہر و تاج
ترتیب مقدم بوداری پی استاج	
خط نیست غرض گر بشود چامہ مخطط	
زان بعد حسین آینہ صنع الہی	گوہست در اقلیم بقا آمر و نہای
ذاتش کہ بتوحید الہی است گوہی	زاوصاف جمیل و کرم نامتہای
زا مکان و وجوبش سوان فرق کماہی	
کان رتبہ اش اعلاست و این با ایش	
پس حامی شرع نبوی سید سجا	سرو چمن مصطفوی باج الامجا
میراث امامت رسیدش ز اباء و جد	ارث پدر آری نبرد کس بجز اولاد
زان ہست کہ کردہ سخطن بر دل جہا	
کاری کہ کند آتش با لوب سخط	
پس حامل اسرار خدا حضرت با	گو فخر او اہل بود و ذخر او ادر

در فلک است بود او بدر الباقی

هم در الفاعر بود و بحر الذاجر
یکت نم زیم جودش اگر دجله و کر

پس سید اولاد نبی صادق صدیق
النهادی بالحق الی اوج تحقیق
بجریب ز تحقیق و پهریت ز ندیق

گویم سخن فاسد من الله التوکل
کش گفتن واجب غلط و ممکن غلط

پس موسی کاظم که زبیر رقت عظیم
بر سر بودش زایت قل اوجی دیم
معنی خلقنا هم فی احسن تقویم

مقصود ز کرمتنا و ز خلعت مکریم
هست آن جابر کشیدن بود محظوظ

و انگاه رضا کو بقضا بسکه رضا بود
کوئی که خود از فرط رضا عین قضا
عاقل داند گونه خداوند جدا بود

هر چند جدا بود ولی عین خدا بود
زین پیش ندانم و هو الاخذ بالادب

زان بعد نقی کان کرم معدن نقی
بر سر و علن حضرت او الی مولی
چون ذات خدا ذات وی از عیب

هر کس که بدامانش زد دست بولی
بگرفت بر آزادی از دوزخ خطر

و انگاه نقی که نقی دقت اکرام
منشور هنر اصل ادب آیت انعام

الحاکم بالعدل اذا بین الاحکام

عن وصف مقامات قد زکلت الاقدام
با درک و قاین چکند طفل مستعظم

زان بعد حسن شبل علی مطلع انوار
با لطفش غم نیست بنار بودم با
کوسید نیکان بود و سرور برابر

اری نبود رسم جوان در برابر
کس خس نگر بندگی که مخلص

پس حجت قائم که بود قائم بالحق
کش حقیقت ذات چه حق است محقق
نایم با دو قائم و او قائم بالحق

چون مدحت شهباز نه یار بود از یق
آن به که بنامش بشود ختم مستط

فی لغت امام الثامن علیه السلام

المنتهی که بتأیید الهی
از مجلس اندوه و کرب یغی
گردید برون یونس چرخ ازل با

ای یار خطا کار من ای ترک سپا
با بر سپه غم کنم از باد مستط

رخساره فروشت بی راهی
بر داشت سر از خواب گران بنگری
بهرام فلک یافت رخ از قصر سیر

بهر چه سلیمان شد و از منطق طیر
بهر خط چه یحیی کند انشا و مستط

صخاف قضا از روش تازه دیگر	خوش بر صحن کل زده شیرازه دیگر
شراط نوروز باندازه دیگر	آراست عروس چمن از غار و دیگر
مان این چه معنی است که آوازه دیگر	
در حنجره فاخته گان ساخته بر لب	
گوید بچمن فاخته بر شاخ هلاکو	کو طعنه سنج و خرگاه هلاکو
آن حشمت و فرمان بجا رفت و هلاکو	ای عمر شتابان من ایشا هر کو
بر بام سرایم زده فاخته کو کو	
در ساغر عیشم بکن خون بطا بط	
دو صفحه سیمند دور خسار تو ایما	این یک زدگر کم شد در وزن دندان
بر تنوی اش صیرفی عارف آگاه	قیراطکی از شکست فرون کرد و نوا
یا آنکه بلال است و بهنگام سحرگاه	
دار و بسوی صبح نظر بر افق خط	
ای فال شرف بخت نکو طالع قبل	خورشید جیاه ماه و قازیره محفل
بر گردن مه کیسویت افکنند سلال	در عشق تو ای لعبت چنین قنابل
شد شط روان دیده و آنکه ام دل	
دل سوخته زان آتش و غرق در آن	
ای کرده سیر روز سپیدم چشمت	زلف ز آسای تو یا از در خون
کا عجاز دو پیغام بر آورده پدید	مایل شده ز می چشم تو آن طره طرا
ماری است سیه کاند اندر بر بیا	
یا کردم ابهه از سوی جادوی مسقط	

ای خضر مبارک قدم ای نادوی بر	یکت بخت کنی گر بسوی طوس گذر
از سن برسان عرض ادب خدمت آتش	کش ذات حق آیات خدا فر علم
در سر قضا از قدر آمده آگاه	
بر علم نبی وحی خدا آمده مهبط	
شاهی که چه ظاهر شودش قدر چنان	افلاک و زمین پر شود از نعره بیک
را و صاف خدا ذات شریفش شده	عشری ز خصالش که فرون است
با کلمات قضا کرد رقم فنی تقدیر	
اندر صحن فلک از خط مغر خط	
ای مقصد و ادا ریزد لعل و زو لعل	مدح تو در الواح سماوی همه سطوع
بر شرع توئی ماطر و از خلق تو سطوع	هم رنق منشوری و هم بیت المعجود
یکمده مداد است همه بجز اسجود	
چون خاسیه بچی بدیج تو خورد قط	
تو نقطه و عالم ایجا و خط تو	پر کار وجود آمده گرد نقطه تو
هم کوثر و خلد آمده جامی زبط تو	هم علم رسل آمده جوئی ز رطوبت تو
افتد بجیم ارشتری از سخط تو	
خیزد ز دلش تا بابد نعره قط قط	
بر چون تو بر سر فخر کنان از ازل اجداد	بر چون تو پدر ناز کنان تا ابد اولاد
جز حق نتواند کسی او صاف تو بعدا	ناید ز که لعل و ما یوصفه العا
بی و خط ذات شریفش شد ایجا	
نتیج نشود شکل نباشد اگر اوسط	

نامت که بر اصناف ملک نقش گشاید	آویزه گوشش به چون در شین است
در ناصیه مهر فلک نور بسین است	یکپایه ز قصر شرف عرش برین است
مه را کلف بند کیت گشتن چنین است	
چون برگ گل تازه که از شکست نقطه	
ای از شرف آمده سلام شرف	گشت از تو عیان سرفا جیبش آن
توصیف می کند ذات موصف	باید که معرفت بود اقبل ز معرفت
هم بر صف احرار جهان بخش بر صف	
هم بر خط توقیر جهان نام تو سر خط	
هم زینت ایمانی و هم رونق اسلام	هم مرجع آیاتی و هم علما احکام
گشت از تو عیان داور و اوری و اعلام	گر بجز شود خبر و درختان همه اعلام
سطری ز مدحیت نتوان برد با نیما	
انی و صف کمالا نکست من افراط و فطر	
فی نعت امام المصطفی علیه السلام	
چون ابروی دلارام اندک حال شعبا	بر بود از دل آرام فرخ جمال شعبا
شد کفر را بر اندام نقص از جمال شعبا	گر دید حال سلام نیکو ز حال شعبا
خیز اریخت مه نام اندر جلال شعبا	
مادر ابکشتی جام خون بطافکن از شعبا	
ای بسته کردن ماه از زلف و سلال	داده غراب راه در کمن حوال
کرده دو تیغ جان گاه از ابروان جلال	باشد تور از قن چاه یوسف با دوتیغ جلال
مارا بوقی و نحوه بهاسی کام جلال	
ز ان پیشتر که نگاه روید ز عارضه خط	

ذات شده مرآت عنایات الهی	اوصاف تو و الطاف خدا انانتا
ایجاد زامداد وجود تو مباهای	بر عصمت تو ذات خداوند گوا
اجرای قضا را که شد از امر الهی	
از زرد تو بیدر بود و سوسوی نور ج	
ای مایه تو بود و منا خوان توصیف	بی مهری مهرت محک صایح و کما
دانای حقایق ز غفاسد ز صایح	بخشد لغت چه بطایح چه اصایح
پیرایه هستی چه بسیرین چه بایح	
سرمایه ابقا چه بریج و چه بمریج	
سوره خلایق و محبوبه خالق	مخلوق خداوندی و خلایق خلایق
ز اسکان و بر اسکان شد ایجاد و توسا	ز نشان که خدوشت بقدم گشته طلا
حادث یقین و قدمت آمده و لایق	
کایجاد و موجودی مبدائی و	
آورده قضا آیت الله ملک را	گنبد قدر نوبت نصرة ملک را
با این همه گشت آنکه سزا العن ملک را	بنموده زبیداد و اعصاب فدک را
آتش ز دار خرقه آری در ارکان ملک را	
بر چار سر عظمت گشت مربع	
بروند نکرده زنبی شرم و زحق پاک	حق علی و سند شاهنشیر لولا
گر دید کبود از غم دانه رخ افلاک	نیلی چه ز نیلی عمر شد رخ آن پاک
شد مصرع خورشید افلاک روی خا	
تا ضرب لگد محسنش افکند بمصرع	

بگشت عمر فایده عیش برین را	افکند بگردن چه رسن جبل متین را
از آتش در سوخت فروخته دین را	از سیلی کین کرد سیه نورسین را

چون بر بید نه بی یار و معین را	آمد ز قفا مهر بر انداخته برف
--------------------------------	------------------------------

بو بگرد فادید مکان کرده بمنبر	شمیر عمر دید بروی سر حید
آن قوم که بنمود ادا حق پیمبر	در حق حسین و حسن دساتی کوثر

جمعی همه بد عهد و گردی همه آب	فوجی همه بپهر و گردی همه قطع
-------------------------------	------------------------------

تنهانه عمر را بعلی جور و جفایت	بل بر همه سگان زمین اهل سبایت
تا آتش جورش بسوی کربلایت	بر خیمه گز خاسر اصحاب کسایت

طلسمیکه با ولاد رسول دوزخ است	هرگز نشنیدیم ز نمرود و ذریع
-------------------------------	-----------------------------

یکت فرقه را ولاد نبی گشته بشیر	یکت زمره را احفاد نبی خسته دل آزر
سرفاقله قوم جگر خسته و دل گیر	سرسلسله جمع گرفتار برنجیر

شکر همه صیاد و شکار پری نجیر	بر کشتن اولاد نبی گشته مولع
------------------------------	-----------------------------

در کوفه بهمان ظلم که در طشت طلا	از چوب جفا بر لب شاه شهید اش
بر شاخ درخت آنچه که از سنگ جفا	از رسم تصدق که بآن فرقه روا

وز خار مغیلا ن که فرو رفته بیاب	ایکاشش که ایجاد شدی سوخته
---------------------------------	---------------------------

آه از دل سجاد و قحان از دل نب	کمان را بجگر تاب شد این را ببدن
دردا که شد از شام بهار و ز طرب	زان قافله کز مر حله و امانده مطلب

چون دق و داعی نه مستظم ز مرتب	چون خامه یخی نه مستقیم از مستحج
-------------------------------	---------------------------------

فی نعت سید الشهدا علیه السلام

زهی رُعرش خدا در که رفیع تو بی	ز حد فکرت ما دامن جلال تو فاح
ز کائنات پس از مصطفی تو از همه انقی	ز کمالات پس از مرتضی تو از همه اوج
زند بر بگذرت بوسه این سپهر مطبق	کند بخاک درت سجده این روان طمع
بدوش پاک رسولی تو زین نجش برین	بکوش عرش خدائی تو گوشتوار مصع
بجلیه ظفر و صبر حضرت تو محلی	بخلعت شرف و قدر قامت تو بخلع
هر آن حدیث که خالی بود ز نام تو آبر	هر آن کلام که فارغ کند ز یاد تو قطع
بجست زار عنایت بلا زار فضل	ز غیر لطف تو زار ع نه غیر جود تو زرع
بخدمت تو مواطب بخدمت تو ملا	هزار موسی و هرون هزار یونس و یس
بیا خلق جهان را بود ز جود تو معد	بجا علم رسل را بود ز علم تو منبع
عطای باد بلی دلکشی فرشته استبان	سخای ابر بلی خرمی فرشت برقع
تو خود رسول خدائی بکلم نمک نمی	یکت آفتابی اگر گشته عیان نبود
یکی است پر تو خورشید اگر در آب غای	کمی بطرز مثلث کمی بسطک مربع
یکی است شکل و نماید ز جلال بی	کمی بطور منظر س کمی بطرز مضلع
یکی است جنس و شؤ ز اعتبار عالی	هزار قسم مقسم هزار نوع صنوع
بصد هزار مکان و یکی است مهر فردا	بصد هزار مقام و یکی است ماه شعب

بود حقیقه یکی گرچه نوکلان ریاض
ظهور را نتوان افتراق دید ز منظر
شبهاتو مجمع آیات رحمتی و عجب
اگر چه نیست نماند ذات حضرت تو چندی
طلب کنند خلائق تو را بدیده چنی
بکر بلای تو مار نه نیامتیم در یغا
کدام وادایی ای کربلا که موسی جا
همی خوشش انا الحق ز خاک راه تو می
مرامت با تو بی تو سپهر چشمه سوز
فدای تربت پاکت کز اوست قلعت جا
تمام پیرو جان شایقند خاک درت
خصوص بجای مداح حضرت تو که بود
ز بافتاده و دخت به وصل مرغ
منم بصومعه در که توصیفی صبا
چگونه جان نفاشتم بجزرت تو که جام
اگر بمصر عم ایستد لقای تو حاصل
بیل موسی و بیل مرام موسویان
لباس مدح تو خوش زیور می در حداد
قوافیم همه از زمین همت تو متقیان
دلی که نیست بیاد تو بغیر غصه

مر بخت و محنت مستند و سنج
ضمیر را توان اختلاف یافت ز مرجع
کنند اگر که خلائق بگرد کوی تو جمع
جز آنکه کور بود از دموع بغض تو مدح
که در نفوس بود فهم از پس طلب اوق
که داشتیم به پیوده روزگار مضج
رسد بگوشش زیادت صدای نغمه فاعل
همی ندای انا الله ز طور کوی تو سمع
همان برای مضیق هم این فضای موسع
نه هیچ حکمتی احسن نه هیچ دارائی الفع
باین طریق که شایق بود در ضیع مرصع
بجز ندیج تو اش در کلام مطلع و قطع
ز دست رفته و مستقی باب سولع
اگر چایه پشیمنه من است مرقع
امانتی است که باشد حضرت تو موع
فتم بهردم الهی هزار بار بمصرع
بکام قبلی اگر نیل گشت قمل و ضفید
که زیب قامت من گشته این لباس
عبارتم همه از لطف حضرت تو جمع
سری که نیست شوق ز تیغ کینه مرقع

فی وصف الغدير و ثناء الامير عليه السلام

غدير خم سد خم خم می غدير بیا	چه بگذرد ز گنه خالق قدیر بیا
لگت ایشان را بشیر بیا	بیاد شیر حق و کوری شیر بیا
مراد و باره به پستان شوق شیر بیا	
که گشت شیر خدا را شراب حق بابا	
برو بهمان گوا مرد ز روز شیران است	بذو الفقار برد دست هر که شیران است
ز بهر کفر کنون روز قطع شیران است	سرور اهل نظر کوری شیران است
بشیر بچه زدن گریه به آسان است	
ز خشک مغزی دشمن مرا رست دما	
بگو به خصم که خیر است آنچه را که وقع	أضار نجم جلال من السمار طلع
عوائد الله بمن صدر اليه رجع	ندانی ای بسرت فتنه بقلب وجع
سوی نجم چمد پیدا شود چه دمع	
ره هلاک رود رهسما شود چه کلام	
پدید گشت بتعین نقد قلب محک	ببشر تند همه وحش و طیر و جن ملک
بشادیند همه از سماک تا بسک	بگو با ننگ بدل داشت قصد غصه شک
بشیر بچه زدن میت طرز شیر بیک	
شکار کردن سیر غنیمت قدرت زبا	
بیابین علی النہیان چه ابراهیم	چه خوش میان گلستان آتشند مقیم
میان آذر نمرود خفته اند سلیم	شده است از بت و بتگر کمر چال بدو نیم
علی شناخته شناخته حق قدیم	
و اگر نه بهتر از ایشان بدستیم سران	

بیابین که نواصب چگونه اند	همه خیر و فقیر و همه سقیم و علیل
سبل بدیده و گم کرده اند	سوی سبل بلا نشان غراب است
نموده چیره بگل حار و درشت	بجیل
گزیده زاغ بطاوس و زاغ را بر باغ	
غرض بجم غدیر احمد بشیر نذیر	بامر حضرت خلاق کردگار قدر
ز راز حق همه اصحاب نام نمود خیر	عیان نمود که بر مؤمنان علی است
رسید امر که ظاهر کند بجم قدر	
که صیغه الله خم را علی بود صبا	
خدای نیست بل آئینه خداست علی	نه عین بار خدا از خدا جداست علی
بجاه و مرتبه از ما سوا سواست علی	برفت نبی و فر کبریا است علی
مقادیر سور و یس و اضمی است علی	
از او چشم رسول است سرمه مارا	
نبود خبر و آماده گشت چون رتب	از آنچه بود بهمه همراه شد زخیل عرب
همه گذشته و آیند را نمود طلب	جدا نمود با هر خدا خوف زد و ب
کمال داد بدین خدا و نعمت رب	
نمود نعمت سجد کبریا سبلاغ	
چه دست یافت دست خدا از جا برخواست	خطاب کرد که بلیغ من ز امر خدا
بهر که سید و مولی منم علی مولا	که در علو مقام از همه علی اعلا
ز پای ما بر آئینه خدای نمای	
ز بند گیش ملک ابجه باشد دعا	

ز ما سوا سوا از خدا علی است علی	بجاه و مرتبه از ما سوا سواست علی
بزرگ آینه کبریا علی است علی	عری ز کبر و بری از ریا علی است علی
بکمر بان سبل رنهای علی است علی	
ز بهر ظلمت قبر است دوستیش علی	
علی است جل جلاله چه کبریا بجلال	علی است غر خصال چه مصطفی بخصال
علی است عم نواله مه سپهر نوال	علی است دام کمال دور بکار کمال
محیب و دعوه و داعی و سائل است علی	
رسول و مرسل و مرسل مبلغ است علی	
علی است مطلع انوار کردگار علی	علی است مخزن اسرار قادر علی
علی است ترخنی و علی است نور علی	علی است بهر دره دان در بهما و علی
دو بین مباحث که باشد و بین از جو	
یکی است با سمن و شترن شقیق و بدعا	
پس از مدح و دعای علی رسول محمد	سه مرتبه بشهادت خدایر طلبید
که گفتنی همه گفتن شنیدنی بشنید	شدم مبلغ و این قوم را ببلغ رسید
ولی دو ابریم و عدی غل غنید	
یکی بر تبه خطاب و دیگری دباغ	
صد از دند که بخ لک نامی و لی خدا	لک الشرافه اصحبت یا علی مولا
علیکت معتمدی انت مقصدی قضا	ملاؤد ملجا و مرجع تونی و کار گشا
نور سرای وجودی نگاهبان سرای	
ز تو است زینت باغ و ز تو است نکبت باغ	

ولی مراست بدل صد هزار گونه	که سحر شاه بدر گشت و ملک سحر
ز نام ملک گرفت این بوفی بکفت	لقد علی شرفک ایامه شهر شرف

فراغی دبی ارساعتی مرا بخت
ز غیش هر دو جامم نکور است فراغ

شها تودانی گردون سر لیل و نهار	بروزگار چه بجی و گریه بار
چه خود بروز جانی قسم جنت و نار	بجای جنت عدم بخش قرب جوار

بزا بیدان ز کرم بخش جنت و نهار
که نغمتی است نکو گاه و روز بهر آغ

فی نعت هزرا لئالب الغالب علیه السلام

الای برید عید بستان شتاب	جان را از این نوید چه عهد شتاب
سیاه اش سپید ز فیض شتاب کن	عیان آتش شدید ز در بای آب کن

برج حمل پدید رخت آفتاب کن
بشادی ز باد وید بر از میان خلا

بیاساز و برک و بفرمای عارتا	نظر کن بسوی دی چشم حارتا
مرا کن ز جام می بعثت اشارتا	بده از نوای فی بشادی بشارتا

مکش چون قباد و کی بکستی مارتا
که مرکب در رسید ز پی نکرد کسی مارتا

بگو مرده از بهار و دهباد و شکیز	چمن را که نهار کند ابر قطره ریز
ز آب آتش آشکار کند سیل کوه خیز	همه چیز لاله زار اگر رود دی تو نیز

ز کل لعل و قد بر آید بر ظل و من و قیصر
اگر دی را هم شعار فرون شد ز دوزلکنا

خرد زنده آفتاب آورد برج خم	بر از غزال خواب چه نمود گرگ دم
برون کن رخ از نقاب که صبحی بودم	چه شد جدی با شتاب نشان ده ز بیم

أخلا می یا لصواب تعالوا لعیشکم
که فصل گل از شراب روانست انصاف

الای فرشته ز نگار پر پوشم	سمن بوی سیمبر دلا را می دلگشم
شهاب قمر سیر پر روی مهوتم	بین از دل و بصر که در آب آتشم

روانست پیشتر بغم در کشاکشکم
من العیش لا تأسد من الفقر لا یحکم

بلا ابر قطره ریز در بر میرسد	الای باد نافه خیز دلا و بر میرسد
هوای عبیر ریز طرب خیز میرسد	بدل آتش تیز ز پر بر میرسد

چه خوش باد و شکیز گهر بر میرسد
اگر شور رستخیز عیان شد ز تون و کاف

شد از طیب گل جا همه روضه ام	همه مهبط امان همه معدن نعم
چمن شد زار غوان فلک و ارم ختم	هزار اخترش عیان زهر سوختن جهم

زمین را با آسمان رسد فخر و مبدم
چمن را ز غروشان سزاید بحر خلا

ز مبلود مر قضا جان است زین	محبش زاعتلا سرافراز نشین
خداوند اتقیا روان بخش عالین	بود رحمت خدا عطایش بخاتین

تفاوت بگو کجا اعدا راست بخاتین
چه تیغش گره و غا برون آید از خلا

علی متبله مراد علی کعبه امان	علی رازق عباد علی خالق جهان
علی شافع تناو علی رافع هوا	علی صافات وصال علی سجده وودخان
علی مادی رشاد علی مهدی زما	علی اصل اقتصاد علی رفیع اختلا
حرم راست افتخا بعرض معظما	که شد دردی سبکا خدای مجتبا
زفر و زاققدار رسول مکرم	جواز ذات کرد کار وجودش مقدما
زبان شش بکار زار فلک اگر خا	ز عدلش شد استوا جهان قافیا
همه سعی سالک است بعزم صفای	قران میناسکت است قرین منای
ز مشربناسکت است ملازم دعای	همه فتح مالک است حرم بی تقای
قصیر المدارک است خوردن از تقای	غرض در مسالک است مرآن کعبه اطوا
چه در خیفه در منا بود مشعر کرم	چه در سعی و در صفا بود مرده هم
بارکان ماسوا بود ز عزم نغم	بارواح من بقا بود کعبه و حرم
بود سنجار ما بدلیهای محرم	بیقات اعتلا بمنزله اعتبار
برونی ز ممکنات تو چون واجب الوجود	فرونی ز کائنات تو ای کعبه سجود
بکنه صفات قدرت شاید تورا درود	تعالی الله از صفات توئی منظر و درود
سعاد الله آریدت تواند گشت بود	که بر بحر بنیات خود راست اعتراف

مقام شهاب زهد در بصف نعلین	اگر بوده ام چه بدر زغم چون نعلین
فلک را فریب غدا قون اعتدال	چه اکسیر و شام قد خاتم مجالین
مرا قلب بچو صد بضیق مجالین	مده ز انحطاط قد ز من لطفت نعلین
من انخص مضطرم که از کثر عیال	سپهر فسونگرم پریشان نمود جان
چه تابنده اخترم که افتاده در ویا	چه زمینده گوهرم که گردیده پایا
چه ماه منورم که نقصم بود کمال	مرا این قول سنگرم برون است اعتدال
اگر چه بجنیبت بود گوی رد کار	چه بجای بجنیبت تنگ بود هزار
چه حجاب بردت بود چرخ بندوا	بر ذات اوزت کند عرش جان نثار
بمن دوری از برت فرو تر و امداد	که صحن مطهرت بود کعبه راسخا
فی نعت و بی الله المنتظر علیه السلام	
افراخته چون بخورشید بر چرخ شرفید	بانگ زهق الباطل آوازه جارالحق
نوری که بود انوار از مصداق شوق	ذاتی که بود اعراض بر جوهر او ملحق
چون سرازل از غیب ظاهر شد نور حق	در چهره منور کرد هم انفس و هم آفاق
بدری چه بلالی فاش در نیمه شعبان شد	در نیمه شبی ناکاه بجای متابان شد
در صبحگهی طالع خورشید در خفا شد	سرگرم نیاز و راز با خالق سبحان شد
بابنده و جوب نوار بر عرصه امکان شد	فیض ابدی بخشود فیاض علی الاطلاق

آیات خدا از غیب بی شبهه ریب آمد	انوار شود اینک از کمن غیب آمد
با امر خدا موسی از زو غیب آمد	در جام قرن لبریز صهبای صیب آمد
لی شایبه سر غیب از و غیب آمد	
باز آمده مخلوقی در مرتبه خلاق	
فریاد انا الحق را بر طارم عظم زد	با موسی عمران گفت بر عیسی مریم زد
برایت نصر آیت از فتح دما دم زد	از روح مصور نقش جان مجسم زد
از علم الاسما طعن بر ریش آدم زد	
بر دوده آدم شد سلطان با حق	
ذریه طایار را چون تاج تبارک شد	قل اوجی را بر سر نه تبارک شد
از رفته ملافی گشت بر کرده تبارک شد	لا اثم را در بیم برفق مبارک شد
فرمانده والا قدر در ملک عمرک شد	
بر تخت خدا و اصال بکام عشا شرف شد	
آهنگ عراق آورد ایماه حجاز آمد	از زمزمه شناسار پشاه بنار آمد
یا زابل و تا کابل ای ترک بنار آمد	نوروز عرب آمد قاست بفر آمد
شد شور و هیاست این ساز بنار آمد	
در پرده بزن عالی بی پرده ره عشا	
می از خم و حدقه ایشا هد بار آمد	زان مرا امروز وقت است که بار آمد
دجال حوادث را شد نوبت بزار آمد	با انده و با محنت با نال و بزاری آمد
وقت است که ساز عیش باز آید و بزاری	
تا مدت شایان را طبعم کند استخار	

ای قائم اسلام قائم بقوام تو	ای دایم ایمان دایم بدوام تو
از چون تو پسر دلشاد آبای عظام تو	از چون تو پدر در فخر ابنای گرام تو
بر افشش ثامن بایب لی حرف ز نام تو	
با جلد رسولان جفت و زرت به هر یک تو	
با منزلت آدم با حکمت لقمانی	با دانش ادریسی با جاه سلیمانی
هم عیسی بن مریم هم موسی عمرا	بر نوح نجی ناجی از صدمه طوفانی
کلزار خلیل الله در آتش سوزانی	
نور بصیر یعقوب تحت جگر اسحاق	
مقصود خدا ذات ز آیات کلام الله	با نسبت جاست عن چون نسبت کوه الله
بر سر قضا و اقیاف بر از قدر آگاه	ای بر زده اجلالت بر غش برین خگاه
ما بر تو و تو قائم گردیده با امر الله	
تو شایق قرب حق بر تو بود شایق	
امروز ولی امر در نفس و آفاق	هم روزی مقبومی هم قاسم از آفاق
هم خالق مخلوقی هم بنده خلایق	مخلوقی و خلایق مرزوقی و رزاقی
عقار گناه ما از کثرت اشتغاف	
فریاد رس فردا ما را زده اشتغاف	
چون شرع نبی را نظم آمد ز نظام تو	آورد موسی احمد جبریل پیام تو
با خواجگی آفاق خورشید غلام تو	از بک نمود انعام دست صیعام تو
نازاده ز نام اطفال ز انعام عظام تو	
دارند کبوتر زوار بر گردن خود طوق	

ای دست دولت خود بر گنج عطا کن بی فیض گفت کس را بدی نیست	بر حکم تو دل محکوم بر امر تو جان ما دیرانه عالم گشت از معدلت معمور
شد فتنه ز باس تو در حصن قنا محصور گشت بقنا هم عهد بسته بعد مینا	
ای داده کمال نقیض سرای نقص از بر سوهنت کی شکر ممکن بود نه از	باعتضه جایت نیک فرصت شد ای بر جود تو ای بس شکر لازم بود نه از
تا کاسه انعامت قدر در و مرجان را گردیده بر هر فقر شد کرم تر با	
یکچند مرا الطفت محسود امانل کرد زینت بجای بس و از زیور بجای کرد	فرمانده نافذ حکم بر عالی مسافل کرد ضرب المثل نزد اقوام مقبایل کرد
هر رتبه که دل میخواست بایل شد حاصل کرد صحت عطایت نزد شیرازه این آورد	
اکنون که ز جوی رخ و بخود علیکم گوینده اکابر را آثار جمیل من	مجهور و فقیر و خوار مغلوك و معلوم حسان توام بجی بهره ذلیل من
را اطفال و عیال امروز دارم ذلیل من هفتاد و هفت راسن عاجز شدم از انفا	
فی میلاد امیر المؤمنین علیه السلام	
مرحبا اقبال مقبل جزا عید عید مطلع نور و زفر و زیت و مولود عید	فر خایکماه کاندرا و هویدا شد و عید جلوه گر حق قدیم از آن دیزین سال عید
مردم و معرجه قریب از آن دیزین عید زان بلی آثار حق پیدا و زین رخسار حق	

مهر

مطلع السعدین عیدین است این ماه طالع از برج شرف گردد مهر محجب		فی الرجب بعد انجمادی العجب تم طاهر از ماه رجب گردد عید محجب	
فرخ از آن ماه و سال و صبح و شام و روز و شب ختم از این کبک و شاهین باز و نهیل و بوق			
عید مولود از شرف بر کعبه زیور مید زیب بر حجر و مناد خیف و شعر مید		ز غم و سعی و صفار ازینت فرسید خانه حق را فروغ از نور حیدر مید	
بر دل و جان جلوه الله اکبر مید میزند بر عرش اعلی از تجلی طعن و وق			
عید نور و زار و دم عیسی شان میا یکجهان جان بر تن و جان جهان میا		مردگان را در حیات جاودان میا در روان خاکیان روح روان میا	
جمله را بیدار از خواب گران میاورد تا بر آید از زمین بر یکجنگ بر یکسوق			
عید مولود است بارایات آید جلال عید مولود است ظاهر با جمال فد کلا		عید نور و زار است با شکوه مرا جلال عید نور و زار است با هر با فروغ غدا	
زان بلی اسلام کامل زین بیک امکان پاک زان اساس شرع محکم زین بنای کمرلق			
باد از آن دامن گشتان شد ابر از این گشتان آن چه فعل و لیلان شد این چه روی گشتان		خاک از این غنبر گشتان شد آب از آن گشتان آن صفای اخرا گشتان گشت این فروغ کشتان	
انصلا ای سیکستان ای دلگشتان ای مهر گشتان غرق باید گشت از تاب شراب اندر غرق			

مهر

دهر در سولود طور آسان نور نور شد	مر قضي موسی و کاخ کعبه کوه طور شد
کعبه چون فردوس طوبی آن مقام حور شد	آتش غم شرکان بازادنی لظنور شد
کوشش و چشم بست پستان این کرد آن کور شد	شد بلند آوا که جادو آن حق و الباطل زین شد
باغ در نوروز از گل پر ز نور و نار شد	آسمان آسان زمین بابت و سیار شد
ریخته از ابر در او لولو شهوار شد	در گلوی فاخته انداخته زمار شد
قفسه شد در خواب و بخت خفاگان بیدار شد	برو در میدان آزادی بهار از وی سبق شد
آنچه از خلق زمین و آسمان مقصود بود	و آنچه بایه علت ایجاد هر موجود بود
آنکه زیب کعبه و خود قبله سجود بود	منظر حق قدیم و مقصد معبود بود
جل شانه دام اجلاله همین سولود بود	مقصود مقصود حق از ما سواد ز ما خلق بود
گشت گزینا سر بر شد تبارک تاج	محترم از مقدم او کعبه گشت و حاج
مصطفی را عرش و دوش مصطفی معراج	در طریق فقر نور افزای دل نه حاج
فقر زیب افسر او ما سوا محتاج او	شرع او عرش شرایع فقر او تاج فقر
ایکه در ملک الهی آموذناهی تویی	زیب بخش تاج و تخت و افسر شاهی تویی
بر سلیمان فیض بخش حمت الهی تویی	بر اسرار خدا مرآت آگاهی تویی
خلق را روزی از مرغ ناماهی تویی	روز روشن را ضیاء شام تاری تویی

انکه

آنکه را فرزندنی پیوندنی مانند نیست	خانه زادش جای فرزند نیست که فرزند نیست
زان تو مانند کسی و کس تو مانند نیست	در خدائی خست جای چو او چند نیست
هستیت را با حقایق صورت پیوند نیست	فالق الاضباح ایجاد می تو و رب الفلق نیست
سلح کاخت را محقر با سپاس نیست	زین سبب از کجکشان تبه میان نیست
بامه و خورشید اندر استقامت نیست	بنده بی اسم و بی رسم و نشان نیست
لیکت زین فخریه اندر اعتنان نیست	کز کتاب فضل تو بتوان شمر و شکر نیست
بسکه اوصاف هزار ایاقه و ذرات نیست	من خدا سخن خواندست باطل نبود می کرد نیست
من قصیر الباع و قاصر فهم و در این قصه طول	ایکه در ادراک اوصاف تو قاصر شد و طول نیست
در سپهر دین تو را کی فرق باشد با رسول	تو نمودی بر شمس و او قمر را کرد شوق نیست
دور از انصاف است ای دناهای ملالو	مانده بجای در صفایان و توراجاد نیست
گشته بر تیر بلا در ابتلا جاننش بدست	مانده از حرمان و بحر ان جوارت نیست
ای بخش آن در که که افواج ملائکه نیست	نقد جان بنهاده از بهر شارش و طوق نیست
فی نعت امیر البرره علی علیه السلام	
باد سحری باز چه انفاس سحر است	با نغمتهی از طره آن یار بلبل است
دین صبح مگر طلعت دلداد صبح است	کاینگونه بنوحید گواهی صبح است
خیز ای که تو را خوی حسن خلق نیست	بر تاج فصاحت برن از ناطقه ابلق نیست

عمری

چندی اگر از تفت هوا بود چه بیم آید	از تفت هوا گشته کون آب چه بیم آید
باغ و چمن از موهبت ایزد و تاب	این نفرش اکون شد و آن منقطه
پوشید بن چمن جلعت سحاب	در باغ بگستر صبا فرس سنبق
دروشت عیان غفلتیم و عدی آمد	در لغت هوا عنصری و عجمی آمد
تسبیح کنان از بهری و واقعی آمد	تقدیس زنان مازنی و خالعی آمد
بلبل چه ابوالفتح ز کمن خدی آمد	بوسه جری است و چکا و ک چه فرزد
افراخته شد تا بچمن قامتش شد	از طره گل باد سحر غالیه بگشت
آن قصر که ضحاک ویش ساختی آبا	بر کند فریدون رعیش ز بنیاد
شیر و پیدی ملک بهرام چمن دآ	تا باد سمار شد و باغ خورنق
دروشت عیان غلغل روز نشور است	از هر طرفی بعثت اموات قبور است
اکون که چمن وادی این ز سرور است	گل آتش موسی شده و شاخ چه طور است
خیز ای که رخ و زلف تو چون طلسم بود	کین صبح منور شد آن شام معلق
هر چمن افروز به بیت الشرف آمد	از سرم رخ لاله رخان منخف آمد
چون در گرانمایه برون از صدف آمد	جیش طرب از هر طرفش صنف صنف آمد
اطراف چمن سپهر زمین بخت آمد	کز هر طرفش گشته عیان بانگ انانق

فرخنده زمینی که بود مخزن اسرار	از جلوه او عرش لغزش است و مدار
انگونی که قسمت ز جداول برد انهار	یا ذات مؤثر که بود منش اکبار
یا نقطه کز او مشعب آید خط پرگار	ز نور و ضیا یافته افلاک مطبق
راشباح خیالیه و ارواح خالق	تا آنچه پذیر است بخود رنگ و علا
چه عاشق و معشوق چه شقایق و پنا	چه سنبیل و نسرين و چه سودی و چقا
هر یک بگر فتنه دارا و بهره لایق	چون فعل که از مصدر خویش آمده
آن کعبه که از کعبه گرفته ز نرف باج	اول قدمش ختم رسل باشد معراج
هر ذره ز خاکش بسرا جوران تاج	ابریت که بارد بر زمین لوگو تو
بحریت که دارد بصدف گوهر و آ	فلکی است که علم و ادبش آمده زرق
ای طور دل و کعبه جان مصدر آ	بنامی خود معنی فرایت اقبال
توقیع طفر اصل هنر معدن اجل	چشم و دل جانها بسوی تست مهر جا
وصفت چه یار است یار او با قوال	باقعه که خموشی است در اوصاف نوال
از مقدم بن عم نبی شاه فلک فر	ای خاک بخت یافتی این زمینت و این قدر
شاهی که شد از خلق نگو منظر دآ	با ختم رسل بود چه بکروج و دوسیکر
هم لطفش از آب بقا گشته نحر	هم قهرش از قهر خدا گشته تلفق

موسی شد و در مصر شبان قرار برد	علی شد و گویند که برادر برآمد
یوسف شد و اندر سر بازار برآمد	احمد شد و گنجینه اسرار برآمد

هر دم بلباس و گران یار برآمد
تا معنی حقیقت خود کرد محقق

یکماه و ز صد برج نماید رخ فرخ	یکت شمس و ز صد کاخ پدیدار کند
یکت شوخ و گدازد بودگاه زلف	یکت لب بود که بطلب گاه بیاسخ

منوخ نباشد چه حقیقت چه بیاسخ
تا فرق باطل کن و قول مصدق

یحیی بکه نظم ادیبی است سخن سخن	چون چشم نکویان سخن مست را رخ
دیران شده معمور ملک دلش این سخن	وین نکته عیان شد که بوی رانه بود گنج

بنگر بکلامش که بصد خدعه و نیرنج
چون دعوی همبازی شهباز کند بق

فی نعت ولی الله الاکبر موسی بن جعفر علیه السلام

ای ندیم بزم عالی ساز عشرت ساز	از نوای خار کن بر نغمه شبنم ساز
کابلی موسی ای حصاری ترک ای شمع	بلبل اندر نای اصول فاخته آورد با

از ابلی مطرب بجه شور و آهنگ حجاب
ز دهره عشاق که سوی صفایان که عرا

الحذر از جور این بیدادگر چرخ انجند	که ندارد غیر خسران نخل دانش را نمر
داد در خط فرو دازد سپهرم چون	کرد خون کاسه سرم از جور دست کاسه گر

می زسط بصره کن با خط بغدادی سپر
تا بگیرم بهفت خط بالاتر از سبع طباق

داد اندر شطرنج و هر شطرنجی شتاب	پایمال پای پیلم کرد از دست جتاب
عرصه طی کردم پیاده ماندم از طامات	شسوارا ایرخت در سوختن دال مشاب

اگر وزیرم یا که شد داد از سپهر مغفله
اکنون سناقی یار با ما نیستش رسم وفا

کید بهرام فلک آورد دم از رفت فرو	راج کرد و نستان برین آمدن فرو
آن سیاه و شوم که سودا به فلک از بر فرو	که بهمت دامنم آلوده کرد و گدازد

کرد گر سیور صفت بس مکر و کین با من جود
تا بگیرد ترک چرخ از بهتیم ضیق انحناف

شاخ طوطی شد چه نه با فرط و سی سحر	ساخته چون فاخته بلبل فرازان مفر
ای تذرو خوش خرام ای قهری نیکو سحر	زلف چون بال پرستویت بچرخ چون

یکجا اصل را دوزخ آورده اندر زیر
خیزد از خون کبوتر ساز شهیدم در دوزخ

معدل شد در لطافت صحن باغ و طرف	شد مساوی در نزاکت کعبه و دیو کشت
باغ قانون جوانی عادت سپری بهشت	ایرخت در زینت و فر غیرت باغ بهشت

باشش با چندی دگر در موسم اردو بهشت
از بهشتی باده ساز و سرخ گل می در ایاق

ای فلک که قصد قلم کرده تم با بعل	چند پست از دیگران باشم چه خورشید از
یاد رنگی در بقا کن یشتابی در اجل	یا بنایم شکوات در حضرت شاه اجل

موسیقی کا مد چه نورش را بجلی از جلی
گشت از آن مد بهوشش موسی شد جلی

حضرت موسی بن جعفر افتخار من سبق	من سبق را در جلالت برده ذات او سبق
دفرایجاد را آخر کلام اول درق	بر وجود وجود داشت تا فیض بر خد
شد ز بعد حضرتش جان ملتفت دل محرق	
قرب خورشید را شوااعت زحل را حرق	
نور طور حقستانی سینه سینای او	یک فروغ انوار بیضا از ید بیضای او
معنی آئی ان الله ظاهر انبیاست	قوم موسی را طعام از من در اسلوای او
وادی طور است کوی او و دل موسای او	
مانده اندر تپه حیرانی ز فرط اشتیاق	
خضر کند خدم کند موسی خصل	موسی عیسی کلام و عیسی یوسف جمال
یونس یوشع جلالت یوشع شعیان خاص	نوح لقمان دانش و لقمان بوالعالم کمال
حیدری احمد خصال و احمدی حیدر جلالت	
جل قدره جفت با مخلوق چون خلاق طاق	
مصطفی را ناصر اندر بد و یاور در حنین	با علی در خیبر و در کربلا یار حسین
چون حسن زهرای اطرا را کرم نورین	جبهه سجاده و باقر را چه صادق زین
آسمان دارد یکی ماه و زمین کاظمین	
آمده ظاهر و خورشید اندر او از یکین	
یکت فلک اجلال یکت کیتی شرف کجین	کاسانش آستان است آستانش آسمان
هم میش در استین و هم چشم در استین	عیسیش در بندگان موسی در چاکران
سندلی امداد مهرش همچو زهر جانستین	
زهر اندر جام لطفش خوشتر از کاسین	

ای حدوث ذات پاک گشته همه بر با قدم	هر دو کون از امر کن بنموده موجود از علم
از زبان و سینا ت رمز بود لوح و قلم	طبا روم و ملا ذر و کس و منجای عجم
مشتق از تو فعل هر خبر آنچه هست از پیش و کم	
آری آری فعل را باشد ز مصدر مشتق	
ابرشت اگر دسم گردد چه صاعید و زین	جان دشمن است تیر و دوست را درین
ذات پاکت از معرفت ای پیشوای متقین	گشته مراتب صفات ذات رب العالمین
کل شیئی راست احصا در تو ای نورین	
عکس را با اصل آری در صفت باشد و نقی	
ای ز انعام عظامت پیرو بر ناسخ و نسخ	کرده مانند کبوتر طوق طاعت در رقاب
یوسف آسایش اهل مصر و دهر را بی ارتباب	بنده و آزاد کردی از عطای عجیب
رشته انعام عامت خلق گردون را طاب	
طوقه الطاف نامت جسم جو را را نطق	
ای موسی گشته اندواغ غلامیت جفا	نیست بر خلق جهان الا که درگاهت شفا
بخشد انعامت چه ذات کبریا کوی کجا	آرد الطافت فقیری را ز ماهی تا بمای
در گهت مهر است و بیچی ماه با عون الاله	
ماه را تا چند باید داشتن اندر محاق	
مر مرادر بهر خاک در گهت گرد و غبار	حال آن لب تشنه کافد دور از آب نهال
صدر میجویم از آنم جاست در صف انعام	بدر میجویم از آن گردیده جسم چون طلا
همچو سوسفطایان حوالم ندانم یا خیال	
زین عقوبت دعوائی ماند چون فرزند حق	

حضرت بابود دینی محبی دارالملک	سجن دیگر گوشه زندان یارون بخت
محبس سیم فراق اهل و هجران عیال	زین سه محبس فلک باول زخونیدال
آه از آن اختر که گردش کند اندر وبال	
داد از آن زهری که تارونت نکند اندر مذا	
در رطب زهر تو زهر حسین از تیر بود	پاره قلب تو زهر او پاره از تیر بود
توسر بر خاک و او بر نیزه منزل گیر بود	شترش خاکستر و ما و امی تو زنجیر بود
و احصیت قتل آل مصطفی تقدیر بود	
در مدینه و سامره در طوس و بغداد و عراق	
فی لعلت قاطبه الزهراء و رثاء علیها سلام	
ارکان فلک را شهاب ملک را ستان بکرا چرخ بود	مخلوق دو عالم از دایم کرم از دود آدم ذره بود
چون نیست شامی جویند خدا از مومن و عامی نهال بود	خواهند شفا آرند عفت دارند احاطه در پی بود
از زهره زهر صید نمگیری نیست حور فرمانده آفاق	
هم صادر او هم کامل کل تیر قل تاویل و قیل	در بحر بلا نوح در جسم میل روح با تیر معبودی الله
از دود خاتم در تیره مقدم از عیسی هم از روی میل	محتاج عطایش شغل شایب باقی تیغایش از آخرواد
بر خلد مخلص بر نعمت سرمد بر قدرت ایزد و شمس صد	
هم می استوا هم سطر آبی هم مرجع طاعا هم صراط	هم ملجأ آیام هم حاجی آتام هم حامی سلام هم آینه آ
هم قائل و سامع هم باعث و مانع و مانع از عیب	هم مرشد جبریل هم معنی نزل هم نسخ اهل هم محو خاف
سجای بدو خوب هم سخی آویز هم ملجأ یعقوب هم ناجی سجا	
ایجاد جهان را امکان و مکان را پناه و عیاش و عیاش	فرمانده سامی و ذوالی فیاض دقای چون ذرات
فرد خصال اوصاف جلالتش آیتش غایتش	از عالم ایجاد و زمره امجاد از اقطار و دایره گردیده
اوار جلی بود سرانلی بود در خجست علی بود از کون و مکان	

در جلوه آثار سما آیات خدا بر حضرت اوست	از تهمت الا از رحمت عظمای آثار نبی خا آیات خدا
هم قائم بود هم خیرین هم آیه و آیت هم سوره و	هم ظاهر مکنون هم منظر حق در دوز و بیرون در جلوه هر
زان لعل بخشنا تا بند و خشنا حور شید و خشنا اندر شرف	
هم نام آمده هم کاشف غمت هم شافع آ هم خجست	از حضرت آدم و عیسی هم از تیره مقدم در دوره بود
حلال شاکل کشف سائل رسامع فانی بر اینص	در رخ شرف مادر ملک شرف ازاد کس که از حضرت داد
هم بایه نعمت هم آیه رحمت هم ناصر است هم کافل از زلف	
صدیقه عذرا محمد و لعیبا هم دهر حوا هم مادر آدم	از کثرت احسان او راست خوان هم سوی عمر ا هم عیسی
بر خیر مصیبت با قدر رب هم فانی حجت هم خالق	سویس نبود در بیکه و در که اجسام متزه از دایم کرم
آن جوهر قدی حور انسی از روی فرسی بر ناز و ملا	
دخت شیشه لولاک کر خلق افلا و زاب کل فاعصم و خدا	زهر از نهائس آیات عیا و قبح بانیس مشور قضا
بر سر شفا هم کام نوا دورگاه مصدا آیات عبا	فیض سرگرم فرمانده و حاکم دیوان محاکم در ارض و سما
هم عاشق و معشوق هم راز و مژده هم خالق و مخلوق هم بنده خدا	
در بحر کرم موج بر خیزد شرف با شیر خرافج مانند خدا	صدیق کبری غمخواره علمی مخدود والا بر بزر و هر
او عالم هر غیب الموضع بر بر او سائر بر او دانی	از جان شریفش از جسم لطیفش از شخص شریفش عطر است
بالطف عظیم است با خلق عظیم بر خلق رحیم است از یک اخلای	
خوگاه جلالتش تو قیام الطاف نوا آن جوهر با	از عیب مصون از خسر و است ایرون و فزون از خیر و ادا
هم مصدر یار هم زینت ناسید افلاک و خور و بر افلاک	خارج زبیاں بر زرجان شدن نورش صعیان اندر کوفت
بخشید جنانی بر نوا بر است بانیس از کثرت اشفا	
افسوس که هست ناهفته حور زان بایه آن شمع هدایت	بر ذوقک را آرام ملک را خوش حق مکر اگر نوز غایت
زان واسطه آن ابطه آن ضابطه آن فضیض آن عریض	زان گوهر نایاب بر ذوق نوا با ازاد خطا کرد و محاسن
نایافت سبیلی و خساره سبیلی در خط غلیلی شد طاف و اوطا	

فیض

فیضش همه بر دوز سینه شود عالم به خود نماند	سطر و بشر کرد هر روز بر کرد از کیم کرد غصه کرد
بر ظلم رضا در راه خدا نماند جدا قلب از خاک او	غافل که چه خیز انگش سینه زد کرد ز غفلت کرد
شد زافت بازویش در صند پهلوشش لکله بر دوش راجی انجا	
از جور مردگان ثانی شد از آتش سید بر خاشر شد	شد زلزله آیین بر خیل غیبش او را گداخته اندام کرد
آن کفر مجسم با ظلم پر علم آتش بد عالم از آتش در شد	با حال نکارش با جسم زار بر سینه از آتش در شد
تا عمر بر رفت بازو گرفت بر سوی بدر باشد شوق	
الحی لعنت ولی الله المستنصر علیه السلام	
فصل ربيع و دی چه بهم یافت از آنجا	گیتی میان گرمی و سردی شدش مزاج
چرخ از زمین زمین ز فلک خواست باج	بالعجب که چرخ و زمین از ره بیج
بستند مرد و تنگ کرد از بهر جنگ	
بازیب و فر نمود زمین ساز زرم ساز	روی سما گرفت ز مرغان نغمه ساز
هر یک گشتو شهر و مقلب نمود باز	از بوالملیح و فاخته تبه و کبک و بابا
سرخاب و سار و سیره و بوسید و کلنگ	
از کماستان گرفت بگفت تیغ آسمان	بر سر کشید اسپری از تیغ آسمان
بی نامه و رسالت و بر تیغ آسمان	زان پیش کافاب کشد تیغ آسمان
از رعد طبل جنگ زد از برق پیشفت	
بهر زمین ز خیل در خان پر شکوه	شکر بی ستاد گروه از بی گروه
شد و هر ریز غفلت و شد و دشت در ستو	بگرفت با شکوه گروه بگرد کوه
چون اهرمن که بر کف آورده پانک	
آورد بهر رزم ز سر و دوش و شجر زمین	سوی سپهر بر شد تیغ و سپر زمین

راه گذر گرفت زهر رگداز زمین	از بس پدید ساخت نبات و حشر زمین
در خاک شد غریب و در افلاک شد غریک	
هی ریخت آسمان بر زمین تیر سان بگرگ	غارت نمودش از اثر باد ساز و برگ
شخ را گدشت هستی و کل را رسیدم	خو طوم پیل بود مگر ابر و شاخ کرگ
اگر بهیبتش درید بتن زهره پلنگ	
بر کف گرفت نیزه آتش نشان درخت	کل همچو شاه ملک ستا کرد ز تخت
آن هر دو فرقه را ز جدل تیره گشت تخت	کردند کین و دوسر و دوشد امر صلح
بستند صف و دشمنی کار جنگ	
پس فارن شکوفه زد الکوس و ارکوس	آمد برون بغر فریز و بر ز طوس
شد چرخ از او چه روی شاماسی کند	از سبزه کرد خاک بتن درع شکبوس
ر نام چرخ تا نمکند در برش و تنک	
بایال و بال سامی و نیروی نیروی	زال فلک ز صاعقه زد تیر بر سیمی
کز دی چه شکبوس جگر خسته شد ز می	بادیو خاک کرد فلک رزم ضعیفی
کو را درید اکمل و شریان تیر جنگ	
خبرای سپر زهر نماشای رزمگاه	جیران نماز حسن خود این جنگجو سپاه
کوه و زمین و چرخ و فلک و آفتاب و ماه	از کین کنند توبه و گردند صلح خوا
گیری ابی مصاحبه گرد زلف خود جنگ	
امرد زای سپر که غوغا و رزم میت	کس را بجز بسوی طرب میل و غم
هرگز حدیث رزم چه گفتار بزم میت	مارا که خرباده کشتی غم جرم
اگر کنیم وصف شه چین و ملک رنگ	

خیرای بهشت عارضم ای یار کلفدا	کار و بهشت کرد جهان را بهشت و
از زلف درودی و موسی بریم طریبا	سنبل زباغ و گل ز چین مشک از تنای
خو خط و اطلس چین دینه فرنگت	
در ساغرم چه خون سباوش شراب کن	آتش بجاسه سرافرا سیاب کن
گر سیوز است غم بی قتلش شتاب کن	در جام خسروی می چون خون تاب کن
کافرا سیاب غم بگریزد بسوی لنگ	
پیش از نطق زاع و پس از صیحه خود	از بطن بریز باده بکشتی علی الترو
خیرای تذروتند خدای طوطی عبوس	چون در خرام و چه طاقوس در جلو
بر زن اصول فاخته و نغمه کلنگت	
خیرای طبیب جان و بدل ابتهاج کن	بیار عشق خویش صبح المزاج کن
عقاب لب قرقل خالش علاج کن	پس بآب شکر لعل استراج کن
کین خسته را علاج نباشد ز بار سنگت	
شد وقت آنکه روسوی گلزار آوری	وز شرم حال لاله دگل زار آوری
از طرف باغ ز کس خمار آوری	رحمی بجالت دل بیمار آوری
کز رنج شد عصابکف از غصه زرد رنگت	
یابی طریق مدح شهان در زمین	خوانی مدح شاه جهان در چین
باشورش حسین و با نغمه حسن	خوانی سنای سرور دین زاده حسن
کردون بهوش آخر مجد آسمان سنگت	
خلاق آسمان و زمین صاحب الزمان	دارای جان و داور معمره جهان
فرط ظهور داشتش از چشم ما نهان	میزان لطف او نشد از مبطان
در حشر بود سنگت جایی یار سنگت	

دانش که شد جز ادراک با اهل	از بندگیست اکثر از داور اهل
هم قانع ضلالت و هم ناجی ز نفل	از ذیل حشمتش شد دست خیال شل
در کوی شوکتش سده پای و صول لنگت	
قد جل شایسته از شرف آن پرو جلیل	موجود بود ذاتش و معدوم جبریل
بر انبیا نمیشد اگر لطف او دلیل	موسی هنوز بود روان در میان لیل
یونس هنوز داشت مکان در دل شکت	
ای ذات از تصور او نام مابرون	از واجی فروز و از مکنی فروز
از تویدید آمده ما کان و ما یکن	منشور مهر نور تو مشک آوروز کن
فرمان قهرمان تو لعل آورد ز شکت	
یا دایم العظیة فی البر و النجا	یا رازق البریة فی اللیل و النهار
بر راه راست ناید اگر خصم کجوار	ای پاید ار در ره دین بر بیای دا
آن فرقه را که نیست بر شوق نام سنگت	
کس را کون بر بهوس نام و سنگت	میل همه بجز سوی اهل فرنگت
اولاد را بهام و پدر غیر جنگت	زین بجای سن همه جو ناز و جنگت
امجاد را بشیشه یا موس خورده سنگت	
بس ظلمها بما شده از دوست و گلبر	لا مذهبمان ابله بیهمت خیس
احق تر از مجوس فرنگی آب پس	اهل فرنگت را از خمی تپیل لیس
مانوس گشته جمله ز غفلت بچس سنگت	
یجی که هست مادحتای میر نوتمن	گشت از ثنات فخر زمان مختر من
اندر ثنات ایشه دوران کلام من	یکت جو فرم از زبان دژ گوهر هزار من
یکت نکته از زبان در شکر هزار سنگت	

ای کعبه جان قبله دین شعر اسلام	میزاب سخا فخر کرم زمزم اکرام
رکن ظفر و مسلک فرسنگ انعام	بر کس منایت ز صفا نادر و احرام
هرگز نشود فیض بر از حجه الاسلام	
کز حجت و حجت معصدی ای مصداق اقبال	
روزی که سیاحت ز پی چاکری آید	جبریل امین از در فرمان بری آید
بر مهر رخسار ز شرف مشتری آید	بار بار دیش چرخ پی داور پی آید
بر دست سلیمان اگر انگشتری آید	
مارا چه غم از رفتن ابرهیم و دجال	
دجال کشای عیسی جان بخش مظفر	کز تیغ کجاست راست شود دین پیمبر
گردیده از طلعت آفاق منور	هر کس بودش علتی از کفر بخاطر
تو چاره نما علتش از تیغ دو پیکر	
آری نبود چاره متعلّل بجز اغلال	
میراث توئی پشاه که از غنای عظیم	قل او جی اورنگی و لا اثم دهم
مقصود ز طمانی و محمود ز خم	پوشیده زمین ز آمدن خلعت کرم
بس قد الف وار که از بیم شود بیم	
بس قامت چون سرو که از خوف شود آس	
گویم اگرست رتبه بر از کون و مکان	با فیض بر از لطف تو اقطاع جان
آنجا که عیان است چه حاجت بیان	شمس نور آگهی از در دهنان
در حاسد و خصمت سرطان و خفکان	
کان رازگرا کحل بر دین رازگرا	

شاهما چه ز عدلیت بجان خارشود گل	عصفور زید شاد و بسر بنجه طغرل
ای کرده بار ذاق و با مال تحفل	چون رابطه خلقی و واسطه کل
در کس فلم بخش و بنای فضل	
آندم که نمایند برت عرصة اعمال	
ای بر همه آفاق شده فیض تو فانی	چون هر پس ابروی نبی جدا
در جستجوی مهر و مهر از سبع طرا	فیضت بر دایجاد بانات و دقایق
لطفت بر ماندگار از انام و عوالم	
کس ز سر و خیر و لودنه مشقال	
مملو شده از طمعت کفر النفس و آفاق	بیرون چم و شوماهی کفر از ره اشتیاق
ای پرده نشین پرده کی حضرت خلا	در پرده درمی از چه درمی پرده غشا
هم واسطه رزنی و هم قاسم از رزق	
هم رابطه خلقی و هم مرسم اجال	
ای مقصد ایجاد و وجودت زبداء	در لغت تو قرآن نبی آیه بآیه
در خوان تو افلاک سفالیت نفا	جان راست بتو مایه و دین رابو مایه
در نحو بیارند بلی نون و قایم	
تا او کند از اسم نگه داری افعال	
ای بر همه اسرار خدا آمده آگاه	ما یم بتو قائم و تو قائم بالنت
الکعبه و مانی یدره کان لمولانا	ایشاه ملک چاکر دای میر فلک جا
از بهر یکی پاره تسلین بها خواه	
آندم که کشی تیغ و شوی قاتل ابطال	

کین خواهی آتش کن ای سیر مطهر
کندر صف کین از ستم فرقه کافر
خون گشت دلش از غم بجران برادر
پس عرصه منی دید اجباب سر اسر

نه عون بجا دید نه عباس نه اکبر
یاران بگی رفته و شه مانده بدنیا

بروشه سر هوش و زدل صبر زتن تا
سوز عطش و لطف هوا فرقت اجباب
بنمود از آن مشقه کافر طلب آب
پیکان بعوض دید هر سمت زهر باب

باری چه بر او خشم و غا گشت ظفر باب
از تیر چه مرغان بدر آورد و دیرو بال

پس سنگدلی سنگ ستم زد و بچینش
رحمی نمودند با حوال خرنش
وز تیر جفا قطع نمودند وینش
دادند زین قوم لعین جابرینش

وز خنجر بیدادگر شمر لعینش
گشت آنجی که می شدش از وصف بیان

فی لغت مولانا صاحب الزمان علیه السلام

در این سرای غرور ای دل حمیده خصل
جهان سرای زوال است و مهر دار طلال
ز بهر نفس سبکین بی پای عقل عقل
ماند بار طلال اندر این سرای نوال

کنید همی ای کاروان بشدرها
که کوفت قافل سالار مرک طبل جیل

مر این عجزه ایام هیچ طفل نرادر
چیه تخت نوز و خورگاه سلم و ادب
که دست دایه نامهربان مرک نرادر
اساس طوس و کلاه کی و قبای قبا

مجو طریق و فاعل سپهرست نهاد
که جز راه هلاکت غراب نیست دلیل

ببین لطیفش کن عیش و حزن ساز سرور
که می ندارد از اعدام کاینات قصور
نه از قیصره بگذاشت نام و نه رفصو
نه از اکاسره بنهاد رسم و نه زقبور

نه بی می اورا از اعدام الف و کرو
نه با کی اورا از اعدام فرقه و ایل

شکر لبان ربس آسود اندر زین
تو گولی آنکه بشکر شد است خاک چین
و یا بیاد خط و چهر شان در لطف حسین
دیده سنبل و سورتی لاله و نسیم

همه بودی خود بخوار بجر مانده غمین
همه ز خنجر بیداد مرگ گشته قلیل

هنوز میرسد از کوه عشق و دشت چون
صدای تیشه فرماد و ناله مجنون
هنوز میرسد از طرف دشت و از دل تو
نوا می ناله ایوب و گریه و التلون

هنوز هست سیت الحزن مگر محزون
که میزند بدل آرز نوا می اسرائیل

نوشته پادشهان را بروی لوح مرأ
خطی که فاعل غنچه و امینه یا اولوالعصب
همان کسیکه بر آورده بدشیر دما
سراست مسکن مور و تن است طبعه

بمهد عزت اگر بودیش بنار قرا
کنون بجا که مذلت فاده خوار و دلی

بجواب غفلتی ایدل و قد مضی الایام
و گشت شتغلا بالذنوب و الالام
اگر که عاشق یاری تو راست غایب حرام
افدیت گشت عجباً للنجیب کیف نیام

مده ز فرط تغافل بدست لغزش زمام
سیار کشور هندوستان بخواب طریل

اگر که خضری و سیراب چشمه حیوان	وگر که نوحی و نوحی ز صدف طوفان
بجست ار که سکند بجگشتی لقمان	وگر خلیلی و امین ز تنش سوزن
و یا چه عیسی جان بخش موسی عمران	خلاص نیست آفرین چنگ عزرائیل
مرا که چهره جان گشته از گناه سیاه	شده است فکر و کار و شد است حال نیاه
ز چاره بسته شدارشش چه برویم را	هم از تو اتر عصیان هم از بجوم گناه
بهیج روی ندارم ز هیچ سوی پناه	چو آنکه گرد دم الطاف میر عصر کفیل
ولی اگر کم ذوالنصر میر قائم عصر	که نقش رأیت اجلال اوست آیت
بذات او شده آیات کبریا بی حصر	بشخص او شده اجلال مصطفای نصر
بر تبه معنی و الفجر و مقصد العصر	که گریان ره عشق راست پیر وکیل
حسن شامیل و مادی عطا تقی منظر	رضا خصائل و موسی سخا و جعفر فر
ز علم باقری و زهد سیاحدیش اثر	حسین روی و حسن خوی و فاطمی
بفر حیدری و اصطفا پی پیغمبر	بل او چه ذات خداوندی شبیه عدیل
یکانه که ز قدرت چه قادر همچون	اذا اراد بشی یقول کن فیکون
هر آن جلالت کز اولیا با و مقرون	هر آن شرافت کز انبیا با و مشهور
چه نور ایزد دادار ظاهر و مکنون	چه ذات احمد مختار لازم تجلیل

امام مفترض الطاعه واجب تعظیم	خدایو ملترم الحرمه لازم التکریم
ملاذ و مرجع در ماندگان ز لطف عمیم	پناه و ملجأ و محسنان ز فیض عظیم
چه اسم اعظم ما من بود صفای صمیم	چه جد اکرم یا دیش بود و دوا می علیل
خدا یگانا خود بیستی و خود آئی کن	بلکت پاک خداوند خود خدائی کن
بر آفریده خداوار و خود نمائی کن	بری ز کبر و ریائی تو کبر یائی کن
چه ذات پاک خداوند خود ستائی کن	که داده است خداوندیت خدا می جلیل
بجکم تو است که پویا شود چمن بقیع	با مر تو است که زیبا شود مین بقیع
ز مهر تو است چه کاس حق ناز حق	ز قهر تو است چه ناز حق کاس حق
ره طریق تو جویند رهروان طریق	سوی سبیل تو پویند نادبان سبیل
تو ای سیح مبارک قدم فرخ فال	بیا که پر شده عالم ز قننه و جلال
ز بس ترا کم بدعت ز بس و نور ضلال	بچهر آینه دین نشسته زنگت ملال
پی نثار تو ایشاه کشور اجلال	سیح نقد روان بر کف آمده خلیل
شما چه شیر خدا تیغ از نیام برار	پی حمایت دین شمشیر انام برار
ز استین خدا دست انتقام برار	روان فرقه بی ننگت و عار و نام برار
ز بهر پا دشته تشنه کام کام برار	که گشت از ستم زاده ز یاد قلیل

کسی نگفت که محبوب داور است حسین	کسی نگفت که سبط پیمبر است حسین
کسی نگفت که فرزند جید است حسین	کسی نگفت حسن را برادر است حسین
کسی نگفت که زهر اش داور است حسین	
کسی نگفت که فرخ رسول است لیل	
لباس کند پوشید ز پر پر بنش	که تا برون نکند خصم بد منش بنش
چه شد لباس که شد خاک کربلا بنش	چه شد اساس که شد دشت مینوا بنش
هنوز روح تعلق چه داشت بر بدنش	
نمود شمر کی کشتنش چرا تعجیل	
نذیده و نشیند کس و نیافت بهر	که تشنه گشته شود میهمان نبرد و بهر
چار نهر بود بهر مادر او مهر	بی طلب کند آب روان سیر و بهر
دهند آب ز خنجر سرش بر بند بفر	
ز بهر دیو و دوان آبراکند سبیل	
عزیز بود اگر در بر پیمبر و آل	رستم اسب چرا گشت سبک پرش و آل
ندانم آنکه چه دستان ز آسمان بآل	بدست او و شد از دست ساربان بچا
گهی ز شاخ درختش بدید گشت جلال	
گهی نمود بطشت طلا جمال جمیل	
سبب چه شد که لب آب سیاه غری	شهادت شد لب عطشان ز خنجر غری
و یا بکوفه ویران عیال شاه حمیز	چه بانوان حریم خدا شدند کنیز
دهند و اسفا قوم بی شعور و تمیز	
زکاتشان یکی لقمه نان چو این بیل	

عیال حضرت خیر الانام فخر لبشر	ز کربلا بسوی کوفه گشته راه سپر
همه دلبسته عطش خشک و دیر از خون	خلیده خار سیاه و گشته گرد سپر
از این قضیه بجان جهان فکنده شر	
نوا می ناله بجای چه آه جبرائیل	
فی نعت مولی الموالی علی علیه السلام	
ماه قربان است بر خیزای بلال ابرو علام	تا نماید ماه قربان از بلالت یوزا
ستغیرای از بلال ابرو بیت بر تمام	باده خورشید سان کن در بلالی کل جام
تا بطق ابروی همچون بلالت مستدام	
ده بلالی جام نوشم باده چون سبیل	
آشکارا شد بلال عیدی بر کل جام	تم آلا یا ایها استاقی مضی شرا حرام
صبح عید آمد بعد الطاف خاص الغام	یعنی مبارک صبح دلکش ای مکرم عید عام
ابرویت فرخ بلال و چهره ات بدر تمام	
آفتاب آسا بمجلس کن عیان روئی جمال	
زان حیات روح روح دل که مینامند	یا نمیر انخدتم و انشرب فقد لاح نصبا
پس را انعام کن جامی دوزان بایفلا	لن ینالوا الیرحی ینیفقوا اهل اصلا
هر کس از محبوب خود زاهد ز جان شایه زرا	
یا سبیل الرشید آرشدنی الی رشید سبیل	
نوبهار عمر را گشت آشکار فضل دی	حاتم آسایم بساط زندگی گردیدی
زار زوی وصل طی شد عمر من قم یابنی	عمری وصلت چه سود آن عمر کو آن وصلی
می نداند کس که جم کی آمد و کی بود کی	
گشته مرگند یاران جمله جیلا بعد جیل	

عید قربان است ساقی راجحانی بیای	فصل قربانی است جان از بهر قربانی
در بلورین جام نکت یا قوت ربانی بیای	حالی امی در نجف لعل بدخشانی بیای

می بجام مهر حیدر شاه عمرانی بیار
تا شود چون پور عمرانم بطور جان دلی

قبله ابرو یا بیای کعبه ات جان باسط	تا کنم بر خدست لبت گویان اعتراف
ما و زاهد را بسی در قبله گر آمد خلایق	قبله ابرو نما مرفوع کن این احتلاف

گر میسر گردد اندر کعبه کویت طوط
خویش را قربان کنم من مشرق اقبال خلیل

خیز و ظاهر ساز از ابرو قبله العشق را	جلوه کن کن هویدا کعبه الالاف را
مروه ساز از مروت ساز کن میثاق را	سعی کن کانداز صفا آری دل مشتاق را

و اگیر از عاکفان کعبه ات اشتاق را
کین جماعت راست فرش راه پر جبریل

تا که اندر بند و قید علقه نفسانیم	از سنیت در منامی طبع خود زندانیم
نیست رمی حمره ممکن بر تن شیطانیم	ایکه اندر کعبه ات مشتاق بر قربانیم

گر کنی قربانی و از قیدین برانیم
روح را ذبح عظیم آید فدا از ابر حلیل

کعبه دل را بود بر کل تقدیم لاجرم	از شرف دشت نجف دارد فریت لاجرم
چون حریم کعبه است اینک حرمش محرم	کاندراو میراب اقبال است میقات محرم

سکلت دین ز کن فرخ طفر فرخ هم
کو شفای هر سقیم است دوا می هر علیل

مر جابر کعبه دل کوست عرش کردگار	از شرف باشد رسول عقل را در گنج
آنکه رمی حمره طاعت در او نارد بکار	جویدار از عمره عمرش نشخ کردگار

خوش برون آرد ز سجیل غضب او را دما
قصه خیل ابابیل است باصحاب فیل

ابدل ابر کعبه کل کعبه دل اقدم است	کعبه دل را زیارت کن که مشکش کم است
خاصه آن کعبه که از تربت مطاف عالم است	رشته فیضش چو جیل کردگاری محکم است

هم پناه افخم است هم ملاذ اعظم است
انبیاء را فرق فرق اولیا را ایل ایل

شد چه کویش کعبه دل شد در مقام اودم	بر خلیل او گلستان کرد حق نازیم
لعل زیبا روی و نکش عارض کوی حرم	ز فرم و خیف و سنا و شعر و رکن و حرم

حجه الاسلام کویش سلسله نوریم
مروه الاقبال رویش معنی ابرویم

شهر یاری کرد و جودش حضرت پروردگار	سیر اتمت علیکم نعمتی کرد آشکار
روز بهیجا گفت جبریلش ز امر کردگار	لا فقی الا علی لا سیف الا ذو الفیاض

شرزه شیران را زیان کی میرسد در کار
از شغال لنگت و گرگ پیرو رو باه محیل

ذوالفقار شمس گفت با چون نوح ربی لا	گشت طوفانی که گفتا خصم کلا لا
تا بد و بیضای تنفش شده سوس جلوه کرد	خشم چون فرعون گفت این المناظر این

خار و گل بر سنی و شیمی از او شد و شد
آب و خون بر سبطی و قبطی از او شد و شد

چون ز نور عارضش شد و شست بجا بنیز	دست او بحر محیط و تیغ او ابر مظهر
شدر کاب از ماه نو گردید زین مهر نیز	از مجره و ز شهاب آورد گردن سیخ
چرخ او قرص نمرار است گز مستند	شمس از خط شعاعی ساخت رخ مستطیل
گشت سم دلش چون زینت افزای زمین	خشت چرخ از رشک نعلش داغ بر زمین
منجد گرد مصافش گشت چون روز کین	بهر دشمن نیرو بهر دوست شد در زمین
هم غریبان را مغیث و هم فقیران را معین	هم معز هر عزیز و هم مدلل هر ذلیل
از پی پیرایش دین خدا عزوجل	در حرم افکند بر روی زمین لات و قیل
هستی کون و مکان را گشت ذات جل	هر چه خوانم جز خدای هست شان او جل
جل شانه ذات پاک اوست بی شوب و بدیل	چون خدای بی شبیه چون رسول سعید جل
ای سیما چاکر و روح القدس در بان	بر تر از عرش الهی لغت ایوان تو
کی سلیمان را سزاید ز بهر سلمان تو	جمله قرآن محمد شمه در شان تو
عقل حیران در وجوب تو است نایمکان	خود نه واجب این طریق است و نه ممکن این قیل
ای سلیمان بر جوارت گریه قابل نیست	رحمی آخر گز جای دهر و حرمان حضور
شد بجای مادحت بیت الحزن دارا	کن بر او خلعتی دهر و شکوة تو
ای وجودت مظهر لطف خداوند غفور	کوچو ذات کبریا یعطی الکثیر باقلیل

رفت از دل تاب از تن طافت و از جان	تا کیم نصر من الله آید و فتح قریب
زار زو طلی گشت عمر و ماندم آخری	بر جوانان نیست آری آرزو کردن عجب
ای شده احوال دل را از دم شالی طیب	ای شده روزی ما را از کف کافی کفیل
تا ز نور آفتاب آید منور ما بتاب	چهر زیبا از سپهر معدلت ایماه تاب
تا بود با طبع حرمات اندر آفتاب	آفتاب آساز ما حرمات با حرمات
دل که بیمهر تو در مار بلا بادا کباب	تن که بی شوق تو از تیغ جهاد قاتل
فی ذم ابناء البدوران و ثناء صاحب الزمان	پار سنا عارفی از پارس مرابود
پار سنا عارفی از پارس مرابود	صادق الوعد و مصدق سخن و صدق
مجلس آرد و سخندان و سخن سنج و خلیق	ماه سوال چه نو گشت مر آن که نه رفیق
گرفت از دار فنا سوی بقا طبل حیل	آمد آن طالع بیدار مرادش بخوا
از محاسن محاسن خالصه خفتا	کتیب الله ترا به که ز عقبی و عقاب
بسوالی دوسه ام داد پسندیده جواب	که مرا کرد ز فیض کلماتش تکمیل
گفتش حبیب پس از مرگ جزای عصیان	گفت بخشد همه دارت غفور از غفران
گفتم این عرصه بر آن نشاء چه دارد در جان	گفت این بس که کسی را نبود غصه نان
نشود خرج خراج و نبود دخل و خیل	چند مستید در این عرصه پر محنت و هم
بهر دینار و درم ارپی در هم در هم	حاکم مفت خور و تاجر فاجر با هم
بهری صید صفت در کف صیاد ذلیل	کرده مصروف بخور زینان بهت هم

خاصه اینست که صفایان همه کارش پیدا	سال نیکوست که از فصل بهارش پیدا
ماست خوب است که از شکل طغازش پیدا	همه آثار خوش از دور و کنارش پیدا
اهل اورا نشود هیچکس از عدل عدیل	
خواهی ارد بر خباز کنی عرض نیاز	بادب بهش و بکش آنچه که فرماید باز
سوی قرص نه و خورشید کن در	اوسوی کس نمکند گوشه چشمش را باز
اگر دو صد بار نمایند بدش تقبیل	
شرح خبازنه آنست که بتوان گفتن	مشکلی نیست که بتوانمش آسان گفتن
هست یکسان بر او جان دادن گفتن	و که او ست جستم ز چه و کان گفتن
که همه جای شوق است و ز فراق غمیل	
عوض روغن مرغوب بروجن بقال	غالبا پیوسته است آینه با شیر بقال
مشرقی از متاعی که بودایش حال	نفر و شد بجز از سنگت تر از و شقال
اگر مباد افتد اندر الم جو و تقیل	
نیست در شهر قصبه پیش کسی جز قصاص	که نموده ز غم گوشه دل خلق کباب
اوست آباد ز بیداد و همه ملک خراب	خواهی از گوشه تره دهد اینگونه خراب
اگر یکی بود و فرستاد حد از ذلیل	
گو سفند از افلاک برین شد مرتع	بز و چوپان را اقصای زمین شد مرجع
بود نامی اگر از گوشت بعد بیع	ناقص و ناسد و کاسد شد و لایبفع
اگر از وجه کثیری بخری تخم قلیل	
کنی از بهر برنج از طلب مال برنج	دنک رز از خوری اگر که بکف یاری کنی
بعوض کارش و رش گرد دهن بهیچ مرغی	ورنه باید بخوری کافشه یا بذر الیجی
اگر سوی سکن شلوک شد سبیل	

بیکسان را همه غمخوار است و نیاز است و دعا	عارفان را همه فقر است و فغان است و فنا
وانکه اوزار عی اطلاق یکی از امر است	از همان باد که در ریش سبیلش پیدا
هست سی کاله زکوت و گرش سبیل	
بهره را انصاف ندادند مگر بر صراف	که ندارد جوی انصاف چه باقی ز صراف
گر زالفی بقرانی نکرد سکه صاف	نصف آن کم کند از فرط غم و اوجاف
چونکه دجی ز فقیری بستاند تحویل	
رو سپیدیم در این شهر که کس پول سیاه	خونش را نستاند بشعیری از گاه
حاملش زردی رود دارد از افراط گناه	وانکه را نیست ز سرخ بکفت و اسفا
اگر بود چون من سودا زده شو چه بیل	
اتش بکاش بیفتد بدکان علف	که ندارد جوی انصاف چه باقی ز صراف
پاره دوز و سقطی فعله و بنا اکاف	شمر و خولی و سنانند کبلی لاف کراف
این بیکت از قیسه سر خلق برد آن از بیل	
قصه ما هست ز بکر قن ثلث اموات	اگر کسی را نبود عزم قنای سبیل مات
آنچه بر بنده عامی گذرد در عرصا	همه آید بسر و ارش بیت بجات
عظم الله مصاب الفقرا زین تخمیل	
عاطلانی همه با هیئت منکر چو نمیر	بشتابند ابا گرز گران سوی فقیر
بطریق که دهد سبقتشان رنج ذخیر	اگر بگویم ز که این کار کنندم تکفیر
اگر این قصه بگردد گرازم تبدیل	
بنده را نیز خدا مرگ دهد ملایم	اندر این سلسله کیت ملحد پار جابیم
یای بندی بود از کبر و حسد بر بایم	حوص و آزا است که ره یافته بر عصایم
اگرم همت پاکان شود از لطف دلیل	

حاکم ظالم گفت ارم ضیغم چنگ	که در دوزخه چون ارژر او چرم چنگ
پنج چون کرک بخون فقر ساخت	چکند آهوی افتاده سگان را در

تن تجر جگر خسته کجا دسم پیل

بسکه خون خورده ز زرداب در آسم	ز قدخم شده از غم بمثل دسم
مبتلا در کف این قوم چون نسام	ناس ناس و زو سوس افلاسم

در چنین شهر خدا یا چکند شخص پیل

یارب از لطف در این در طه نجاش	طلحات است جان آب جاشم نجاش
سینام بهل و بر حسنام نجاش	با اثر جلوه از عالم ذاتم نجاش

یا بفرما که خلاصی دهم عز پیل

حجت بن الحسن ای قائم عصر	که بودی است ز نورایت فتح عصر
همه آیات خدائی شده در ذات تو	بنده یحیی را از فقر زمان در این عصر

که بود روزی ما را کف کافیت پیل

زهی ایمنظر الطاف خداوند غفور	همه آیات خدا را است ز ذات تو ظهور
رهنا عقل در ادراک جلالت یقین	دور بین و هم در اوصاف کجالت یقین

فیبت یا واسطه الیون خدا فکریل

فی سناء اقام العالم علیه السلام

ای رخ تو مهر سپهر جلال	ای قد تو سرور ریاض کمال
تیره تو را نزد فضایل نجوم	خیره تو را پیش شمایل شمال
نی دم عیسی است دست را نظیر	نی کف موسی است کف را همال
بعثت نام تو بلا انقطاع	رحمت عام تو علی الاتصال

شخصت فی المجد عظیم الظیر

خدمت تو معنی حسن المآب

جوید مرغ بسرطان شرف

لطفت اگر گردد با این معین

قام با حق احد لا یزول

بوجد عن شخصت کید الخود

دست تو ابری که دهد بی عتاب

پیل ذلیل است بروز وفا

در بردست چه نسیم انسیم

بأس تو الفت ده کرک و بره

شرع نبی راست ز بخت سمن

همت تو رافع هر افشاش

معدلت کرد چه قطع فساد

باب تنازع همه شد اشتغال

حضرت از بهر فقران پناه

تخت سپارد بغلامت نکین

آید با مهر تو ذره سپهر

ای شرف کتب از کبریا

اگر از اسرار بی کشف سر

یافته از غصه دلم شکل نون

شخصت فی المجد عظیم الظیر

خدمت تو معنی حسن المآب

جوید مرغ بسرطان شرف

لطفت اگر گردد با این معین

قام با حق احد لا یزول

ذاتک فی العز محال المثال

در که تو صورت خیر المال

یابد تا هید بیزان و بال

قدرت اگر بخشد با آن محال

دائم بالله صمد لا یزال

فیرق عن عینک عین الکمال

جود تو رزقی که رسد بی سوال

نیل بخیل است بگاه نوال

در بر چشمت چه رمال است مال

عدل تو بدم کن شیر و شغال

خضم غبی راست ز کلفت بزال

صحت تو دافع هر اعتلال

مرحت ساخت چو طی جدال

وزن تفاعل همه شد افعال

در گهت از بهر یتیمان مثال

تاج فرستد بطیعت نیال

باشد با فقر تو ممکن محال

ای کرم مقتبس از ذوالجلال

واقف از احوالی بی عرض حال

ساخته از صدمه قدم نقش دال

شخصت فی المجد عظیم الظیر

خدمت تو معنی حسن المآب

جوید مرغ بسرطان شرف

لطفت اگر گردد با این معین

قام با حق احد لا یزول

صُرْتُ إِذَا مَا ضَرَبَنِي السَّهَامُ
 سَهْمٌ كُنْتُ بِرَسْمِهِمُ اسْتَنَادُ
 دِهْرُ نِيَا سَايِدِ از افْتَانِ
 صَدْرُ مِ و در نزد عزیزان ذلیل
 سِیْهَمِ رَاهِ زِ خَلْفِ طَرِيقِ
 بَهْتِ اِی دَسْتُ تَوَابِرِ کَرَمِ
 حَسَمِ اِی فِیضِ تَوَابِرِ طَیْرِ
 دَادِ اِکْرَازِ سَهْمِ اِعْتَدَا
 دَارِی آئِنْدَه حَالِ مِ قَبْلِ
 اَزْ اُذْ بَا جَوِیمِ اِکْرَاجِ خَفَا
 مِی کُنَمِ اَزْ نَامِ تَوَاطِبِ کَلَامِ
 تَاکِ زِ شَرْمِ هِمْدِ یَا بِنْدِ بَهْرِ
 جَوْرِ زَمَانِ دِهْشْتِ عِشْمِ حَرَامِ
 تَاکِ دَوَاسَنْدِ هِمِ رُوزِ رُوشِ
 هِرْ کِ چو مَن مِهْرِ تُو دَارِ دِیْلِ
 اَسْعَدَهُ اللهُ اِلٰی مَا یُرُوْمُ
 بَخْتِشِ جَوْنِ دِیْدَه مَن لَایْنَامِ

فی ثناء امام المنظر علیه السلام

ای برخ رشک لبّتان چکل	هستی ای تو از چه آب و چه گل
طمع از جان بریدنم آسان	از تو پیمان گسستم مشکل

راه کم کرده در خشم زلفت
 خال بند دست در زنجیر زلفت
 بار ناکرد غم لعلت و بود
 چه دیار است عشق را یارب
 کشتی عمر من گسسته مهار
 ناخذ ای ایا تر حسی بخند
 ای رخت مهر انور از چه سبب
 هیچو مرگ از پیت رفیق پیش
 خیز و ز می مشتری سبیل یار
 باوه خور چند غم خوری که ز جِل
 نفی دانا لی است استغمام
 بنگر ایمه بلال شعبان را
 مر جبار بلال ناقص او
 از عدم یافت ره بلکت وجود
 ظل واجب که داشت با اسکان
 دست قدرت چه کرد خرق حجاب
 سعی دین گشت قانع الکفار
 عیش جان مستقیم شد که بدر
 یافت شیطان امید استخلاص
 کرد کاری که ذات پاکش را
 اشبی صد سحر از قافله دل
 یاک ماروت در پنهان بابل
 چاه در راه و راه رو غافل
 که مقیم آید اندر او را غل
 بحر عشق تو بحسری ساحل
 که فتادم بورطه نایل
 مهرت از دل نمیشود زایل
 میشتابی چه عمر مستعجل
 اید بزم و زبهره محفل
 غنم دینی نمیشود عاقل
 ز امر ماضی و حال و مستقبل
 در افق هیچو ابرویت ناصل
 که شبی همچو بدر شد کامل
 بخت میمون و طالع مقبل
 پرده چپند در میان حایل
 گشت مشهود ظل و صاحب ظل
 نور حق گشت منقش الباطل
 شد ز قائم قوام دین حاصل
 زایت رحمتی که شد نازل
 هیچ خیز نمیشود شاغل

در بهین مطهر اتم امروز
 حضرت صاحب الزمان مهدی
 نیست خالی از او زمین آری
 حضرتش غوث دانی و عالی
 بنده بندگان او فیض
 آنچه نعمت بها شود مبدول
 او چه عقل مجرد و اجسام
 فیض تماشش بنیک و بد مقدر
 گرنه بود انتظام او بودی
 کشت زار امید خلق و عطاش
 خیر مفعول و دست او فعال
 هست رزق مقدر انعامش
 قدرش آن آفتاب نورانی
 میکشد انتقام از عدلش
 تا بجای که در عمل معمول
 مهر را از تلازم احراق
 تا کند حمل بدر قدرش را
 ایکه از ذاق اهل عالم را
 میرد حکم نافذت بیرون
 نزد رأی شریف انور تو

آری اندر مقابل لقمان
 بوالفضولی است گریه برادرین
 از تو کردند اولیای القبر
 فرقه منکر و جود شدند
 الله ایمنه خدا بخدا
 خطه کفر و خط ایمان را
 بهمتی کن که سلین گشتند
 رگ اکمل ببر که نیست علاج
 از پی قلع شرک و قطع نفاق
 از پی حفظ شرع و قلع شقاق
 شمس یار انتم ز جور فلک
 حالت ناتوان و قلب توان
 رخسار ما کرد دردم لایم
 ایکه بر فیض سرمدی احدی
 تا ثبات قدر ز امر تو فاش
 قابل رحمت نماگر نیست
 بودی آگاه در همه احوال
 ز آنچه کردم هزار استغفار
 دیر گاهی شدم اسیر گناه
 تا شود بنده چون رجال الغیب

لاف حکمت چسان زند باقل
 داند البیس خویش را فاضل
 از تو بودند انبیا نازل
 زمره بر خدا نیت قائل
 بکن اجراء حکم بر ناکل
 ذو الفتارت بود خط فاضل
 بطریق سیحان مایل
 این مرض را از مزج و سهل
 عجل ایمنه خدا عجل
 اقبل ای سبط مصطفی قبل
 می گدازد چه جسم صاحب سل
 دو گواهند بنده را عادل
 زخمها زد و بسینه ام عاذل
 نشود بی عنایت و اصل
 مشکلات قضا را رأی تو حل
 بنده یحیی بخد مت قایل
 که سن از حال خود بدم ذایل
 کان همه هزل بود و سن نازل
 باید م از تو رحمتی عاجل
 بسوی فیض حضرتت نائل

بفلک تا بود عطار و را	فلک تدویر و حامل و مایل
شاد مانند شاد و خوار زبند	دوستان ز عالی و سافل
تا زمان که گفت بار خدای	یوم نظوی استا کفی سچل
هر یکی بر خطبه باریس	هر یکی صدر ساحت موصل

فی سائر امام العلی العظیم علیه السلام

خیزید و پی عیش بتی ساده بیا	از دست بتی ساده بطی بیا
تا راحت روح شود آماده بیا	افتاده شدم داروی افتاده بیا

زان باده که جم تربیش داده بیا
تا با سرجم بزخم از اثر جام

اکنون که چه داد و شد کبک خوش ای	بدید بنهاد است بستر تاج سلیمان
از فر صبا صرح مژده شده بتان	ملقیس و شایای بکر بر زده دانا

دیو غم اگر ملک دلم برد بدستان
آصف صفت آور سر و دستش نجم خا

شد باغ کلیب صفت آهسته از گل	نافوس شل نغره زنان آمده بیل
و انجیل سریان چه کشیدشان صلصل	از نار و شش برض و ز نار و شنبیل

بر نعمت خس مریم سخ کرده تحمل
تا باد چه عیسی بد مد روح در حبا

ای سوزن سوزمین غیرت اهورا	آشوب فتن فتنه چین لعبت شیرا
بین راست بیا طرح مخالف زمر اندا	طبعم بصفا بان بنوا آمده و سانا

ای فتنه را بل بکن شور و شهنش
زا بنگ عجازم بعراق آور از این شام

ای لعل تو چون خورشیدان سحر خیز	تا خون کبوتر کنی از بطن بفتح خیز
زلف تو چه شهنار و دلم صعوه نو خیز	تا صعوه کنی صید چه شایین بنما خیز

زلف چه پرستوی تو چون مرغ نوب آفر
آویخته خورده است مگر گندم ایام

فتاک دی ارگشت سستط بسر جم	افکند فریدون بر عیش چه غم
کیخسرو کل بر زده او رنگت بعالم	رانده چه شد ترک بر افراخته بر جم

بار خشمی ای ترک پسر خیز چه رسم
کز گرز کشانی غم خسته چه رهام

اطراف چمن مدرس و کبک ارتقا دریا	تخت انکی بسته و بنشسته بتدریس
وز خدعه و تبیس و بد درس بالمیس	چون شعر من است سخن جمله تبخیریس

ذکرش همه تسبیح و کلاش همه تقدیس
قولش همه ترصیع و بیانش همه ایهام

گلرخ پسر امات شدم خیز و زباده	کن شاهوار غم از نیل پیاده
فرزین من ای راه طفر از تو گشاده	در ششدر غم مهره عیشم بقفاده

راوم از این مهره که بر تخته نهاده
ترسم برد از صفی ایام مرا نام

چون ساحت اقلیم خطا بر شد	چون رزمه شیر خدا رخ شد باغ
رخسپیدی رو بهر محبت چه شد ابلا	گردید سید قلب عد چون کف صبا

باز روی رو بردل او ماند و صددا
نیلی شدش از نیلی غم چهره کلفام

شاهی که اگر قوت بازو بنماید	با خاک ره افلاک ترازو بنماید
رویش بود آنسو که خدا رو بنماید	نه روی خدا دوست زهر سو بنماید
در از نجف او قبله ابرو بنماید	حاجی بسوی کعبه بنند دگر احرام
شاید شود از مدحت او کس نرندم	از فرشت برش اربتوان رفت مسلم
از بیست و محش شد آفاق منظم	از ضربت تیغش شد اسلام مسلم
تیغ دوشش در دل خصم آمده مدغم	آری چه بود حرف مکرر شود ادغام
ای کعبه مقصود خلایق همه گویند	ای قبله مسجود مجبان همه رویند
تو مست حق و خلق همه مست بهویند	لبریز زخمخانه توحید سبوت
ای دیده حق بین خلایق همه سوت	حق خوانند از حق جویان داشت در اجنام
فردوس یکی ذره ز خاک نجف تو	آدم پناه آمده اندر کف تو
ورنای امامت گهری از صف تو	هر یک شده دریای گهر از شرف تو
هر روز و شب از ابر گهر بار کف تو	ارزاق خلایق شده مقسوم توقفا
نور تو بموسی چه نمود ارشد از طو	اندر طلبش گشت روان در شب و بخور
غیر از تو نبودش بخدا ناظر و منظور	وین نکته ز عاقل نبود مخفی و مستور
کافلاک ز خاک قدمت کسب کند تو	خورشید ز در بخت نور کند تو

ای ذات تو گنجینه اسرار الهی	کی عقل کند درک صفات تو کماهی
یکجی که بجز موسی تو اثنیست بنایی	دارو ز گدائی درت عار و شاهی
نوارش ایش ز چه گاهی بگاہی	تا وارید از قید غم و محنت ایام
ابروح روان را بهوس کوی تو بر	ایجان جهان را سبب شوق تو در
جاری ز تو هر خیر چه اعراض ز جوهر	مشتق ز تو هر فیض چه افعال نصدر
گردیده عدم ز انش مهر تو محرم	کامینان بجان نام و نشان نیست ز اعدا
تا هست بخور و زچین با فرو و فیروز	احباب تو را باد چه نور و زجه روز
نور و زچه هر روزه و هر روزه چه نور	و اعدای تو را باد بدل ناوک و دلروز
گر ناوک و دلروز و گهی زخم جگر سو	اندر تنشان موسی شود ناخن ضرغام
فی میلاد القاهم	علیه السلام
یا مصدر الاقبال و یا منشی الالام	قد حوّلنا الله الی احسن الاحوال
ای فال نکو بخت من ای بخت نکو فال	بازای که با آیت فرأیت اقبال
نور و زبغیر و زی و بهر و زی و جلال	آذر سفر در مه شعبان معظم
ای سروسهی خیر و نظر کن بپشتان	سرو است چو خضر و لب چو خیمه حیوان
باحشت اسکندر با حکمت لغمان	بر آب بقا بر زده خوکا گاه سلیمان
هم شاخ شجر راست کف موسی مران	هم باو سحر راست دم عیسی مریم

اندر لب جولالیه بین کز رخ دلکش	آینده با آب روان جمره آتش
چون چهره بقیس هوا آمده مهرش	پسین صریح قوار بر زمین گشته نقش
زمین و قعر بسی دیو خزان گشته شوش	
کاماده سلیمان چمن راشده خاتم	
شعبان معظّم بی ماه رجب آمد	کار زاق بصد شعبه کنون شعب آمد
ظلّ الله مدد و بچندین شعب آمد	بر خیز بلا موسم شور و شعب آمد
از بعد رجب نوبت جنتی عجب آمد	
که فراخت لوای طرب اندر همه عالم	
در نیره شبان گشت عیان مشعل تو	اندر نظر موسی جان گشت جان طو
ظلمتکده و مهر که بودی شب و بخور	هم وادی ایمن شد و هم خانه معمور
ظاهر شد از اسرار خدا آنچه که ستور	
واضح شد از آیات رجا آنچه که بهم	
جبریل چه میقال فرو خواند عزائم	کامد بوجود آیت حق رحمت دایم
سبط نبی و شبیل علی حجت قائم	دل را چه زبان میرسد از کوی تو
یا خوف و خطر چیست ز انبوه جرایم	
بر ما رسد چون زیم مغفرتش نم	
از بزم خفاش ابد غیبی شده مشهود	از کتم عدم سر الهی شده موجود
بر واجب و ممکن بگرساند وجود	بر خالق و مخلوق بین عابد و معبود
از من سلف افرو و حقش رتبه محمود	
تا بدر موخه بنگر صدر مقدم	

فریاد رس دومی و حاجت ده روی	هم ملجا پاریسی و سنجای پردی
هم معبد نصرانی و معبود مجوسی	در حضرت او کار رسل غاشیه بوسی
روزی ده عیسی عرض از بعثت موسی	
از دوده هوا سبب خلقت آدم	
شد جلوه گر از طور چه باطلعت زیبا	بنمود بموسی ز لطف ید بیضا
که در شجر و که بجبل گشت هویدا	که بانگت لنا الله زدار سینا
هم منجی اسباط شد اندر دل دریا	
هم مملکت فرعون شد اندر وسطیم	
ای علت ایجاد و جو تو جهان را	نامت ز شرف زینت دهمیم شهبان
ذات تو مصور همه پیدا و نهان را	شخص تو مقسم همه روزی و جان را
قصده و عرض از خلقت حق کون و مکان	
در شخص تو مظهر شد در ذات تو مدغم	
با صفوت آدم دل نوح آیت موسی	با جاه سلیمان رخ یوسف دم کی
با خلعت بن آزر و با طاعت یحیی	حلم نبی و علم علی شد ز تو پیدا
خوی حسن و روی حسین از تو هویدا	
پس ذات تو شد حاصل از آدم و خاتم	
ای قائم بالله ولی الله مطلق	حق است بتو قائم و تو قائم بحق
حقیقت ذات تو تحقیق محقق	حق نیستی و ذات تو با حق شده ملحق
هم کشور ایجاد خدا از تو منشق	
هم شرعت و سنجای نبی از تو منظم	

و حال کش ای عیسی جان بخش نیکوکار
باز آوزین پاک کن از قند و جال
باطالع مسعود قرین کن همه را حال
کز چرخ شرافت دمدار کوکب اقبال

وز شاه شریعت رسد از موکب اجلال
از قند و جال حوادث نبود غم

تا جوهر عقل است ز ترکیب مجرود
تا آنکه ز تائید تو یحیی است مود
احباب نیکو فال تو در خلد مخلص
اعدای بد آمال تو در نار مود

مداح تو در خلق چه الفاظ مشد

بدخواه تو در دهر چه اسما و مرخم

فی سائر سیدة المظلومۃ المعصومة الموقوتة

نجی در من ای لعل لببت رنگین
یمنی لعل من ایماه رختم سمع خن
خستی سوی من ایچهره ات آشوب عد
عدنی چهر من ای طره ات آیات

تا کنی فتنه سازان عدنی عارض قم

طلمات است جهان بهی ای خضر طری
بطریق که شوی نادمی راه تو پی
ره توفیق مرا باش معین کرد رفیق
بار رفیق چه من اندر سفر صدق صدق

یا صدیقی الکت التوم الی بلد قم

خیمه زد بر در ویرانه جانم شه عشق
گشت سلطانی من بندگی در گمش
خوش بودی است اشراق حقیقت عشق
مددی کن بمن ای عشق بطی ره عشق

اگر در این دشت من خضر یایده کم

قم فقد حوئی الله الی احسن حال
جی فقد صیرنا الله الی خیر مال
خم مبین فاستم از کینه گردون جل
علم الله که مراد دوستی احمد و آل

ایای رفعت گذراندر سپهر و انجم

فاصله

خاصه از عاطفت منظر الطاف اله
بضعة مصطفوی صیرنا الله فی
بسکه سازند ملائکت بدش وضع
بست از چار طرف وای همه برادر کرد

اگر بهمانا شده بر فرس عیان عرش دوم

دخت موسی که بود ماه عجم شاه عز
اخت سلطان خواسان شه فرخنده
زنبی مرتبه وز فاطمه اش بهت نوب
شرف زاده آزاده مکر از ام و آب

حسب در گرا نمایه بین از اب دام

آنکه از فرط شرافت که شد اورا حال
عرش بودی بسوی فیض حضورش مایل
بود معراج وی اندر قم گشتش منزل
ز برای که شدی محل او را حال

ماه و خورشید دو نعلند که افتاده ز سم

عصمتش رانه گمان ز نقش رانه شکلی است
بر در قصر جلالت ز حلس بندگی است
از کینزان در بار گمش ز بهره یکی است
چرخ چارم بر محل فرشتش بدگی است

اگر ز خورشید بود کوی زرش ز نور دم

نسبت عرش باو نسبت قطره بهتج
گفتن چرخ باو گفتن ماه است بمو
جنت العدن لقد عاین من عائیة
گشته از رشک مبین بار و گنبد

داغی از شمس عیان بر دل این طام

ایکه قدر تو فروزون اهل زمین خلق سما
بلکه بالا ترا از است که اندیش ما
سکر جابه تویی شائبه مادر بختا
مهر تو مهر نبی مهر نبی مهر خدا

جام لبریز زمیناست دینا از خم

ای درون حرم سر الهی محرم
تو نهانی و جلالت تو عیان در عالم
رشته فیض تو چون جل الهی محکم
نسبت عصمت ذات تو کجا با مریم

اگر شد او نفقه داوح العرش اندر کم

ای

ای مهین کز که شد وادی تمسک تو
بود مقصود حق از خلق عیان کردن تو
دره الناج حیاتی و وفامعدن تو
نشاد اسم نعیم و دوسر از برن تو

گشت اگر راجهن آدم و حوا گندم

زهی ای مظهر آیات خداوند جان
حاسد و منکر ت ایماه زمین فخرنا
که بود خاک درت مبطفر کف امان
این شود فیض بر از سلسله خاک و دانا

آن شود بهره و راز مرله دشنه و کم

ساکنان قم الا ای همه محبوب خدا
یاد مجور نماید به سنگام دعا
مسا و اندر همه احوال خدا یار شما
قطع فیض از من و محنت در اید

أطعموا البائس مما خلق الله لكم و

فی نعت امام الجواد علیه السلام الی یوم المعاد

بمبارکی و اقبال بشیر فتح زردوم
زهی دو ساله ایماه دو هفت ساله ام
ریخ زردوم از می سرخ بیابان گلگون
سخن لرز خضر گویند حدیث آب حیوان
نه مرا طبع بجز دیدن رویت ای پرورد
بحریم و صلت ابد چه خطاست این خدا را
من اگر شهید مرگان تو گشته ام چه آه
ز چه رو نیاید میدی و چو رسیدی ای یمن
تو ز غمره کردی آن کار که با فرد ویران
مکن این قدر جفا و رنه ز تو بر من شکایت
که تو ام جست هستی و نظام یافت عالم
که دمن ز زاده سبزه است و چمن ز لاله خرم
که سپید چمن نیره شد از سیاهی غم
لب تو باین برادر خط تو بان سپرم
نه ستم ز نسل اشعث توئی ز نسل حام
که مرا نصیب حرمان و رقیب هست محرم
که ز آهوی تو افتاد و دم بچنگت ضعیفم
تو که از دو آهویست هست مرا شیر درم
تو ز مره کردی آنرا که باشکوهی غم
سوی کاظمین بر درگاه رسیدم

تقی جوار فرزند رضا امام ماسع
نه عجب که مات گشتش ز کلام نجل یارون
علما بترد علمش همه جا بلند و نادان
بیکی مقام حل ساخته سی هزار مشکل
بلی این نتیجه آمد ز نبوت و امامت
زهی ایردان صاف تو بنور فیض روشن
همه نیاز مخلوق و همه غنای خالق
بعلو شیت و ادبیس و شعیب و یهود و صفا
بکمال حزن یعقوب و جلال و جاه و یوسف
بهان شرف که بر ختم رسل رسید از حق
که هر آن خطاب حق با که بهر کتاب بود
توئی آن خطاب اول توئی آن کتاب آخر
زندار جی تو ارفع بنیای جی تو اکبر
تو پوشی و سپاسی و بیخشی و چشانی
با فاضله عمومی است مکان و لامکان را
چه حدود جاه تو خواست جلال و جلال
ز برای در و حاسد نبود چو مرگ در مان
چه ثبات دارد آیا بر ما حساب کن
بن شریفیت ایست توان بیان نمایم
نه برادری نه یاری نه کسی نه مو گواری

که بنام نامی اوست خواص اسم اعظم
نه عجب که محو گشتش ز حدیث نور اکرم
فصحا پیشش لطفش همه اخروند و اکرم
که بجز خدای کسی نیست یارین شرف مسلم
که بیک نتیجه شد فخر برای دوست
خسی ای غیر پاک تو بسر غیب ملهم
همه نتاج حواد همه ز زاد آدم
بمقام خضر و الیاس و سید و نوح انجم
بخلیل و برد آرز بندج و چاه زفرم
که بر انبیاست خاتم که بر اولیاست خاتم
توئی آن خطاب مبرم توئی آن کتاب محکم
توئی آن طریق ثابت توئی آن صراط اقوام
بجو انجی تو فاضی بمعارجی تو مسلم
بهمه تن و همه سر جا و همه کس و همه دم
ز نور رحمت بیانی ز تو نعمت و مدام
بجلال و خرم اما که شد دو مرغم
بعللاج زخم دشمن نبود چو مرگ مرهم
چه دوام دارد آیا بر آفتاب شبنم
که چه کرد دخت مامون چه بدستمال زو سم
که بگریدت بر زاری و نشیندت به نام

بدنست ز بام افکند بجاک خصم و غافل
بسه روز بر زمین ماندن آن بدن توان
تو بر دی خاک افتاده او بآب غرق
جگر مرا و بسوزد که چه داغها که بود
چه بقتل آمدش مالک این سیر کند
ز بی اقلوب خوبان ز محبت سوز
دمی از کرم بجای نظری ز لطف فرما
نه بفضل بوسعید است و نه دانش فلا
ولی این شرافتش بس که تو را هیچ خوا
همه حال نیست چون مال بدانی نیست
تو خاتم خیر امزش خدای خود طلب کن

فی لغت صاحب المفاخر امام الباقر علیه السلام

این چه گوینده و آیا بچه گوایست مرا
نیست درستی اویم بجزارت مرا
که عیان نفعش اندر همه اعضاست
همه سرار نهانی که هویداست مرا

همه من او شده او من شد این منم

از که افروخت بسینایم شعله طوق
این انا الله زکد این شجر یافت طوق
از چه این وادی مطلم شد چون آیه نور
که مرا پای ز غلین علایق شده عو

همچو موسی بر سالت سوی فرعون

ایشه عشق بجایم ز تو این دلور چیست
طی کنم تار هست این مرحله را راجله چیست
گرنه از جذب تو برگردم این سالت چیست
غول مرا هست تن این غایک با لکله چیست
حالی ای خضر زمانی ده از این را بر منم

ایکه از هستی تو دور بقاشد بدنام
تو سببی بتکلم تو کلیمی بکلام
ز تو قائم شده بر قائم عشق قوام
من بخت بدم و سدره مرا بود مقام

باز از این سده بسور اینهای و طم

تن حجاب است بجان تا که در این پده
مگر از لوح بقا مرگت بشود اثرم
ستوانم که ز اسرار نهان پرده دم
کز خدا بخیرم تا که ز خود با خیرم

کاشش از پیجری بهره دهد و المنم

زهر غم بود هر آن لغمه که کردم بگل
شد هویت همه انیم از هستی او
خون دل بود هر آن جوعه که خوردم ز
جان افکارم اگر نیست شد از جذبه

از چه روزیست تنم و ز چه بودیستم

داشت از شبهه تلیث جهان رنگ عکاس
گرد هر خانه مرا خانه خدا بود سلاط
و خدمت کاست چو کثرت ز میان رفت مصداق
با وجودیکه ز توحید زخم دایم لاف

که دشن را ششم گاه ششم را دشنم

مالک الملک شدم در همه ملک و ملک
عشق او کرد مرا سطر سجی و میوت
باسط بفضل شدم در همه قدس و جود
دعویم را طلبی گر که تو بر مان شوب

بطلب تا که شود روح جدا از بدنم

گاه گردون با طاعت ندم سر در پیش
ارقم چرخ همی میشودم مرهم ریش
گاه گیتی بفرغت شودم خیر اندیش
افعی و هر همی سیدم نوش زغیش

تا که مداح خدا و نذرین و زمزم

پنجمین قبله ارباب نظر فخر انام
اسم اعظم و نامش شد تخر عظام
باقر علم نبیین و ولی علام
فانش گوید بقا خا اگر شش رسی نام
ولی الله و وحی نبی مومنینم

خیر من ان ترز الزود من خیر سلیق	کامده روزی مارا کف کافیش بقیل
بشریعت چه طریقت همه را پیر دل	زیبیش فخر از این رتبه که از تقدیر
مایه بوشش و فطن وایه سرو علم	
بسکه آثار علامات و آثار که از او است	ز مقامات و کرامات و معاف که از او است
شوکت خالق و قدرت قادر که از او است	با تو لای و می و شش و فخر که از او است
خالق لعل بدخشان و عقیق بیهنم	
کف کافی کرش و ارباب هر دویم	حکم والا که رسن نایب هر اقلیم
چرخ راقا مستخم در ریش از تعظیم	در سنای عظمت آدم و ابراهیم
کعبه کوی دی ایگاش که گرد و دهم	
زهی ای مظهر آیات خدا لطف و سل	که وجودت شده بنای فروغ اصل
قاهر از درک صفاتش آرا و عقول	مگر که بر جامه یحیی کشی خط قبول
و ده زیغایده گفتم و بیجا سختم	
اولین عقل دوم نور سوم رکن فدا	چارمین قبل اهل شرف و پنجم امام
شش چه هفت خط و هشت فلک و نهم	نهم فائز در گاه تو و آبابی عظام
من بدرگاه سلیمان چه رسم کا هر منم	
از دو والا شرفم و هشت گیتی مایوس	که شوم ز اثر درگاه تو و حضرت طو
قسمت محنت و اندوه شد افسوس افسوس	رحمتی ای فلک آخر نه مهودم نه مجو
نه چه تو محدود نه کافرونه بر بهنم	
قلت مال و فراوانی اولاد و عیال	سرد من کرده خلال و قد من کرده هلال
حالی ای مهر و خشنود افلاک جلالت	رحمتی مگر که شود بسته بهلام ز طلال
که با انواع بلا مستمستم مستمستم	

فی حدیث الکسار و الرثاء

پیش از آن کاید کسای مرگ بر قدم سا	ساقیا از باده پوشان جسم عبا را
کسوة تبیس از بر کن که اندر کیش ما	زرد اکس مقتدا شد ز کساکس با
رحمتی کن کسوة عریانیم پوشان بتن	
صانه الله ساقی مجلس کز الطاف مژ	بر کسائی رهنایم آمد از کاس حسد
کمان کسا بود از شرافت کسوت عیش مجید	ناری از او رشته جمل المتین سعید
مولی از او مایه عین یقین دو القرن	
بر همه اجسام و اجرام از مرکب بسط	کس ندید بکت کسا کرد در سا اید
یا شود یکجا سه بین واجب و ممکن و بسط	بر بساط لامکان بر صفی امکان بسط
کسوت پاک رسول و زیب عرش ذوالمن	
در بهمن روزی که کرد اقبال و بهروز مژ	شد سوی بیت الشرف مهر نور از مژ
ایچنین فرمود باوخت کرام خود در مژ	کز کسالت ضعف شد ستولیم خیرانی
آن کسا آور که سویم بدریه آمد از من	
آن کسا را با ضعف و خست و الا مقام	بهر خواب آورد سوی حضرت خبر الانام
گر چه دانت این عین الله لا تاسام	چون زیر آن کسا نور خدا را شد مقام
ناگهان از در عیان شد نور رخسار حسن	
آمد از در بسط اکبر آیت الله الکریم	گفت کی مادر مشام را ز شکست آیدیم
بهست گویا ساکن اندر فرشتان عظیم	گفت زهر کی رسالت را انکو حصن قویم
خفته در زیر کسا اینک رسول مؤمن	
آمد و جت از نبی بعد از در و دوزن مرد	در کسا شد و آن کسا را ز تبار گیتی فرد

ماه مابان برین مهر روز افزون غنود	ناکه آیات خدا از غیب آمد در شهود
کاشکارا شد حسین گفت بام این سخن	
کرچه ایما در چنین شکوی باشد کباب	گویی آورده بنال طالع باشد کباب
گفت زهرایش که دارد در کساحه	آمد و با اذن دارد گشت در سمت
کاشکارا شد ز در نور جمال بوجس	
چون ز در نور جمال بوزاب آمد پد	لوحش الله عرش دیگر بوزاب آمد پد
صورت جان معنی حسن المآب آمد پد	روح دیگر بر تن ختمی تاب آمد پد
نی و در روح آما شد بکت روح اینزادون	
پس زهر گفت کی فلک رسالت از اتم	بر شام چارسد بونی ز مشکم خوب
چون شمیم جان فرای حضرت خیرا	پاسخش آورد زهر از بهر افلاک فر
کافقاب جرح دین زربک با دارد وطن	
آمد و اذن و در و از سید لولاک حوا	در کسا و آن کسا از رتبه قدر عرش کاست
پس بهین دخت پیر قدمی کرد را	کی پدر بر سر مرا شوق و رود آن کسا
یا رسول الله گذار از رخصتی منت من	
اذن حاصل کرد و در زربکسا بنمود جا	ایعجب کاندز کسا مستور شد نور خدا
زان کسا حیران شد اهل زمین خلق	باتذلل عرض کردند ای کریم کبریا
کبریا بی بر تو زبید کستند این چنین	
بر ملائکت این خطاب آمد زردا و اگر	که اگر جوئید ز سر ار نهان ما خبر
فاطمه در این کسا بنموده ما و اباید	فاطمه با مشهور است و فاطمه با دو سپر
جمله بکت روح خدا اگر چه پنج باشد	

می نشد خلق از نبود این چنین مقصود	خدا را کان رسد روح و شش جبهه هفت آسمان
فلک عرش کرسی نه پیدانه نهان	نه ملک نه خلد نه طوبی نه دوزخ نه جهنم
نه ظهور آشکار و نه رموز مخزن	
پس بفرمان عظیم آستان خلایق	از سما سوی زمین آمد شتابان جبریل
در برابر با ادب استاد چون عبدل	آیت تطهیر خواند و طمس شد زمین قبل
کر نی تشریف خواهم راه در این انجمن	
اذن حاصل کرد و در پای کسا شد بنده	رخ بیای جمله سود و زمین شرف که دافخا
با گردی کین چنین جبریل بد خد متکذرا	ایعجب زمین کج مداری کاسمان کج
ساز کرد از کینه با آن قوم ساز مکر و فن	
که ز زهر جان شکافی قلب پیغمبر شاکست	که ز تیغ جان کزائی تارک حیدر شاکست
پهلوی خیر النسا گاهی لگد که در سکا	زهر کین گاهی جگر از بضعه اکبر شاکست
گشته دین را ز تیر کین مشبک شد بد	
از ازل کوس بلا چون بر ملا زد آسمان	خوش بنام نامی آل عبا زد آسمان
در اشد سنگ جفا بر مصطفی زد آسمان	تیغ کین بر تارک شیر خدا زد آسمان
داد زهر را را بخاری جای در ملت انجمن	
سبط اکبر چون که از آن باده یکساغ کشید	طالعی در آینه از دوشش سر نفیس کشید
ملجودی بر ریش از راه جفا خنجر کشید	کافری سجاده اش از زیر پایش کشید
بعد رفتن تیر باریدش ز اعدا رکفن	
پس بسوی کر بلا برد آسمان جبریل	سوخت سنگ خاره از راه شرر بار جبریل
کس نشد خواند که شمشیر غنچه از حسین	کس نکشت آلاسمان اشقیایار حسین
بود بر سر خواهرش اما اسیر و مستغن	

بوانخوش زدیکی تیر شمع بر چین	تیر دیگر بر زینش داد جا از حدین
بوترابی بر تراب افتاد و عرشی برزین	بر سلیمان راز سر شد نایج و رفت از گشت
تا که افتد خاتم دولت بخت ابرین	
از سنان کین سنان بن انس حلقه برید	از بی انگشتی ملعونی انگشتش برید
از جناب خنجرش شمر لعین خنجر کشید	خوشه دین را که کردند ابل کین عیطان
بر سلمان کی کند گبر این تم یا برین	
گرچه بود اندر شهادت سبط پیغمبر	زانکه از بهر شفاعت کرده بود از اقبال
لیکن ای گردون خزان کردی پستان	نال جان سوز ز بهر آتشین آه رسول
زوجه آه زاری بجای آتش اندر مردون	
فی نعت سید الموحدين علی علیه السلام	
در باغ نازه شد مگر آئین زروشت	کاش فروخت لاله حمر ابطرف
پازند و زند بر ورق گل صبا نوث	شد شاخ گل بر بهمن و بلبل بیان
و اینک بیای بخت زنده بوسه بر بهمن	
عیسای کل بدید شد اندر صلیب	گردید عند لب چه نافوس در صیا
عربان کشیش لاله بر آمد بگلخ	بر سر کشید ابرو را بر نفسی فراخ
بایستد ز صدمه سر مای دی بدن	
ضحاک دی بکلت جم ار کشید خفت	ار بهر دمی علم کاده شد درخت
در باغ بر نشست فریدون گل بخت	کینخرو بهار مساعده شدش چه بخت
اگر سیاه دی مغلوب نهمن	
گردید مرغ زار بهر مرغزار	آندبال بر سر هر شاخسار

افکنند

افکنند عند لب بهر جو بیار بار	کرد از یکی نواد و جهان را هزار بار
چون من که زارم از غم آن ترک سیمین	
در لاله زار شورش یوم انشور شد	از بهر کنار یغیث سن فی القبور شد
مناقی بیا که موسم عیش و سرور شد	در جام لاله می ز شرابا ظهور شد
چون رزمگاه شیر خدا سرخ شد چمن	
ز کس گشوده دید و حیران روی بود	سبل پریش طره و شبیدای روی بود
دلهای بیدلان همه در آرزوی تو	سوسن زبان گشوده در گفتگوی تو
یا نه بدیج شاه کند در چمن چمن	
عقنس حلیل وار در آرزو شده باز	در آرزو چه زاده از زشته باز
گل چون امام شهر بمحضر نشسته باز	بلبل خطیب وار بمبیر نشسته باز
ساز و ادا بصوت حسن مدح توان	
صهر و پسر عم و وصی و نایب رسول	کز او شد است فروع و قوی اصول
سبحان من تکبر فی ذات العقول	باطل نبود اگر یقین مذہب حلول
گفتم حلول کرده در او ذات ذوالمن	
انسان که منطقه بمعدل کند تمام	افلاک را بنجا ک در او بود ممال
اندر فلک ز خیل ملک در زمین زنا	هر کس شناسدش نبود جز خد شنا
دین قول با حدیث صحیح است مقرر	
اندر زمین چه کنیت او گشت بو ترا	از رشک عرش گفت که یالیننی ترا
هر کس که استیاز دهد از سراب آب	دانند که جز طریقه او هست ناصواب
بس واضح است فرق سلیمان و ابرین	

انسان

آنان که فردوس پیش رفتند	در هر لباس جامه عوری سلب کنند
از روی دوشش حاضر و شوی کنند	با خوی او خطاست گرایش طلب کنند
سبیل زیاده و نافه ز چین مشکت از رفتن	
آدم چه نوح برده بدرگاه او پناه	صالح چه هود خاک در پیشش نهاده
بر درگمش که عرش از او جسته عز و جاه	اجناسنا و قاه و آروا حنا فداه
ایکاشش افتدم گذر و گرددم وطن	
مارا جو آرزوی وصال حبیبیت	زیراکه آرزو ز جوایمان عجیبیت
در حل عقد که بدل زو شکیبیت	نصرین اللهم فی دفع قریبیت
سن این گمان نبیرم از بخت خویشتن	
ای واقف از معانی مخزون کافوتون	ای آگه از حقایق ماکان و مایکون
سازم بیان وصف تو شایسته چگون	عقلم ز نام گیر و عشق از ره جگون
در باره خدائی تو برده حسن ظن	
این حسرت نم کشد که چنین بخت بر دبا	مارا بسوی درگ پاکت نبرد بار
از هجر خاک در گهت ای بحر افتخار	شد در دل مشکت من صبر و افکار
همچون قرار آب که باشد بیرون	
یجبی مطول است بیان بدیع تو	هر نحو خواهی آمده منطق مطیع تو
در حکمت طبعی طبع و سبع تو	گونه معانی است کلام رفیع تو
خواهد که تا اصول دگر آرد از سخن	
فی لغت ولی الاکبر علی الاکبر و رمانه	
داشت در کربلا شاه دین اکبر	ثانی احمدی دارث حیدری

شبل بو العاسمی شبیه پیغمبری	فاطمی عصمتی کبریا مطهری
با حصال حسین با جمال حسن	
هر دو گیسوی او لیل القدر بود	لیل القدر او مطلع البدر بود
مطلع البدر او آفت الصدر بود	آفت الصدر او سدره راصدر بود
سدره راصدر از او پرغریو و غن	
چون جمال قدش کس نمیدانست	ماهی از آسمان سروی از کاشتم
دور لب خط او موراندر شکر	کرد رخ موی او عطر باندخت
یاشده آشکار مشکت بر سترن	
چارده روزه سه پیچده سال بود	پیچده سال سه نار جواله بود
نار جواله را گرد سه مال بود	مال اش گرد سه مشکت بر لاله بود
حسرت لاله اش داغ هرا بختن	
نزد هوشش خود و هوش آموخته	حسنش اندر جهان آتش افروخته
خرمن آفتاب ز آتشش سوخته	کبریا بی ردا بر تنش دوخته
ایزد ذوالکرم قادر ذوالمنن	
خواست چون روزگین اذن بیدار بیا	کرده گفنی طلوع خورشید بر عقیان
منخسف شد قمر منکسف آفتاب	را محش روح و تیر آتش از شهاب
تا گر زدا از او خشم چون اهرمن	
پس شکایت کن گفت بخل بوی	لکی خداش بدمی پشیمان بچول
کز برم سوبشان رفت شبیه بوی	خسته جان و فکر تشنه کام و بوی
از غمش مادرش گشته نالان چون	

پس ز تیغ علی قلب بشکافت	طرف ایمن درید سمت ایسر شکافت
زهره خشم دون همچو خید شکافت	ده که چون تشنگی قلب اکبر شکافت
ماند دستش ز کار رفت تابش زتن	
چون ز تاب عطش آمد اندر خرویش	رفتش از جسم تاب ز نفس از تنیش
مهر زور لبش شاه و کفاحو	یعنی از دشمنان راز اجابت
شد کامی تو در دست سز ط جان باختن	
پس سوی رزگ رفت بار و گز	ملکت هستی خشم کرد زیر و زبر
و اصیبت که چون شد بلا حلا در	طامی از جنا کرد شق القمر
ساخت از غم دو تاپشت شاه زمین	
فرق شهادت را تا با بر شکافت	قلب خیر لبش از غم او شکافت
نیزه و خنجرش کف و بازو شکافت	تیغ پیکر درید نیزه پلو شکافت
سرو باغ رسول شد مشبک بدن	
پس بر آورد دست سوی اسب عقاب	از مطلق نمود با عقاب این خطاب
کردل مادر م رفته ای اسب تا	بر خیام حرم کن زمینان شتاب
پس سوی خیمه برد باد برک سمن	
خشم مهلت نداد کاس آرد برین	زان بلا خیزدشت آن تن غرق خون
پس ز زین بر زمین عرش شد برین	گشت زین عقاب چون فلک وارگون
جانب خیمه رفت خون دل و شیره زن	
ال طامای برون آمدند از حرم	جلد با اشک آه جلد بارنج و غم
باعتقاب این خطاب بود نشان و مبدا	اکی خسته لقا ای مبارک قدم
راکت را بگو در کی شد وطن	

ای عقابین غم ذوالعقاب شد	ای رفیع آشیان هین عقابت چه شد
ای بلند آسمان آفتاب چه شد	دللا بازگو بوزابت چه شد
در کجا او فدا دشت شاه لشکر شکن	
شد خمیده ز غم قدش چون پلا	آمد اندر برش در که ارتحال
کافا با چوات شد زمان زوا	ای ستاره سحر کادی در و پلا
از تو شد بی فروغ چشم چون کهن	
دیده ام راز تو بود نور و ضیا	گوهرم راز تو بود نور و بها
پیکرم راز تو بود روح البقا	داشت از تو فروغ دیده مصطفی
بود ماه رخت سمع این ز لکن	
مادر روزگار گشته مقتون تو	ام لیلای زار گشته مجنون تو
نوز غم خون جگر ما جگر خون تو	یوسف در فراق باب محزون تو
کرده یعقوب دار جایت این لکن	
چون تو بر روی خاک خفته یابنی	دهر اگر خوشدل است خاک بر فرق
چون بساط حسین گشت عمر طی	این زمان با شتاب آیت من رقی
بیکس و خون جگر خسته و ممغن	
کردی ای آسمان باشه خون جگر	ظلم افزون ز حد جور بیرون زمر
که ز هجر عیال که زد داغ سپر	ای سپهر و غا الحذر الحذر
ز راه بجی که سوخت خرم مرد و زن	
فی نعت امام الثامن علیه السلام	
شدند رهبر سن رای پیر و نخت جوان	بر آستان ملک پاسبان عرش شاهان

بر استان ملک پاسبان عرش نشا
 نبودم این مدو از بخت کامکار امید
 هزار شکر که بخت نکو که آخوداد
 ز چار سوچ حوادث بجز غصه چه پاک
 شغای دل شد از لعل عیسی مریم
 چه حاجت است تعلیم علم یونانی
 بی زبخت بدم شکوه بود و آخو کا
 ز دار ملک هفتان بسوی خط طوس
 بغیض تبه الاسلام نایزم حالی
 چه در سنای شیت بهید تن شد روح
 منم ملک خراسان کین تخت جلال
 سنم اگر سجد نماید بجز تم قصر
 کند ز چاکریم افختار کینسر و
 حدیث شوکت دار ابرو من یاده
 فروترم ز ملک در کمال رفعت و قدر
 سنم که بوسه زدم بر بچاک درگاه
 بر استان خدیوی شرفم که بود
 خدیو طوس انیس نفوس شمس شمس
 ز ملکات همان فرق رتبه هالیش
 بسوی دوست گسان دایم نفع و ضرر

شدند رهبر من دای پیر و بخت جوان
 نبودم این هنر از طبع بر دبار کمان
 مراد دار حوادث مکان مدار الا مان
 کنون که نوح گنهد ارمین شد از طوفان
 فروغ جان شد از دست موسی عمران
 ز خوان حکمتم ارتقه و دهر لقمان
 کشید خار مغیلان مرا کعبه عین
 بکوه و دشت گذشتم بسان بقیع
 که گو سفند طبیعت نموده ام قربان
 بسیر کعبه اقبال و مشعر ایمان
 که دست یافته ام بر مد و بخور آسان
 منم که فخر نماید بخدمت خاقان
 کند بیند گیم اعتراف نوشروان
 بیان حشمت بهمن پیش من دنیا
 فراترم ز فلک در جلال و حشمت و شان
 که در شرف بود افزون ز چشمه حیا
 ملاذ اهل زمین و پناه خلق زمان
 که شمس معدلت از سد اش بود با
 که هست نزد خود فرق واجب و امکان
 بدست دوست جهان دایم دار سود و زیان

وجودات آن اگر شود تکمیل
 سلم است که یزدان پاک انشا
 بوقت کوشش صعود است تکمیل
 و گرنه مؤمن و فاسق که از یکی گنبد
 چرا بنای تبه کاری است از بوجل
 غرض که حضرت انسان کامل تکمیل
 بلی حدیده تمحات اگر چه آتش است
 مدار چه جسم سیاهی است صغلی اما
 باین دلیل توان گفت شخص پاکش را
 شهادت ولی که میران عدل اگر سنجند
 ز رای و روی تو ظاهر نموده بار خدا
 حکیم همچون مکنون نمود و مخزون داشت
 از آن قبل که توانسان عین ایجاد
 توام جود و نظام وجود بدو است
 تو را و جد تو را یک نظام در شرع است
 نه که موازنه حب تو است حبیت عین
 دو نعمت ز عدل و کرم که داده خدا
 دو بهره اند ز علم و شرف تو را که کند
 در آن میان یکی بر رخ است از کرم
 بجم و قهر چه خاکی و نار و در مرآت این

شود بحمد او صاف منظر یزدان
 سرشته لطیف پاک از فرشته و حیا
 بگاه قوش نزل است کمر از شیطان
 چرا یکی است بخلد یکی است در نیران
 چرا اساس سلطانی است از سلیمان
 شود مقیم مقامی که قاهر است بیا
 ولیک فرق ندارد ز آتش سوزان
 ز کسب تابش خورشید میشود تابان
 بذات منظر آیات خالق سبحان
 مقام قدر تو را فرق نیست با قربان
 معاد سوره و تشمس و نفس الرحمن
 بکبر حکمت تو ر مر علم القرآن
 خدای فخر نماید بجلالت انسان
 دو بهره اند عیان از موز علم بیا
 از آنکه شمس و قمر یخربان با نجسبان
 ز رفیع و وضع خدای السماء و المیزان
 حبوب الارض ذوی العصف ام ذوی الرحا
 حدیث ان البحرین فیک یلتقیان
 که هست معین تو لونی و مثبت مرجان
 که خلق گشته ز صلصال انس و زاتش جان

بغیر ذات توگان باقی از بقای خداست
 همه اساس جهان داشت نقص جز که
 باین خطاب چه فرمان دبی بر فرشتو
 در آن زمان با عادی که حاصل و جا
 کنی خطاب که لا تخرجون من ملکي
 جهمی شودت فخر و بجرمان عنود
 بهشتی آید مهرت که دوستداران
 گناه دوست بیادش دوستی بخشا
 نگویم آنکه مرا این سوره است در شای
 تو خود رسولی و ارسال و مرسل و مسل
 تو خود و حصول فضولی تو خود اصول
 شهابا لایحی زحمی که ز جرم
 بجش اگر زره حص شربی نوشید
 ز آب مغفرش شوی ایجاب کرم
 بود چه رسم تو عفو از خطا ز فطر عطا
 همیشه تا که ز شرع محمد عربی
 مدام فیض محمد رسد بزوارش

فی نعت سید الموحدين ز شاره ولد علیها السلام

بجکم بار خدا کل من علیها فان
 که کل یوم باشد عطایست از دریا
 سترغ لکم انیوم ایها السعیدان
 لغو و یالقه شد ذلک یو الخسران
 این سترغتم ما فالفدوه بالسلفان
 خورند گاهی غنیلین و که حمیم در آن
 تمام رفرف خضر است و عبقری حسان
 جرای احسان آری مقرر است احسان
 که خود تو مقصد هر سوره گشتی از قرآن
 تو خود یقینی و اعیان و موثق و ایقان
 تو خود جان جانی و خود روان روان
 گیسخت تار تنش چون زما هتاب کتان
 که ز آب سرد نبودش گذر تابستان
 که سوخت جان فکارش ز آتش عصیان
 مگر از کرم بگناش کشتی خط بطلان
 بروزگار همی باقی است نام و نشان
 که یافت دین محمد رواج از ایشان

ز فیض ابر آردی بجام لاله باوه شد
 وزیر و شاه مات رخ از طر کشاده شد

ستبرق ز مردی ز بهر کل و ساده شد
 مگر ز اسب پلین سوار غم پیاده شد

زمان عیش آنچه زد و قضا شده اعاده شد قضای عیش گشده بموسم بهار کو	
بسر و یافت فاخته ز جلوه نقشی	نیافته ساخته توانی ترفعی
بسا اصول ساخته که گویش تملقی	روان و بهوش ساخته بکترین تعلقی
چه من جگر گداخته در او بسی منطقی ز شیخ شاخ تاخته که یار کو نگار کو	
اگر که بود بوستان نهفته چهره گلش	چه روی باد و ستا شنیده ز لعلش
کسی نبود ز دوستی تا کند تکلفش	چنانکه رسم باستان دمی شود فراو
بر استین در آستان بجوید او تو سلس سرخران که خواست آن نمایدش تبار کو	
سج دار چهر گل ز عهد شاخ فیه	که شاخ مرده اش کنو حیات تازه فیه
مگر که خاک مریمی شد استین بکته	نهفته روی تافته بر بر موی فیه
که باد جبریل سان بسوی او شتافته که غیب را تجلی که باید آشکار کو	
بجای زراغ در چمن نوای غنایب شد	ز عشق گل در اچه من برون ز شکیب شد
بمنبر گل و سمن بنقره چون خطیب شد	مکو که چون شمن و شن بر اورج حبیب شد
بر او دو شاخ بستر نعت شد قریب شد از این تطاولش بین شکیب کو قرار کو	
کنونکه باغ در صفا نموده شد بهشت را	خجل نمود از بها چه کعبه کفشت را
بخویش گشت رهنا چه خوب را چه رشت را	بچرخ اخضر اعتلا ز سبزه داد گشت را

فروخت چهره ز صلابا ز زردشت را	که بردش دهد جلا که فرق نور و مار کو
دو هفته ماه نخب ای مه و هفت سالام	رخ نوبخبر زار غوان دلدار
بچشم بین که پر شد ز خون دل سپایا	چشم شود زعل می اگر دبی حوالا
ترحم آوری می بگریه ام بالام	بیرسی از دلم تو را عنان خستیار کو
خوش آنکه باشی و بغیره را زدا	بروی ماه عارضت کند بازدا
گشوده بهر عاشقان در نیازدا	کسی سپاه عشق را ز قتل بازدا
کسی حدود غمزه را بر کن بازدا	ز بهر عاشقان چه آن خسته روزگار کو
ز مرجمت زخمی ناله جال زار من	بپیکر ضعیف من بقامت زار من
بآه شعله خیز من بچشم اشکبار من	بجان مستمند من بقلب داغدار من
بجال ناتوان من بچشم بقرار من	تغفدی به عاشقی که گشته بقرار کو
نگار ماه طلعتم حبیب سرفقام	بپایم نموده فامش ز جلوه قیام
بغیر راه عاشقی که شدره سلام	بهیج ملک هیچ ره نشدره افام
چه غم ز زاهد ار کند نصیحت ملاسم	سزا بود که گویش حمار کو فشار کو
چه می نخورده باندل بچرویم بشطو	سزا است گردیم مل قدح قح سبو
چه ماه و غور چه شاخ گل زرب و فربنگ	گر از سبل رهی سبل ز بهر وان ره بکو

حدیث دهر و غزول برو بخوان بیابو	که بر شهبان ز جرد و کل شکوه واقفدار کو
جنایت سپهر را چه قوت قصاص	بلایه را علاج نه جوج رقصاص
چه از عقوبت کینه مرارت خلاص	سدد سد ز بهر ره ز آهن رصاص
بجز جوار مرتضی مفرغ و مناص	رهی که از گنه کنم بدر گمش فرار کو
علی ولی کبریا علی امام انس و جان	علی پناه ماسوا علی قوام جسم و جان
علی که جسته ز اعتلا فرازا امکان	علی بحکم دنیا بنان بیان روان
علی که هست چون خدا خفی علی عیان	بجز ز ذات او بیا اساس کردگار کو
که اعلی شد از علو علی ذوالعلا علی	ز حاد و سیم و یاسین غرض ز طاووس علی
ولی امر و امر کن بکشور خدا علی	ملازمین سبق علی پناه ماسوا علی
جهان علی زمان علی زمین علی سما علی	بهرش و فرشتش غیر او شیر کو فشار کو
همه صفات ایزدی ز ذاتش آشکار	شریعت محمدی ز تیغش استوار
رسوم دین احمدی از او چه برقرار	برفت سؤندی مدبر شد مدار
فزون ز حد بیجیدی چه ذات کردگار	بجز خصال سربدی شکار کو دمار کو
چه دید در علی عیان صفات کبریا	نصیری از خطا گمان کند علی خدا بو
بلی بجز خدا چسان ز کس چنین رو	که یکمحل و یکمکان ولی هزار جا بو

نزد جمله سیاهان زنده تا خدا بود	
باین مقام و عز و شان جز آفریدگار کو	
تبارک ای دلی حق بحق که حق تو	سفیث ماسوات ولی ملاذین سبق تو
خدا را بملکت پناه ما خلق تو	فزون ز سابقان پناه در اولین سبق تو
کتاب منزل خدا همه ورق ورق تو	
بهر ورق بجز تورا مدح بیشتر کو	
زهی بملکت کبریا چه ایزد اقدار تو	قد سپردون دوما ز پاست ذوق لغا تو
بود حریم کبریا حریم تو جوار تو	همه محامد خدا شعار تو دمار تو
مگر نشد بکر بلا ز مر حمت گذار تو	
که تا برسی از وفا نشان در آن دیار تو	
بگو خبر ز پیکری که دیدی اینچنین	ز خجری و خجری که داشت شمر دون
رسید باستان ز یکجه سبک طرف	بسکت کوفیان نشا بتیر حمله بد
ستاده خواهرس بریه لشور الکاف	
کز این بلیه یا درمی چه باب تاجدار تو	
خطاب کرد با فغان امیر زاده ع	بحسب پاک غرق خون بغش شاه ع
که عاقبت شدم جدا ز حضرت بعد	ذلیل خاری و جفا سیر محنت و گز
برادر ابیین مرا در این سفر برزوب	
انیس و مونی بجز دو چشم شکبار کو	
چه امی سلیل مصطفی شدی بکوفه سیاه	تنت چراست تو تیا زسم اسیر کوفه
دو دستت از بدن جدا چو نمود ساربا	بسیه ات ز چکمه چراشکسته ساربا

فزون چراست ز خم تن ز اختران آسمان	
بجال آنکه جویش شماره نا شمار کو	
بر این چکامه عارف اگر خطا بست	مکن جفا مگو سخط کش قلم مزن نقط
کز این حدیث مولف دین بیان	که هست نام ناظمش دویا که حاش درو
در این جهان باین بیان در این زمان باین	
کسی که غمراو کند مدح بهشت چار کو	
فی نعت ولی الامر امام العصر علیه السلام	
ای غایب از نظر که بقاست قیامت	طوبی قدو بهشت رخ و سرو قیامت
غمم رحیل نو سفران ران	از جلوه بهشت برین را علا
از جلوه جمال بهشتی نمای تو	
بر خلقت تو مخیر نماید خدای تو	
مانند کوش لب تو سبیل است	این سبیل نشانه لبان آیت
کس را ببارگاه وصال سبیل است	این بارگاه جای پر جبرئیل نیست
حسن ازل چه بود بفر و بهای تو	
شد جلوه گر در آینه حق نمای تو	
بر خواجگی فلک تو از بندگی رسید	تا بندگی نمود بتا بندگی رسید
تا زندگی نمود بتا زندگی رسید	خورشید از رخ تو بشزندگی رسید
هرگز در آفتاب نباشد ضیای تو	
وان ارتقاع رتبه و حسن بهای تو	
بس جلوه تا در انفس و آفاق کرد	خود را دلیل قدرت خلاق کرده

میقات شوق و کعبه پیشان کرد	خود را بجایه و فرچه خدا طاق کرد
عز و علای ماست ز عز و علای تو	کبر و ریاست خاقد کبر یای تو
از ذات احدس تو که بر حق بود	یا منظر الآلات غدا بفرمانا الکلیس
گشتی چه زیب عالم ایجاد آینی چیل	قذاقات بعرضش برین بر دجریل
فانز شدند اهل سما بر لقای تو	چشم نجوم مانده هنوز از لقای تو
از تو پدید آمد و خواو شدت فوج	ایجاد عرش و لوح و قلم جبریل و روح
اصل فخار فضل کرم آیت فوج	یکت نفحات بقالب عیسی و مهد روح
از تو برزند تا بابد ما سوا ی تو	فیض تو در ظهور تو در خضای تو
یا معذون الفتوة یا صاحب الزمان	یا منسج المروة یا حبط الامان
هم بسگر زمینی و هم غوث آسمان	هم ناطق هم سکانی و هم نظم لامکان
پیدا بود علو تو از اعتلای تو	ظاهر بود ظهور تو در اختفای تو
امروز جز تو صاحب فرمان و امر است	فرمان روائی امر و اولو الامر عصر است
سجای دین ملاذ زمان غوث و بهر است	خلد و جمیعش از اثر مهر و قهر است
الا تو کز عناد تو و از ولای تو	این رتبه داده قادر قدرت ثنای تو
هستی تو در ممالک جان مالک الرقا	بر کاینات در که تو مرجع و مآب

خشتی ز بارگاه جلال تو آفتاب	هم باعث نشوری و هم شافع حساب
اجرام کاینات بذكر و ثنای تو	هستند در زمین تو و در سمای تو
مجهور کرده ز چه ایشاه شیعہ را	احیا نکرده مندرسات شریعہ را
آثار و ارسات بقاع رفیعہ را	طالع ساز یاز چه سبب طلوعہ را
تا گردد آسمان در زمین ز ارتقای تو	چون آفتاب سایه نشین لوای تو
کس را بسر کنون هوس نام شکست	میل کسان بجز سوی اهل فرنگت
اولا و را بهام وید غیر جنگ نیست	زین محافل همه جز نار و جنگ نیست
ای جنگ ما بدامن مهر و ولای تو	مار از جنگ غم بر مان جان فدای تو
ایجاد را بشسته ناسوس خورده است	بیم عدد و ز چهره امجاد برده است
کردی تو ای ولی خدا اینقدر در	کاینده شریعت غرا گرفت زنگت
این زنگت را کسی نبرد جز جلای تو	ای آفتاب دیر شده انجلای تو
گردیده را فردان همه بر سیرت نهاد	بر سالکان وادی جلند در بهر نهاد
بر داشته حجاب جلاله از میان	یا راحم البریه الکفوت الامان
جل الآله هر چه که باشد سوا ی تو	در معرض فناست و باقی بقای تو
پر شد ز ظلم و جور همه ساخت زمین	فقط و خلا و آفت و بیداد و کید و کین

از هیچ گونه عیب نگردند شرمگین	زنهای بی حجاب جوانان نیستند
شد منصرف علاج بعبودن جوی تو	از باس تیغ جان شکر جان گزای تو
کردند ارتقا بحد ارج مسیحیان	بر تو نهاده باز معارج مسیحیان
بگرفتند از وجود نیای مسیحیان	دعوت کنند شایع و رایج مسیحیان
بیرون چم ای مسیح دل مالقای تو	بود مسیح تاز شرف خاکبای تو
از کید انگلیس و زتوب کور روس	بس رخ نه افتاد بدولت برای تو
وان زائران گشته مشرف پای تو	گشتند بر گلوله هدف ای فلک فوس
کز کج مداری تو و ظلم و جفای تو	شد راست این قبا بقدار سای تو
بستند اسب در حرم حضرت رضا	اندر رواق محترم حضرت رضا
کردند ظلم بر خدم حضرت رضا	مغرور گشته از کرم حضرت رضا
بستند باب رحمت بی منتای تو	تا آثر مان که در غضب آمد خدای تو
حق ملک روس چون دل روسی خوا کرد	چون قلب و چشمان نهی از نور آب کرد
صد گونه فتنه را سویشان فتح باب کرد	تا مومن صفت بسوی سقرشان تاب کرد
ای مستقم بس است زمان خفای تو	از بهر انتقام تو خالی است جای تو
باید چرا بجام دل زاده رشید	از زهر غم بوادی غبت شود شهید

انگور

انگور را بر زهر زند جابری عنید	در حضرت امام زمان ثانی یزید
گوید مراست مقصد کلی رضای تو	شد مدعای من به کلی مدعای تو
بهناد سر بوادی غبت بروی تو	باسینه ز زهر جفا گشته چاک چاک
از تاب زهر کین شده در معرض تلا	با چشم شکبار و دل زار در دناک
گفت اینخدا رضاست رضا بر قضای تو	انگور و زهر خورد و بشوق لقای تو
ای اختر و دوزویم برج افشام	داشت لکت الکتابت لکت الکتاب
اول خطاب حضرت حق آفرین کلام	منا لانا علیک و آباءناک سلام
بجی بصدق آمده مدحسرای تو	از شوق آفرین تو و در جفای تو
فی ساء امام المشرق والمغرب کل اهل البیت	
رخسار سن ای ماه سراسیمه شبنا	زرد است تو را دید چو لمبوی دشنا
با دام دو چشمت سببستی منشا	بر یاد دمان دلب تو پسته بیشتا
خندان شد زرد چاک پیکر سلب تو	
با شور عرب مطرب گلزار در آغاز	چون ترک حصاری بنوا کرد دمان
از راه عراق آمده باز ابلی آواز	کاهنگ حجاز آورد و نغمه شننا
بلبل شده چون بار بدو شاخ چه خسرو	
در عرصه شطرنج تو اندر شطرنجیم	مات رخ نارنجی در رنگ چه ترنجیم
ما از تو و نارنج و ترنج تو برنجیم	هجران تو با آرزوی وصل چه بنجیم
عمری همه طی گشته بخت یار تو	

ای

ای زهره جبین خیز و بهین صنعت داد	کز خاک سید کرده عیان زهره ابر
بر رسته کز او رسته شد سیوه نوب	با حشمت و با فرگل و کامل زده بر سر
یا اسر نوزر بود و با کله زو	
الما س چه بارنده شد از ابر و ریا	خاک شب آساست از آن فیض خبر داد
شد عامل و مرجان و عقیق آید اش با	از شاخ زمره و سلب آویخته شد نا
چون حقه یا قوت بلبل آمده محو	
چو ز از زبر شاخ بشکل کره آمد	بجنگل محیطی بدو صد کنکره آمد
بر گرد کر منطقه اش دایره آمد	حیران شده چو خش بر چنبره آمد
افکند چه پروین برین جلوه ز پر تو	
چون گنبد زرین شده آبی سرب شاخ	با آنکه ندارد بدرون رخنه و سوراخ
ره برده در او دانه چه ستور که در کاخ	دو آرزو باد است و گون ساز زلفاخ
کاهی بکا پوشده کاهی بتکت دو	
آویخته از طارم رز عقد ریا	از طارم او گشته مجل طارم اعلا
صد شاخ بیک تلک و زبر شاخ بودا	صد عقد و بهر عقد دو صد لولو لالا
هر عقد ز صد ماه فزون آمده در ضو	
نارنج که اندر شجر الاخضر نارس است	بر سبزه چمان در چمن حسن چه یار است
آفرین سخن زیب و من طیب بهار است	گوئی ز سر سبز است که دوست بهار است
بمخچه لعل از زرد سیم آمده مملو	
تا غنچ نو چون تور خواره چه سبب است	آسیب و بهیمان ز به و سبب نصیب است
آن بچو بچ عاشق و این بودی حبیب است	و آن سبب که آویخته از غصن ز طیب است
همچون کره نار معلق شده در جو	

در باغ بپاشعله نور از لی بین	جمعی همه با ذکر خنی در و جلی بین
در جلوه در اقطاع زمین نور دلی بین	مرغان چمن را همه در مدح علی بین
از گوشش خرد و ذکر علی از همه بشنو	
بر شرع نبی زیور و در ملک خدا نشاء	مصباح سبل رهبر کل تاومی هر را
چون ذات الهی عظمت جلالت آلاء	شد بر همه از لطف چه داعی الی الله
گر دید خرد خیره در آن داعی و مدعو	
مقصود الهی شد ارگوهر آن پاک	هرگز نشد ایجاد زمین خلقت افلاک
با عالم پاک است کجا همسری خاک	مقدار و مقامش نکند و ابراهیم
آن بارگران کی کشد این یک سبک	
مخوند در آثار وی ارواح مکرم	گر سوسی عمران و اگر عیسی مریم
یکدانه گندم شد اگر رهبرن آدم	در شصت و سه سال آن دلدار گندم
گندم نخبید و نشدش پر شکم از جو	
ای کاشف سرار نهان حل و فایق	مخلوق خداوندی و خلاق خلایق
اشباح مثالیه و ارواح حقایق	بر لطف تو واثق شد بر کوی توشاق
اگر وعده به پاریس رسد با که بسکو	
ای شیر خدا لیت و غانا زرم انوار	در پیشه چه از خشم یغرد اسد الغار
بر گرگ و گر از است کجا طاقت و کی تار	بغض تو اگر داشت بدل زاده خطاب
سه راجه زبان است ز خشم سگ عمو	
بر گردن شیر آه که رو به رس انداخت	از کینه رسن بگلویی بوالحسن انداخت
خاتم ز سلیمان زمان اهرمن انداخت	چون حضرت یعقوب سیت الحزن انداخت
کرد آنچه ز کفاره مامول و نه مر جو	

آتش بدر خانه اصحاب کسازد	بر پهلوی زهرا لکد از ظلم و جبارد
سیلی ز ستم بر رخ محبوب خدازد	تا آنکه خدایش بسوی وی صلارزد
کی نسل زنا تخم جفا کشتی و بدرو	
ای آنکه وجودت اثر فیض اله است	لطفت همه کس را بصف خستنا است
بر حال همه قلب تو آگاه و گواه است	مداح تو یحیی عیسی و غرق گناه است

ار جو که گناهش شود از عفو تو معفو است

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم

بر آستان شه ای خضر جان چه جل را	بجوی چشمه حیوان ز خاک آن درگاه
خدیو ملک نبوت شهی که موجود است	همه طفیل وجود ویند الا الله
از اوست چشم عنایت با دوست روی	و اینها نتوانوا فتنم وجه الله
روان هستی فیاض پوشش و اسب عقل	کمال مطلق فیض بسیط عون اله
غلام حضرت اویند از سیاه و سپید	مجیب دعوت اویند از سپید و سیاه
وجود کاملش از سر کاینات خیر	ضمیر آگوش از راز ممکنات آگاه
یکانه ذات شریفش ز بعد بی ذات	خدای عزوجل را بوحده است گوا
بخاک بندگی او همه جباه و خدود	بدایع پیروی او همه خدود و جواهر
چه لطف اوست چه بیم است از خطا و خط	چه عفو اوست چه فرق است از توبه و گناه
ز ذات او ممکن است نه واجب	کز این فرود تر و از آن فراترش هرگاه
آله نیست و موجود از اوست غیب و شهود	خدای نیست و مخلوق از اوست مایه و ما
چنان بگردون قاهر که باز بر تپه	چنان بکیهان غالب که شیر بر دبا
علو سده ایوان رفعتش ز شرف	زده است طغنه بر شش از جل علا

بدر گمش ز سدا لاف همسری از سر	بسیل قطره چسان همسراست و کوه بکا
وجود را ز کجا است بیار از عدم است	چه فیض او ز سدر بود و گاه بکا
موت را است و دود را و دوا صید کجاست	از آنچه هست ز کف انحنای و مهر گیا
بر آستانش اگر قیصر و اگر خاقان	تمام بسته میان و همه فکنده کلاه
هنوز بود در آب و گل آدم خاکی	که گشت ختم رسالت باو جعلت فدا
نیافت کشتی غمیش خلاص از طوفان	اگر بچودی جودش نبرد نوح پناه
لباس خلعت او گر بنفشه خلیل	سیان آرزو نمرود داشت منز لگا
نبود یوسف صد نقیض ار که بنده بصد	سر سلطنت مصر بود بر او چاه
چه گشت نقش گمین نام او سلیمان	بچین و انس و دود و یو حکم ان شدو
شعیب و یوشع و شعیا و خضر شمول	و بنج و یوسف و یعقوب و یونس و شبا
همه نموده مطیبت مبر او نفس	همه نموده مزین بدج او افواه
نبوده عون دی ارباب موسی عمرا	چگونه ملک بفرعونیان نمود تبا
نداشت عیسی مریم اگر محبت او	کجا بخرج برینش ز دار بودی را
شما بحالت یحیی ترحمی که ز جهل	غرق بجر گناه آمده است داغ و غما
گذشت آتش آتش ز ککشان و دشت	چگونه خرمن ماه از شراره گاه بکا
چه مادی تو داد و داد طاهرین توام	تو ای پیمبر محمود ای حبیب اله
مرا چه نقطه مو هوم و الد و محروم	ز جبر در گمیت از کفر گناه مخواه
چه چاره است مرا جز شمول رحمت تو	که بام تو پناه بند است دست من کوتا
بکن ترحم و فریاد رس بر دوش تو	بحق استند ان لا اله الا الله

فی نعت عیوب الدین امیر المومنین علیه السلام

دو باره ابر فردین بوستان برآید	که باغ را پرستین ز در و گوهر آید
نسبه طعنه زن زمین بچرخ اخضر آید	چه روی یارمه جبین زمین شود آید
چه ناف آهوان چین چین معطر آید	نسیم آن شمیم این زکوی دلبر آید
نهار من که ماه را از روی دوست زیور	ز غمزه یکسایه را بدل نموده خور
دل گداو شاه را ر بوده عشق اوزار	فغان که نیست آه را در آهین دلش اثر
دو طره سیاه را بغره کرده راهبر	ز حیل دزد راه را راه زهر آید
دو لعل روح پرورش عقیق ز این کین	دو عارض نورش گل آور و چین
مبین جبین از بهرش ساسا سمن	ز طره شکست از فرش خطا خطا چین
ز طرف دوشش بارش بلا بلا فتن	غیر روی اویش چه مهر انور آید
ز بهی خسته نام تو مقول من مقال	بهر کسی کلام تو جواب من سوال
اسیر بند و دام تو یمن من شمال	ز لطف زانتقام تو سرور من طلال
بگوی تو بکام تو وصول من وصال	بجسم من پیام تو ز جان نکوتر آید
تو ای برید نیک پی بزم هشتاب	بیاد جم برغم کی بجایم شراب کن
بجام در عقیق می چه تش اندک	بیاد صبح روی وی بساغ افتاب کن
برابر ویش زغال پی بر پس این حساب	که قبله را چسان جدی دلیل ره بر آید

ز بهر سیر بوستان قمر ای غلام خلجی	بین نشسته دوستان بخرمی و فرخی
خجل نموده کشتن بمهوشی و کفرخی	تمام یکدل و زبان سوخته تناسخی
ابو الملیح مدح خوان چه غصه می فرخی	بسروری که قدر آن ز غش بر آید
علیم سر لو کشف امین و حیال	طراز تخت من عرف سرای تاج طاق
سپهر حشمت و جفا جان رفعت و جیا	ز حکم او بهر طرف روان قدر روان
از دوست رتبه نجف فروزین عرش لریا	تبارک الله آن حد کز اویش کوهر آید
بدوش ختم مرسلین ز پانها و شصت را	بنان فکند بر زمین بکفر زد و شکست را
نمودار ره یقین ره بلند و پست را	بر آن صنم که شاه دین مکه بود مست را
ز سجده باشد از همین عقیده بت برت	بر او ز جنت برین حجم خوشتر آید
ز سعی او بود بیا بنای شرع احدی	ز تیغ او بجا شریعت محمدی
بزد اوست کی روا حدیث تیم یاعدی	وجود اوست از قفا مصون چه ذاری
مخوان تو کا فرم دلا گرا ز و فاسوحدی	بگویم از بملک لا اله دیگر آید
خطاب کبریا بود ز سوی او بسوی	ز کبر و زریا بود بری شاعر و خوبی
بر مرد الضعی بود حکایتی ز ندوی	بر ازافه سخی بود کنایتی ز ندوی
سناه ماسوا بود سوا سوا بسوی	از آنچ وصف با بود اهل و اکبر آید

سپهر اگر شود عقد ندارم مضطرب	زکین چرخ کینه جو نجوم انقلاب
رسوز نار قهر او نیایم التماس	مرا این قضیه رو برو کنم بشیخ و شایب
زلطف بحیاب او برسم از حساب	
که مرا و هوا بگو بروز محشر آمده	
محبتش حساب من سوال من جواب	ثواب من عقاب من ثور من حساب
خطاب من عتاب من زبور من کتاب	حضور من غیاب من سرور من شایب
درنگت من شتاب من رجوع من ایاب	
بجام بود شراب من زحوض کوثر آمده	
زهی خسته سرودی که مظهر خدا تو	نه زمزمی می شری حرم تولی سنا تو
رکائیات بهتری که کعبه صفا تو	ز مکنات برتری که قبله دعا تو
نگویم آنکه دآوری بل از خدا جدا تو	
ولی ز فرط دآوری چه ذات داورا	
تولی بر تبه بیشتر ز زمره مقدما	بحسب پاک بولهر تولی چه جان مکرما
چه خوانده شد تو را پدر شریف گشت آوا	که مبتدای پس از خبر موخر است واقدا
از آنچه باید بش نظر تولی اصل واکرما	
عقول را کجا خبر ز کس نه داورا	
همیشه تا که خور و در بر جوت وصل	هماره بخش نابود قران ماه بارصل
مدام تا که میشود بر تو مشکلات حل	محبت تو الی الابد تحت عیش مستقل
عدوی تو فردن حد اسیر محنت وصل	
که لعن بشمار و عد بر آن بد اخرا	

تو ای اسیر لو کشف که الکی زهر خبر	چرا نکردی از نجف بسوی کربلا گذر
که مینی از عطش نطف عیال ستید	یکی چو ماه منصف یکی چو جان مختصر
زنا و کی سبک طرف یکی شکافه جگر	
بنیر کینه بدف گلوی اصغر آمد	
سزی بجلوه خدا ز تیغ کین شکافه	کر از او جمال کبریا چه نور طور تافه
زخمیه شاه اولیا بمقتلش شفا	تنش ز فرق تابا بخون خضاب تافه
شهادتش بن فبا ز خون خویش تافه	
که دهم گفت در غزا خدای اکبر آمد	
چه شد که نوح غرق خون بکشتی نجابت	چه شد که خضر میگون ز چشمه حیات
بسط خون چرا درون سپهر لی تافت	چه شد که تشنه لب بر حسینه از فرات
کدام تیر رهنمون قلب مکنات	
که حاصل زکات نون چه من مکر آمد	
بسر بریدن از قضا چه شد چه بدب	اگر شهید چرا بر آفتاب تشلب
سرا ز بدن شدش جدا بر عجم شرب	بنیزه کرد بر ملا تجلی حال رت
لَقَدْ بَدَأَ وَ قَدْ عَلَى مِنْ اَحْقَقِ الْحَقِّ	
جمال پاک کبریا به بی مصور آمده	
اگر که در کلام من قصوری از قلم شد	و یا ز طبع خام من سخن زیاده و کم شد
بین چنان بجام من بجای شهیدم	چه عمر من چه نام من دوده بهشت ختم شد
قد نکو خرام من چه پشت چرخ خم شد	
بلا به تلخ کام من بجای شکر آمد	

فی وقعه یوم الغدیر و ثناء الامیر علیه سلام الله الملک القدیر

زده از خاک بر افلاک بیا یون خورگاه	عید فرخ رخ فرخنده فرخ جابه
همه سورا است و سورا است نهایی تان	خیزای زهره جبین شاد خورشید کلا

که ز خورشید مه افرونی باشد الله

خیز بجاده لباعسل مرقق بر نیم	کوس و الائی بر کنبد ازرق بر نیم
گاه بر عرش فراز آمده بیدق بر نیم	گاه منصور صفت لاف اناحق بر نیم

گاه توحید کنیم اثبات از نفی آله

غرق طوفان بلا گشته دلم نوح گنج	آن دوا ی دل افزوده مجروح گنج
فانی دوست شدم جسم چه روح گنج	آن ترانه زن قدوس سبوح گنج

همه من اویم و او من رزق الله لقا

بت خدا رننا غدر بنه غدر کن	وصف در روز غدیرم ز شب قدر کن
چون بلالم زغم آن رخ چون بدر کن	بنده ام شانا ذیل و طمن از حد کن

تا بذیل شرفم دست نند بنده و ثناء

صبح اقبال چه از شرق اقبال رسید	رایت آیت اتمام نعم گشت پدید
حق محقق شد از آن حق که بختار رسید	کامل انعام خدا شد بیا به سپید

شامل الطاف نبی شد بپیدا

حالی ای راحت دل آفتاب غارت بود	عیش کن طیش بر بوسه بد باده بنو
آن پریشان سو چون دوش میزد از بدو	کن اشب دلم آشفته تر ایماه زدو

که پریشان عشاق گناه هست گناه

آمد از نزد خدا سوی نبی جبرائیل	آیت بلع ما انزل خواند از منزل
--------------------------------	-------------------------------

که از این منزل جانگاه بود وقت حیل

کفت بسیار ز اسرار خداوند جیل	که تو خود بر همه اسرار خدا
اگر این قوم بج خانه کل سیر کنند	چه کمال است که فرق حرم از در کنند
رزق کوه آنچه که ایثار بر غیر کنند	دفع شتر از خود و بر خود طلب گیر کنند

طلب خیر نمایند بوفق و نحوه

صحت جسم چه از روزه سی روزه بود	دفع از روزه غم و محنت هر روزه بود
شهد از بهر مصلی همه در کوزه بود	یا بغیر دوزی بر کنسد فیروزه بود

شود از جهد جهاد رسید کفر نیا

بیج از آنها نشود کثر نهانی شهود	نشود سر فاجبت آن لغوف موجود
جل اجلال معبود نکرد محدود	پس عیان ساز بخلق آنچه خدا را

از رکات است زج و ز جهاد و رصلو

فوق آید پیغم بنما که ید الله علی	راه بر راه سپر راهناراه علی
چشم بینای خدا و دل آگاه علی	شمس و مریخ و زحل مشتری ماه علی

قل هو الله احد صیرنا الله قدأ

در غدیر خم صبا طلب روز است	زقت خواست شستگهی انگاه است
آنچه بگفته بد از جمع غلایق پیوست	فاش میگرفت نبی مت خدا را در است

کفت کی قوم بر این قول خدا است

که همین دست ید الله بود دست خدا	هست منتقاج در رحمت از این شخص خدا
ز همین بازو دست بگشود خدا است خدا	بود با بود خدا باقی است با هست خدا

هست از دامن او دست تصور کرنا

این علی منظر آیات علی اهل است	در همه کشور ایجاد دوتی و است
هر که من سولی برادیم او را سولا	بوداشت بوحایت بولایت اولی
اوست در کشور دین ساه و هم شاهنشاه	
ولنواز همه در روضه رضوان است	جان گذار همه در ساحت نیران است
چاره ساز همه در سختی نیران است	یکه تاز همه در عرصه جولان است
بر فراز همه دارد علم حشمت و جاه	
در حرم ازلی محرم راز است علی	هم و کوه است و صیام است و نماز است
قطره راه حقیقت مجاز است علی	پایمالش بره عجز و نیاز است علی
ز ملائک چه عیون چه خود و چه جنات	
کیل خواه از کرش کید یکا سئل است	شده از جبر و تشنه شد جبرائیل است
دم از او صورت از او صورت از او سئل است	قابض روح علی عذر ز غرر ایل است
که با مرش سزد این مرتبه را گاه بگاه	
کرد چون ختم ثنائش بدعا خیر است	سبق از بیعت او برد از اصحاب است
تا در خانه او رازند از کینه شر است	شکند پهلوی صدیقش از تنگدور است
حق او غضب کند و اعجاب و اسفا	
عهد شکست در سن بت بگردن است	برد از خانه مسجد بدو صدق نشد است
آفت شمشیر جفا از کی کشتن شد است	آنچه رود داد ز گفتن ز شفقن شد است
عاجز نم بنده ولا قوه الا بالله	
ز خلافت بخلافش چه دم اصحاب است	کفر و زبیده ره کفر احزاب است
عاقبت تیر غمش بر دل اجاب است	چاک فرقتش چه ز شمشیر بحراب است
نامرادی چه مرادی سدشان باد افرا	
و غیرت	

عاقبت از پس آن فارس احزاب است	حسنی که بدش قوت دل قریب است
بدف تیر بلا ساخته مانند حسین	آن یکت از زهر شهید آمد این یکت است
ای ختم شد قصه یحیی بلغ استیل زبانه	
فی سار امام الثامن علیه السلام	
ای سطح عرش صحن نور است	از زاریت نوای انا الله ترانه
بر نجرمان حریم تو چون کعبه امن است	کان خانه خدا تو خداوند خانه
چرخ چه اختری که فلک را ز آفتاب	از داغ بندگی تو باشد نشانه
هر چه خادری که زمین را ز نور و تاب	کردی ز آفتاب نمایان نمایه
گویی فلک بچرخ چون کان امر و است	چون روی موج بحر روان بند و است
مغمور و فترمانی فقر تو خنک چرخ	اینک بجره اش اثر تاز بانه
رمزی ز مهر و فقر تو قصد خدای بود	در نه حدیث جنت و دوزخ فنا
دار الشفای لطف تو را آن اثر است	با او سیح را اثر راز بانه
دار الحفاظ حفظ تو را آن ثمر است	در در صبحگاه و دعای شبانه
دل را هوای کوی تونه خلک و سبیل	مرغ بهشت کی طلبد آب و دانه
ای بهشتین امام که در دوین مقام	دلت لکت الا نام خدای یگانه
کتر است نعمت که بنیاد نهایی	بحریت رحمت که ندارد کرا
آن محوری که قطب فلک بر تو قائم است	لازم ز بهر سقف بود استوانه
واقف شدند در تو گروهی و طایفه	آری نبود فائده در موسی خانه
پنهان میان قسبه مار و ن شعله	مخفی نماند نور خدا در اجانه
هر که حدیث مهر تو جنت نمونه	هر جا لیسب فقر تو دوزخ زبانه

بود بجز وسیله عفو و توبه و باز ایستاد
 ایدل بطرف کعبه کل چند مایلی
 بود که آنیس نفوس آفتاب طو
 الله اکبر ای حرم محرم که عرش
 آن مخزنی که نور خدا در تو مخفی است
 ثابت ستاره و تو مدیر ثوابی
 ای طوس خوش بنواز بگردون چنان
 گویم شنای آب سنا باد تو که خضر
 راهی نیافتم بسویت لاجرم زاشک
 در فرقت تو از ملک الموت نایب است
 ره نیست سوی دیر معانم خدا را
 تو ماری و ستاری و ماری و در پی
 ای باد مشکبار گذر کن بزل فای
 تا ما بیا نکت تار و بودای زلف یار
 از شوق خاکبوس همایون زمین طو
 یحیی است شایق توبه بر خلد و بسبیل
 مردانه کوشا که می وصل نوشا
 دعوی مرد پس رسد گزاف اتفاق
 کم نیست ز چوبک خشکی که در فرق
 تو منظر سولی و مداح خویش را

تا دست روزگار نماید تهادلی
 با خرج کج مدار رساند امانه
فی میلاد امام الموحدين امیر المؤمنین علیه السلام
 سانی ارباده کنی لطف پناه رحیم
 مکن اندیشه ز شعبان که من اکنون رحیم
 از پی نقل بده بوسی از آن لعل لبم
 چاره تلخی مار العنسیم ده رطیم
 تباری تلخی مار العنسی از رطبی
 بانگ این اگر چشمتون آفاق سپاس
 بهر زجیب خم این کج خطه بیاباید حیا
 ای که ماه رجب از شرم هلال تو بکاست
 عیش امروز بفر و اسفکن عمر کجاست
 تا که سال دگر می آید و ماه رجبی
 بسته از هر طرف باروی تو بر رویم
 که بجز سایه شمشیر بلا نیست پنا
 ست شمشیر بدست آمده اتان الله
 زلف را اگر نکند دست و از می بر ما
 که ببرد دل صد ساله از لی ادب
 ساقیا بخت کو طالع فیروز بیا
 روز چون نوشودم باده نوز بیا
 بلکه هر صبحدم و هر شب هر روز بیا
 غم برافراشت علم آتش غم سوز بیا
 تا بسوزیم زباب لاهی بو لاهی
 من و هم صحبتی زاهد حلیت اندوز
 صحبت سنگت و بوالفت رست
 حالی ای شاهد فرخنده رخ بزم فروز
 روز و شب بنیو مساوی است با آتش فروز
 که شبی بنیو بر روز آید و روزی شبی
 چرخ را نیست اگر رسم وفا طرز واد
 که عنادش چه واد است و وادش
 زنیای زبیا خشن نه مدادی رسوا
 هست سیرش همه بر عکس رضا خند
 حاصلی از تب و تابش نه بجز تاب و تاب

گر تو را نیست اساسی و مانیست
زین دو ویرانه بجز گنج قناعت مطلب
ایکه دارای بدخش و مینی از رخ و لب
عارض و خط تو آینه شامند و لب

پس تو را کسور سامی است ملک جللی

سینه ام را بیکت گریه در محراب
یا کند خنجر بهرام دل غمزه جاک
خلی و اکتیب الرأفة روحی بغداد
اگر افلاک با بنگت هلاک ته پناک

که پناه است مرا سرور و الاحسی

عجمی ترکا میلاد امیر عرب است
که عرب را چه غم موسم عید و طرب است
زاده آدم و بر خلقت آدم سبب است
پدری خالق مام است و خداوند است

جل اجلاله افدیة یا قی و ابی

هو مراث فی السیر لیسر الانسار
هو مشکوة فی الجهر لیسر الانوار
عاذنا الله من شر جمیع الانسار
عاشا الله به طاریق لیسر و نهار

شیعاش را نبود در صف محشر تعی

قطب گردون طغر محور افلاک جلالت
اخر جرح شرف نیر آفاق کمال
ایکه گفتی نبود قدرت بر امر محال
بنکر شخص جلالتش که بعون المتعالم

دو جهان است پدیدار شد در سبلی

هم از او مومن فاسق شد و خوف و طاعت
هم از او صالح و طالح شد و در عطا
من الی حیه استمسکت و الله نجاة
شخص او که نبود شخص نبی سر خدا

از چه رو موجود سباب بودی سبی

ایکه بر نوح نبی آیت طوفان ز تو بود
دانش پوششی و حکمت لقمان ز تو بود
دم عیسی کف موسی عمران ز تو بود
خاتم و حشمت و رفعت سلیمان ز تو بود

نظر لطف تو بر مور نباشد عجمی

کمرین

کمترین صنع تو مخلوق خداوندان
آسمان است زمین جرح فلک لیلان
در ره درک تو و امانده خود از رفقا
لطف مشهود خدای که نیاید بشمار

طل ممدود و الهی که بود و شعی

ایکه از احکام متین بر حق و باطل حکمی
سوجد و روم و حبش خالق نور و ظلمی
حرم کعبه دل قبله اهل حرمی
قطب اقبالی و در جرح شرف محرمی

فرد اجلالی و در دفر فرمجبی

ای مطلق شده ز انعام عظام تورفا
طوق احسان تو برگردن بجای ستفا
رستان بوس توام بی ذبی کشته حجاب
نیست سوی نجف بی ذب کافان

مذهی نیست کسی را که نباشد بهی

فی نعت ولی الله و صلی رسول الله علیه سلام الله

ای عید سعید و بخت فیروز
باز او دل غنم از نعم سوز
باشور عرب نوای نوروز
آهنگ عراق ساز امر و

ای ترک بعمه حجازی

بر سر و بین که قامت آرست
از قامت خود قیامت آراست
با فتنه گری سلامت آراست
بر راست روی علامت آراست

با سوره سر در و سر فرازی

ای سانی کلخدار نو خط
تا خون بطم بیار از بط
بربط بگذار نای بر بط
بنماز و دیده ام روان شط

ارسم با من تو هم سازی

دیدیم چه آن مه چگل را
آتش فلک اندر آب و گل را

آن سخت قمار جان گسل را	خوش باختیم ایم جان و دل را
این است طریق پاکبازی	
بی روی تو ای شهاب لایح	مویم بتن است ریح راح
در عشق که حجتی است واضح	نشیده کسی چه پند ناصح
پیهوده سخن باین درازی	
عشق آمده مطهر العیاب	عشق آمده مطهر الغرایب
عشق است مفرق الکتاب	بر عشق کسی نگشته غالب
باشیر کسی نکرده بازی	
بر عشق که شد زرنوسی	دار عیس و نار موسی
شد ندین عجز و خاکبوسی	تحقیق نصیر دین طوسی
تشکیک امام فخر رازی	
مازاده خاندان عشقیم	پرورده آستان عشقیم
خود جوهر عشق و جان عشقیم	برایکه زد و دمان عشقیم
کافی است نیاز ولی نیازی	
با این شرفم که زاده توام	منت نکشم ز ابل عالم
جو مغفرت دودمان آدم	منجا و ملاذ روس و دلم
ملجا و مغفیت ترک و تازی	
هم از کرمان مغفیت ایوب	هم در جبران پناه یعقوب
در وقعه حصار گیر و دزکوب	اسلام ز کفر بود مغلوب
در خندق اگر نبود غازی	

گر بازی چرخ چنبر کس را	با خشمش کرد همدمی را
کی سحر شود نظیر اعجاز	کی صعوه کند سکار شهباز
کی شیر شود اسیر نازی	
فرق است عیان بنزد عامل	امکان دو جوب را مراحل
خواند اگرش خدای جاہل	کی تسویه ممکن است و حاصل
در معنی اصلی و مجازی	
در لغت صفات ذات او هو	بر لب زده مهر گذشته خامو
باز آمد و گفت عشق مد هو	نمکن شد با وجوب هم دو
حادث شده با قدم موازی	
در مذهب فرق است معبود	در ملت زمره است معبود
در این وقعه که حیرت افروز	عقل آمد و راه صلح بنمود
اگر عشق نمود ترک تازی	
گفتا بود از بلند جای	مرآت صنایع الهی
هستش ز فیوض بی تنای	افلاک و زمین و مرغ و ماهی
از او همه را وسیله سازی	
هم بنده کرد کار آثار	هم خواجه ذو الجلال کرد آ
سرالاسرار نور الانوار	آمد ز حمایتش پدیدار
در صعوه صفات شاه بازی	
ای آنکه چه داور یگانه	گردد کرست پی بهسانه
برد است سپهر از میان	کام نذر دل و جانم از زمانه
از زمره چکی است و سازی	

قوی که بخویم ستوند	بر محنت و اندهم نشووند
با سن چه در جفا کشودند	چرخ و بدن و بلا نمودند
حدادی و کوره و کاری	
یحیی که نور است مدح کتر	از کین فلک نفاق خستر
حالش ز جفا بود مکرر	شعرش که بود چه وحی داو
کس می نخرد بیک دو عاقد	
تا آنکه چمن بغض نوروز	چون بخت محبت تو است فرد
هر روز بمادحت چه نوروز	ارزانی خضم عافیت سوز
بد خونی و خصلت گزاری	
فی مدح سید الکونین ابی عبد الله الحسین	
باز در چمن شاد کرد مرغ تقدی	که ز جمل شیطانی که ز علم ادری
کرد گل ز طور شاخ جلوه چون کوی	باد نو بهاری زد طعنه بر دم عیسی
آن بوستان آمد با جهان بقیسی	
این بوستان افکند مستلیمانی	
صانعی که گلشن را کرد غیرت منو	کتر ای خود بنا فکر در کدیت
بهر انبیا بد جای داد و اندر	لا شریک له فی الملکات الا الله
هست ما و زاهد را داغ بندگی	
لیک داغ ما بردل داغ او میباید	
گر خدای یحیی ترک خود پرستی کن	نیستی طلب و نگاه ساز و برگ کنی
که بلند پروازی که فراز پرستی کن	ساعت کبریا از می استی کن

بزم بزم خاص دوست باده نوشی کن	
زانکه راحت روح است آن شراب دکان	
ما چه طایران قدس عرش بریزد	بهر حبیب گامزدل بیم کا و خود داریم
گاه بر زبان چون نوح رب لا تذروا	که چه آتش موسی شعله از شجر داریم
ماوراء این عالم عالم و گرد داریم	
کوست ثابت این موهوم دوست یابی این	
او چه کز غمی بود شد ز خلق مایه	کشتان ز فیض عام لطف او یار
چون نموده خود شال رحمت بخشش	ایدل از گنه کاری لا تخف و لا تحذر
کز امید غفاریس دم زیم چون بود	
از مقام معادای و از خلوص سلما	
عشق او بر شیشه جا هست آن کوی	کان نهال موزون با قطع ساز و آرد
که ز حش بنجار که تطاولش	آتش است کاه اقلش سنگت کند
آنکه جان بر آتش داد کی نماید اندر	
گر سرش بر نی یا بدیر نصرانی	
نور دیده زهرا کا حدی جمال	با جمال بعین حیدری جلال
با جلالت حیدر ایزدی خصال	چون خصال داو و فارغ از زوال
فرد سبیل است مثل سبیل است	
فروا جی دارد در لباس است	
هم بخالق و مخلوق عابد است و معبود	هم بواجب و ممکن ساجد است و سجود
از حقایق ایمان مقصد است و مقصود	در وقایق قرآن حامد است و تحمید

لم بلد ولم یولد کرزا و نه مشهور است	از چه تایی بنیاست همچو ذرات کجاست
ناکه در گمش افراخت برتر از فلک خروگاه	بهر خو گمش آمد چرخ چاک درگاه
سوی در گمش آورد عرش بانگ و شوق	بچشم آیت رحمت رهنمای هر گمراه
سومین امام خلق کر شرف چه دار الله	ثانی است بی اول اولی است بی ثانی
هم وجود او مقصود از خطاب الرحمن	هم خصال او معلوم شد از علم القرا
ذات بمثال اوست سر خلفت انشا	شخص بی زوال دست هم میا و هم ملیا
هم وجود و هم ایجاد هم وجوب هم امکان	هم اساس و هم بنیاد هم بنا و هم بانی
ایکه بر فراز عرش راز با خدا داری	ایکه در بیض فرش قول امانا داری
که ز عارض مهوش کوس الضحی داری	که ز طره دلکش راز اوجی داری
حیرت ایدم تا تو جا بگر بلا داری	کو سراوق عشق است یا که عرش رحا
آه از آن زمان کافکاد پیکرت بجا کن	تن چه آسمان بود ز خمش از نجوم افز
گویم ار چه لایق نیست دم ز حکمت بیچون	سینه که در او بود علم ایزدی کنون
شمر بجایای شوم بالکد شکستش چون	نیست این عجب از او بل ز صیر بردا
نالایات چه از عقل ناخیمه گاه آمد	دخت مرتضی زینب سوی قلعه آمد
باخروش و اغوشاه در بر سپاه آمد	کین پناه بی یار از چه بی پناه آمد

در کدام دین جایز قتل بیگناه آمد	و ده که کافران دارند ننگت از اسلما
این غریب بی یاور شبیل شاه مردا	ور که دشمن شاهید او یکی مسلما
ور برون رنسلامید او مطیع یزدا	ور عدوی یزدا نید و اردوست و هما
در دیار مان همان از چه زار و عطش	وای بر شما کاینسان کس نکرده هما
کر چه در دل بر سنگ کرد نالاسی	زان سپاه سنگین دل کس نکشیت
حله در شکستند باستان تیغ ویر	پس از آن جاکیشان خوست نعره میر
شد چه عرصه محشر شد چه روز داود	از زمین جدا گشت بی آفتاب نور
چونکه بر سلیمان فت و یوسف فیرزی	ساخت قامت افرازی کرد آتش افروز
خیمه را بجز آتش کس نکرد و زوی	اهل خیمه را الا خون لاشد و زوی
ای سپهر دون پرور باز بیخ و بن سوز	گشته غایب بجای گرم آتش اوشا
فی لغت سیده الافاق محبوبه الخلاق و مرماها	
ماند باقی ز رسول منی فخر انام	دختری اختر برج عظمت فاطمه نام
سخت در بر مهر رخ او بدر نام	زهره در خدمت او کرده چه بهر نام
آسمان گشته در ایوان نوالش عظام	مشتی کرده بدرگاه جلالش زحلی
در پس پرده اجلال خدا پرده نشین	با جوش آسیه سان داغ کنیزی بحین

مریش ساره صفت گشته ری ماند زین	تافت از درج خدیجه چه بهین درین
گوهری نافه کاند عظمیت چرخ برین	
در رجا کراود و خسته از فور عسلی	
ارز و عرش جیا کرده آن نور طلع	آسمان که بسجودش شده گاهی بر کوه
بهر نیل از بی ادراک مدارک بخضوع	بر او داشت نصاب و سوی او داشت رجوع
بود ز بحر رسالت زو لایف مقطوع	
نشاد و واسطه ربط محمد بعلی	
کرده از نور رخ خلق خداوند علیل	آدم و نوح و دینج الله و موسی و علیل
چون خداوند جلیلش نمیشد به علیل	بر جلال و شرفش اشرقفت الارض و علیل
فی کت یا واسطه الکلون خداوند علیل	
که خداوند دگر گشته از بی مثلی	
عصمت الکبری ام التقیافت رسول	دره البیضا صدقه و عذرا و رسول
زمره الزهر ام الخیر شمس الاول	چه غم از کاسته شد قوس صعد و رسول
کریمات خلافت گشته خط قبول	
چیت با شرک خفی فرق عبادت قبول	
ای در درج جیا هیر با الله فدا کرد	که ندیده است چه تو پشت سکه و ک
شکر عصمت نویستی اگر گشت چه با	که زلی عصمتی نسل شدش دل صد جا
حیف گشتن چه زبان ساختن از غصه	
خضم را خصلت خوگی بس و خوبی جلی	
آفتابی که از طلعش اشراتی بود	دوم و نیم پس از بحر پربانی بود

روز و شب گشته وادی شتاتی بود	خون دل باده بلا برنم و غمش ساتی بود
نی فکس همه دم خصم برزاتی بود	
تا که خاموشش کند شعله نور ازلی	
بر گل از اشک روان گاه روان الی نمود	داغ غم نگاه زمانم بدل لاله نمود
لاله را خسته جگر از اثر ناله نمود	گاه از ناله عیان شعله حواله نمود
گاه از لطمه سیه طرفه از ناله نمود	
گاه افسرد دلش خصم و غا از دغلی	
گاه غصب فدش کرد زبید او عمر	گاه بر پهلوی او زد ز جفا تخته در
کرد نیایش ز سبلی رخ بهتر ز قمر	امک بودی منب خال و غمش جد و جد
بدر خانه خیر ایشرا کند شمر	
رو به خسته بین کاهه شیر جلی	
آه از اندم که رسن بگلوی حیدر	سر بر پشته شمشیر دین را بر مبر دید
بر مبر و تیغ عمرش بر سر دید	کجا را نام بکام عمر کافر دید
جای بو بکر سر سر پیغمبر دید	
رفته تا غصب خلافت کند از و انجلی	
خواست نفرین کند آن بخت بان فتوح	منع کرد بدش از آن غامه اصحاب
پس کجا بوددی که زستم قوم عجول	تا فقه اختر برج شرفش گشت افول
پای با چکه نمود از ره کین شمر جبول	
جا بصندوقه علم صمد لم یزلی	
میکطرف نیزه کین چاک زده پهلوی	میکطرف تیر جفا آمده بر بازوی

تیغی از فرق دو تا ساخته تا ابرویش	نیری از راه جگر گشته بدلی و بجویش
یکسی رفت بجزیره اعدا سوش	یکسی داشت نگه عهدی حق ولی
جگر اهرش از قف عطش گشته کباب	پیکر انورش از خم سنان در تب و تاب
زره از پیکر او برده یزید این رکاب	برده عمامه او اخس ظالم بشتاب
زاده شیر خدا با قه سکن تبراب	رو بهان هر طرفش فارس میدانی
یا حسین ای شد در چرخ شهادت تا	جسته ارکان شریعت بوجود تو قوام
ای خدیوی که شدت حضرت جبریل غلام	کاش بجای تو بر در که تو داشت مقام
به شاخوان خود ای سرور دین فخرانام	بنماد ادرسی عند بلوغی اعلی
فی بغت مطلوب کل طالب علی بن ابراهیم علیه السلام	
الا ای ابرازاری الا ای باد نود و	وطن سازید در گلشن سپهر روزی و فرد
کنید انداد عالی سر و کل را تا شود روز	یکی را فاست افزای یکی را طلعت افروز
کز استعداد کانونی و استعداد متوز	نماند از جلوه یارین بستان سمد با
عصیقی عارض شد که ربانی چرم از تو	دو جزع گشت مر و ایدش از رخ سی
شب کون ابر چون بارو که در باغ هر	ایمن یا قوت سیال ای سپرد ز مردن
بدخشان است بستان لعل و سیر فرو	کنی تا لعل در فیروزه قم یا ایها التا

فر از د خسر و دیاه چون در بوستان	فرادان بافت از راع و ساول بافت
نظام شایسته گشت از سپاه برف یاقوت	ز بهر کشورش اندامه باره ز رخ خنوت
کنون اسپهبد کل نازند در بوستان	نماید سپهر سر بازی سازد لاله قرآنی
چه خضرائی غام بهمنی بگرفت کوه و شنج	ز عکس او زمین نیلوفری شد تا بصدف رخ
فتاد از تیره روزی دی لبان طیار اندر رخ	زمین اسپهبد گر چون توده سیاه بود رخ
ادام الله خون رخ گل گردید چون سلخ	کردار د باد جلا دی و سازد ابر حلاقی
پی دیدار ناز و فرکت آمد بجاسوسی	هزار آواچه نورنگ گشت شیدا و ای تو
الا تهور و شش کیکت من ای در جلوه چون	بترس از زلف سازگی بر آن رخسار خاوی
کر زراع حید گر چون رفت در گلشن کجاسوی	غراب البین دی در جای بلبل شد بزرانی
دم اردو بهشتی چون بهشت ارادت دی	جبل کرد آبشاران سلسبیل و سر طوبی
کرداد این زیب اقطاع زمین و جعد سلمی	که داد این طیب آوای هزاره شعری را
نشاید وصف کردن قدرت ایزد تعالی	بتحقیقات مثالی بتدقیقات اثرانی
چه خط سبز لب و سطح بستان است خضرانی	چه عکس تیغ حید طرف گلزار است حمرا
ولی ایردستان ششی کز فرط والای	سلیمانش غلامی دارد و جبهشید لالا
جهانده رفرف بهمت ز محکومی بولالی	رسانده پاید رفعت ز مخلوقی بخلاقی

نهنگ تاج اسکان هزار بابل لب
دلیل قدرت یزدان علی بن ابیطالب
خدا را منظر و منظر نبی را وارث و صاحب

هو الظاهر هو الباطن هو الشاهد هو الغائب
هو الآخر هو الاول هو الدائم هو الباقی

نبود اندوات بودی طریق احمدی محل
اساس واجبی بهم بیکس مکنی محل
یکی شخص نصیب مجلس یکی نورش نصیب
اگر خواند ز نادانی غلیفه چارش احوال

منش در ربه دایم کا دلی باشد بلا ایل
که مخفی نیست ما را فرق در اصلی و الحاقی

ندهی ای از جلالت گشته ظاهر حتمی
ز الطاف عینیت فیض بر از ماه تاماهی
نیجودات شریف راست در فلقیم جان شای
قولی غالب قولی قاهر قولی آمر قولی نای

شود تا میرا شیا منعکس کر منعکس خوا
که سازد درد در مانی و آرد زهر تر مانی

الانا ابر در گلشن الانا باد در بستان
بیارد آن همی گوهر بیا رو این همی باران
محببت او وطن گلشن حدیث را مکان
هم آرزو راه در جنت هم اینرا جای دیر

بخوان آیه یحیی را بدرگاه خود از حسیا
که در حیران تو آمد بلب جام نرشتا

فی لغت شمس الشمس المدفون بارض طوس

ترک خطای من ای غزال غزل خوان
خیزد ز اشعار نغمه من دو غزل خوان
از لب جان بخش خویش و زلفه پنهان
مغیر عیسی منا و موسی عمران

خاصه که در مهند شاخ و طور گلستان
گل چه سج انداخت لاله چه موسی

رومی رو با چمن به از زمین آمد
چینی چرا دهن به از ختن آمد
باغ ز گل رشک تبت معدن آمد
بلیل باغچه در چمن چه من آمد

شامی خطایا که در چمن آمد
شکر پارسی و قشون روسی

ای خط و لبر قدمت خیر قدوی
گرچه قدمت بود دلیل لثومی
صفحه تقویم تو ز خط ر قومی
کرده پدیدار سعد و نحس نجومی

باز گشت در سعی آن سر رومی
شکر ز کنی محیط کشور رومی

ای تن تو نرم تر ز طلس و قائم
اطلس و قائم بباغ نامگری تم
باغ در اردیبهشت گشت پراخیم
چون فلک اندرومی از نجوم تهاجم

چرخ عبوسی بهشت گشت چندی کم
تازه بهشتا گذشت وقت عبوسی

رومی تنم را بتیر رستم غم گشت
خیزد بشادی نمای رومی بغم گشت
آتش چراغ آتشم از شمش
کاشتش تر لاله بر فروخته گشت

دین مجوسی رواج داد چه زرد
آتش زرد شرف زین بدین مجوسی

شکل بلالی ماه عید جلالی
ای سه بی مهر رابر و ان بلالی
خیزد و خجل کن بلال عید جلالی
ماه من ای عید دایم متوالی

شکر عید آید این زمان متوالی
کاید از معد و برق طبعی و کوسی

تازه بهشتا بیا که نوبت دیگر	باغ در اردو بهشت گشت معطر
ریخته در مرغزار توده عنبر	نجته در لاله زار نافه از فر
بهر نثار است ابرار در گوهر	
بر در بهشت امام سرور طوسی	
خسرو طوسی سلیل شاه چاری	عبد حقیقی و کردگار مجازی
حادث و شد با قدم بوزن بوزنی	قایم عدش کند چه دست خرازی
آید از صغوه گان تطاول بازی	
خیرد از ماکیان صفات خروسی	
ایکه مطیع تو چون قضا قدر آمد	ایکه بحکم تو چون ملک بهر آمد
ذات تو قادر بر آنچه نفع و ضرر آمد	شخص تو آمر بر آنچه خیر و شر آمد
از توحه تقوی و عدل مستر آمد	
باب تقی آمدی و زاوه موسی	
ایکه خداست ستوده در همه احوال	کرده بمطاعت تو افضل الاعمال
بر درت ای پادشاه کشور احوال	در رسد از ایران چه موکب اقبال
آید بالطوع جبریل چه میکال	
از در فرمان بری و غاشیه بوی	
ای شده مقتول زهر زاده مار	کنز خدائی بطوس آمده کمار
غضب نمودند حق ایزد بیچار	فرقه بی نام و ننگ و زمره ملعون
مردن تا رون رساند تخت بکار	
مرکز خراست از برای کلبه عوی	

بنده که بجای و مدح خوان تو شایم	نیست بغیر از تو هیچ سوی بنایم
چون شد شطرنج مات و گشت درایم	بازی ایام بسته راه سپایم
خاک درت خواهیم ای خد بود خواهیم	
راست کنجی روی و حشمت طوسی	
تنبيه الغافلین و تنبيه السیة العالمین	
مرا غرور حیات است مایه بهر سو	حیات دینی آری بود متاع عرو
شدم صبور بر آلام دنیوی رفو	باین امید که خداست جایگاه صبو
بلی جزای صبور آمده است جور و رفو	
اگر که صبر بود بر قضای لم یزل	
مرا که عمر بغفلت گذشت و افسا	کز آب توبه نکردم سپید روی سیا
ترجمه ارکنند ایزد مگر چه گاه	چگونه گاه کشد کوه کوه بارگناه
چه غفلت است و خطا لا اله الا الله	
که لمح لمح فرو تر شود مراد غلی	
دل که عرش الهی و کثر حکمت است	در بیخ از آنکه شده جای هر کس است
ترانه همچون لا اله الا هو است	چرا تو حجت ایدل بسوی غیر از او
در معرض انصاف و کو کد ام نکو	
مخامد احدی یا خصایل تبسلی	
بیا بگو بجا بند ها جان نعیم	که نیست باقی از ایشان بچشم ریم
چه فرق بینم اگر نیست کس بهر نعیم	گدای را نمود پادشاه را و بی نعیم
کجا کسی تن خود را بار کرده سلیم	
و یا که در بر زنبور دوخته عسلی	

بیا بگو بجا رفت حشمت پرور	زنشاه می گلگون ز جلوه شبید
ز بار بد زکیسا نوا می عشرت خیز	همان طاحت شیرین و لعل سکر خیز
همان حکایت فرما دو عشق نور انگیز	
چه شد از آن دو نیاز خفی و نیاز جلی	
اساس زسی شوگاه طوین تخت قبا	چه بارگاه سلیمان زمانه داو بباد
مقتنان قوانین عدل و شیوه داد	کسی زد خمه ایشان نشان ندارد یا
سفر از آن فلک پایه گان پاک نهاد	
بناک تیره فرو برده سر مبتذلی	
چه شد جلال نجاشی و تخت قیاس	کجا است تاج ملک شاه افرا کاس
رسوم کستم و ز زلال سوطه	امیر خطه پاریس و شهر یار پر دس
بین که پیکر سلطان بوم فایده	
چه خاک راه به بی قدری است و بی محلی	
مقربان خدایند فارغ از هر شین	همه زخوی حسن جسته ره بکوی حسین
امیر بدر امد و لیر خنشین	حقوق دایم ایشان بگردن دین دین
ز بنده گی علی گشته خواجه کونین	
که در دو کون علی خواجه است و خواجه علی	
سپرده خط غلامی بحضرتی که خدا	طفیل اوست که ایجاد کرده هر دو
بَوَلِّ عَذْرَاءَ امِّ الْأُمَمَةِ الثَّقَبَاءُ	که اگر حجاب شود عصمتش بر روی سما
دعای حیل رسل نکر دره بالا	
پناه امت بنت نبی و زوج ولی	

چه ملکیت نام وجود کرد و رستم	نوشت فاطمه آنگاه خشک گشت قلم
نه فاطمه که پدید آورنده عالم	نه فاطمه که هویدا کنند آدم
حدوث دات و را بنگری قرین قدم	
اگر ز جاده انصاف بیرون نهلی	
جلال فاطمه بنگر خدا نمائی بین	ز بخودی بخود آحشمت خدائی بین
خصال حیدری و فرم مصطفائی بین	شکوه احمدی و کبر کبریائی بین
اگر احوالی و دو بین از حقش جدائی بین	
از آنکه بست و بین ز شیوه حولی	
خدا ز عین عنایت در او معاینه بود	ز بهر جلوه یزدان جمال و آینه بود
اگر نه نسبت خلق و خدا میبایست بود	برغم و ایمنه حق در صفات کاینه بود
مرا عقیده متاسخ اگر هر آینه بود	
نخو اندیش کسی الا خدا ز سیمیلی	
هم او بایه نور آمده مفاد صریح	هم او بوا دی طور آمد خطاب نصیح
چه اوست موجد شام شوم و صبح	چه بود باعث سستی بر آن کلام نصیح
که داد و خسر بود بکر را با و برج	
لَسْنُ جَلِيٍّ أَوْ الصِّدْقِ مِثْلُ آبٍ لِي	
ز بی تو مظهر خالق ستوده خلاق	چه نور یزدان پنهان و فاش در آفاق
یکایه جنت علی و ز علو ز خویان طاق	بر تبه بیشتر از انبیا علی الاطلاق
شود ز امر تو شوم در مذاق جان بریا	
کند ز مهر تو حفظ بکام دل علی	

صحیفه تو که حسن القضا چون	از اوست بر صف آسمان علو و شرف
چه بر لالی ایجاد درج تو است	و چه در انبوه از تو مایه اشرف
ز حکم حکم تو مردوب شود و خوف	ز امر نافذ تو مشتری کند زحلی
خطاب بار خدا بود سومی تو ز کتاب	ز کینه زاده خطاب کرد نقض خطا
نه بیم و زنج و پروای حشر و هول حنا	نه یاد کوثر و امید خلد و شوق ثواب
ز نور چه بود صرغ اقتباس کلا	ز بوی گل چه بود بهره خلعت جلی
ز تازیانه بیداد خست بازویت	ز سیلی ستم آزارش اندر رویت
شکست از لگد دل شکاف پهلوت	ز آتش درواجم خلق در کویت
طناب جور و مسجد کشیدن شکست	شکست قائم دین قادر ازلی
بیرون فدک و قتل محسن مظلوم	ز طعن عایشه و تنخر گروه ظلم
ز بهت حرکت بیت رسول و دار علم	فتاد رعشه بر سرش یگانه قیوم
گرفت مهر امامت گشت عقد قوم	چه کرد غضب خلافت عمر ز بواجلی
پس از تو ریخت فلک ز هر کین بکام	ز جعده سوده الماس شد بکام
بگرفت نوبت ماتم فلک نیا هم	بدست قائم کفر شد قوام حسن
ز بهر عایشه بودند احترام حسن	شدند قوم بی منع دفن او جدلی

پیرس حال حسین ارستان و خنجر	ز چکمه و لگد پای شمر شوم شریر
ز سوز تشنگی و تاب آفتاب حریر	بین ز جور سپهر و ز کین جرح اثر
بر روی نیزه خولی سری چه بدر میر	بل آنکه بدر شیرش رهی ز بی بدلی
م داده منزل همان کسی ز کبر و غرور	بغیر خولی ظالم بروی خاک تنور
نبوده سنگت ستم بر فروغ شعله طوق	نخورده خوب جفا بر مفاد آیه نور
چه یافت این عمل از زاده زیاد طوق	نبرد نام غزازیل کس سید عملی
تو ای قیل جفا ای حبیب عزوجل	سیاه نام بین با دخت رسول عمل
مرا که جز بسویت نیست چشم امل	بکن تفضل و فریاد رس بوقت امل
اگر که خامه بچی بدج تو است کسل	ز لطف سجد خود و ارمانش از کسل
توصیف رواق حضرت مولی الموالی علی علیه السلام	
طوبی لکسای رواق که از غرین بر	سراج مصطفائی و منهاج حیدر
الله اکبر ای حرم محترم که تو	مقصود ما ز گفتن الله اکبری
چندین هزار قلب بیکت نیای ای	چندین هزار روح و بیکت پاک بکری
روح روان نوحی و ریحان آدمی	آب حیات خضری و جان سکندری
خشتی و لیکت سجد که بود و صالحی	خاکی و لیکت قبله که پور آرزوی
حجری نه مرده نه صفائی نه زمری	رکنی نه کعبه نه سنائی نه شمعی
این فرق با پیس تو را ای مسیح جا	کان جسم روح خواه تو روح مصو

شه چون تبارک و تو حصار تبارکی
جسمی و فاک نایره نور احمدی
هر شاه گاه سطر انوار انجمنی
گر بر وجود علت غائی نه چرا
چون مستد که بعد خبر نحوی آورد
آن نقطه که دایره ممکنات از او
هر بقعه را اساس بنیان بسته
ای حصن استوار که چون عرش کردگار
عرشی و گرنه از چه مطاف طایلی
خلدی نه صانک الله بر خلد زینتی
طوبی نه و مسکن خلاق طوبی
ای خاک مشکبوی غم از دل بر می
عودی نه مجری نه کلابی نه لادنی
هنگام آنکه باز نگارم حدیث تو
ای ساکن نجف علم الله کز شرف
در بحر جان بزور قیام و عرش
جل الاله که تو خدا هستی چرا
خلاق نیست غیر خدا و بغرض و هم
کرد بیان همه عرضند و تو جوهری
فیاض روی دلکش و سوی مجیدی

خالق نه دوا هب جان خلا یقی
فلکی است علت و تو بر آن فلک عیش
علیسی نه و بمنزلت از او مقدمی
یحیی چه ذره است و شود ذره افتاب

فی لغت سید الموحیدین علی علیه السلام

ز خود ار بگذری ای نفس زمان بگذرا
دم زن از سر سویدا بسرای دل شیدا
بفشان نجم اطاعت که بر می خیزد
دست بر شاخه طوبای عبادت نه سنا
بجز از ذات خدا نیست بقا چون اصدرا
روی بر درگاه او کن زور تو به درون آ
ما سببان همه در خواب و بیداری غافل
غافل از او شومای نفس نفس بیدار کن
حاصلت نیست سوا ای اثر ترک نیستی
ز شرافت چه قمر باش با نور نشانی
یار نزدیکتر است از تو بود و مشور
شد چه ناکامی دل حاصل کام تو بیا
بغلط چند روی از پی یاران خجندی
بی سرو پا شو شو خسر و اقلیم غایت
همه دم راه طلبی بوی نه هر سو سوی جان

توئی آن جرم مصغر که بود از تو مصور
 چون بچک افتد از طره و درشت باری
 شش جبهه با تو چه خصمند شو غافل از این
 چشم سرباز کن از طالب اسرار خودی
 کبریا لی سلب الا بعدش را بخت انعم
 اوست آینه زردان که بعد آیت با
 چه مجاز و چه حقیقت همه را مایه هستی
 یکشیم است که ظاهر شد از خلق بر نفس
 کار بی چون اچو ار است نباید ز وجودش
 ریزه خواند بخوشش همه گرشا و دوا
 همسر در که او عرش نباید که نشاء
 شخصش از دوره مؤخر بود از تیره مقدم
 بار غار از بی آزار نبی بود و نبی را
 زهی ای مظهر اوصاف الهی که بفرست
 خواندت عشق خدا عقل خداوند خدا
 توئی آن نور که در طور شدی نادی
 حب و بغض تو بهر سینه که گردید مخیر
 عین واجب توئی و از کف کافیه عیان
 فوق ایدیم و بسم اللهی ای نقطه هستی
 خالق عنصر خاکی توئی و جوهر ناری

صور عالم کسبه تجلی خفای
 آنچه از فی شنیدی بشنوا زدم نای
 مهره چون رفت بشد نبود راه را
 در سراپای علی بن همه اسرار خدا
 خواند از کبر و ریا کافرم از شیخ ریا
 بشود آمده از آینه شش غیب نما
 چه بیط و چه مرکب همه را علت غای
 آنچه بر طره حورا بچنان غالبه سب
 صنع بی چون نکر و حکمت بی چون چرا
 ره سپارند بوش همه گردا و دوا
 زکدا دعوی شاهی ز کس لاف بها
 لاجرم هر دو جهان را بود او علت غای
 جان عالم بعدش که بجان گشت ندر
 قاصر از درک صفات شد او نام که
 ما بجز عشق نداریم طریق عفت
 که عصا کردش ثعبانی و ثعبان عصا
 کاشف از پاک ذات آمد و مادر مخطا
 عرض از سلسله واجب عینی و کفا
 برقی و تنزل چکنی بانی و فای
 رازق مایه آبی توئی و مرغ هوا

من بداحی تو شهره ام آنکه نه بعالم
 بعقیق لیم از در نجف جلوه بخشد
 حل یک نکته ز اوصاف کمال نتوان
 شاید از گفته ام از آنکه بگیرند نغال
 هیچ نخوم نشد از صرف و هو را ندول کم
 حل هر مشکل از الطاف تو گردید و محی

که بود عدل ز کسری کرم از حاتم طای
 نیست مر جان خاصیت که ریا
 صد چو علامه علی و دو صد شیخ بهی
 حافظ و انوری و سعدی و طوسی و
 سیویم من در قید غم از کید کس
 کار مشکل سده از کی طلبد کار گشا

وقته الغدیر و ثناء الامیر علیه السلام

ای سبیل رخسار زهر درخشان با رخ چو خورشید ابروی
 زان رخ و رخسار طره سیاه اندلیالی ز رخسار
 دانه نامی حالت صید صیغ جان که زید ادم از غایت
 بر شاد بابت روح استسبی در مقام کت شوق
 ز التماس فکر نکشت بیام کن غرور از کف غریبا
 از خم غم نیست نرستی امید غیرم بی نیاید
 ای شعاع بوی نورای نور ایفروغ کو طوطی رشاد
 در چمن چپانده دلبران طمنا شور عاشقا شاد
 ما بعشق و در حسن آفت جانیم در شب عشق و در زیبا
 عشق را نشا کردیم و صوفی حیل نباید که گفت
 نامند و میرا و الهند و امکان کسیر کانا کجا
 که خدا شمع خام کفر و ضلالت آن لیک نکر از کلام
 ذات بیانش مظهر العجا شخص بیانش مظهر العجا

در طال حاتم اید تمام آفتاب تابان کن علی
 زان دو جبهه طر آرد و پویا مخفی لای دل ریا
 حالتی توان کرد قاسم کمان کرد چشم اتقلا قد عتدا
 در طریق عشق عقل ماست سنی در بیان نیست
 محو و نامم کن از دمام حاکمست و خجسته کن از شراب
 زانکه میکشانش غم غم و صد بار خرم را کرد و عجا
 شد بخی باغ نور طور مسطور در چمن بچمن صانع
 در سار و گرم جلوه و نامست و بیجا باز و لا ابا
 ما دوست است شمر در جام یا بهید بی او به بیجا
 جد است و جد مقصد است و مطیبت و حاکم
 در مقام و قدر که علوشد اعلا علی اعلا علی
 بر خدائی او خدایی که بر ما میرود در تشنه چهل علی
 بنگردد جلالتش هر که برکت مجرب یا فرد و کجا

ز آنکه چو بار چارینست که خشن جباری کنسوار
 ناقد از کلاشن نبات حتی ساری اندامش جاد و نازی
 بود اهل دین اسالکت ساختن سلیب با نازی
 مصطفی چه با سو شد مرد او تا کند پیدا قد و چادر
 آن عزیز شاه چون غرضشست روی یار و دوست
 این علیست مقصد این علیست این علیست این علیست
 این علیست این علیست این علیست این علیست
 در نه غلش نو سلسلی قطره غلش علم جبرلی
 ایوصی احمدای امام بحق که غلوتبت نیدت انان
 با بس و نایا بهر دست که چه بعد از ره عو
 بعد مصطفی گشت از نقضش این عمر کرد بر اثر افاق
 پس روی به از چو سلی شد و در جوب افاق
 از لکد شک خصم بهلوی با غلاوت خسته
 آن لکد چادمان شمر چو افرو این بعد و یا شمر سوم
 با و کجی سر کرد آنچه حاجت از نطق گاه نقره

فی لغت امام العصر مجل الله تعالی فرجه

آمد اندر باغ بیل چون خلیل ازری	کز نطاول باد نمرودی کند ابر ازری
خون نمرودی کلو آسوخ از باد و خور	کز دل ازاری نیاسیا سحاب ازری
شد غبار مقدم گل فیض باد فروز	کز زری شد بر زیا ازری یا بر زری
باد در اردیشت آمد بهمانا از بهشت	که فلکند از سیر در گلزار فرخش عبقری

گوشتش شد سوسن سراپا با وجوده
 چرخ از یکت ماه و از یکیشتر نقره
 خار و خس از دشت در پرداخت با فروز
 کرده بی آمو عیان شیر فلک بهر بره
 گل تخت سنجر می نموده با و الاجم
 در شکوفه باور یزد بر سر سبز دیم
 یا مگر فروسی طوسی شد اندر صحن با
 غلخی ما بهار آمد می غلار کو
 ای شکسته زلف تو بازار شکستنی
 ماه سیما گلر خاکر شوق سرو قلمست
 عقر ب جواره زلفت در مقام کین کشی
 خیزد از سیاره ات هر لحظه ماه شبی
 ساز کن برگ و نوای عیشستان مثل انگ
 باغ بر زم عیشستان است و در او نشا
 از زهر زیب شجر چون قاست و لذار
 کس ندیده رستی هرگز باین خوبی
 جمع اضداد است کار آسمان تا یاوست
 مهر و ماه ملک و فلک شهر بند ملت
 رومی روزش بدر گشته چون زنگی شام
 صاحب علم حسن غی نقی جود جوا

تا کند کبک از زبان بهلوی خیاگری
 دارد از کل صد هزاران گونه و شتری
 تا که قمری بر نشیند از پی و شگری
 جشن نیلو فریبا اندر تل نیلو فری
 تنیست خوان گشته بیل در شجر و پی
 شاخ گوشت شاه غنیمت از تو سر بخوری
 باغ را فروسی طوسی کرد از نظم نازی در
 ای بهارستان خلق کو شراب خوری
 ای گرفته چشم تو رفتار سحر سامی
 از کنار جوی کناره جو هست سرو کشری
 کوکب سیاره چرت در سپهر دلی
 ریزد از جواره ات هر لحظه مشک نازی
 خاک مشکینی را نوا بخشد غنای دور
 کرده اینک اله صهبائی و لاله سانی
 ششتری دیبا طراز قد سرو کشری
 هست گویا خلق مهر آسمان سروری
 از شه صاحب زمان حکم عدالت کشری
 نور و نور کاخ و شاخ روضه سفیری
 این غلامی غلخی آن یکت سیاهی بر پی
 چون رضا با علم موسائی و عدل جانی

همچو باقر ز پیش از سجاده اجلال
نی خدائی مصطفی اما بود در ذات او
گشت مسجود ملک آدم بر او ساجد
موسی از شوق تجلیش رود در دم زبون
یوسف از داغ غلامیش پیشانی بست
عمران گردید بر دیو و دود و بر خوش طیر
نوح و داود و خلیل و یهودش اندر بندگی
اولیا نواب او در عرصه فرمان دبی
ای فرزندان آفتاب آسمان دین گشت
سیکند پیوسته خط استوای عدل
اکم زان روز عالم سوز کاخ خاک را
بر تن بدخواه دین و حاسد ملت کند
خضم را لاغر کند اقبال تو از فریبی
یابد از انده خلل ایوان جاه کسری
کین بجز اگر از ان کوفه کاغذ کر بلا
چاک از شمشیر منقذ فرق اگر بر سپین
بگر اندر نهر خون نزدیک بهر علمه
خون صغری که چون خنجر خنجر بر شفق
آسمان را بر اخترین ز تیر اشقیا
گرنه از تقدیر رب العرش بودی انکجا

چون حسن با نور زهرائی و تیغ حیدری
هم خصال مصطفائی هم جلال و دوری
ماسوی اندکده نور او چه مهر خاوری
عیسی از بهر زمین بوسیش خور و سکنند
می نشد در مصر یعقوبش بغلی می شری
تا سلیمان کرد ناش نقش بنگشتری
خضر و الیاس و شعیب و لوطش اندر چاکر
انبیا خدام او در ساحت فرمان برنی
بهر تقطیم تو چرخ پست چرخ چنبری
چرخ دین را قطبی و قطب شرف را محور
ز ان شمشیر شرر بار تو طبع صهری
قهر تو که ناوکی که ناخچی که خنجر می
شرع را فریب کند شمشیر تو از لاغری
ببیند از محنت خلل ارکان قصر قیصری
شد خجل از کرده ایشان یهود خیری
معجز شق القمر بگر ز تیغ سامری
حضرت عباس را بی دست و شنادی
گشت از عکس شفق رخسار گردون اچری
کاسمان از خاک رهش یافته نیک اچری
چکمه شمر لعین بر عرش جستی برتری

کس نداند ستر این معنی که آیا از چرخ
ز انشی کاغذ خدام آل پیغمبر زدند
بر چون خورشید سوس شام زینت
القدامی دست خدا برون بیار استین
ایکه مسدود است از باست ره نایز و
در بر رأیت که لازم نیست از کس عرضی
آسمان با کشتی عمرم کند دایم دو کا
رحمتی بر بی پدر طفلان طعم کاسمان
جو بناست ننگ یحیی را رسوم مادری
تا بکیتی اشتقاق فعل و وصف از مصداق
تا بدوران بر عرض قائم بذات جوهر است

با سر سرخیل زبان شد سنجان بهر
گر بلا شد هشت این پیغمتم تل خاکستری
دیورا بنگر که چون گردید غالب بری
سرخ رهش از این شایان باشد غیری
ایکه مفتوح است از لطف در و نشود
عرض حال خویش گویم از زبان دیگری
وقت شادی با دبان گاه اند لنگری
بایتمان در نهادش نیست مهر مادی
جز بدحت عاریجی را شعار شاعری
مادحت یا بد با قبال جلالت مصداق
چاکرت جوید با عرض شرافت جوهری

توصیف الطوس و شمس الشمس علیه السلام

ستوده سده شاهنشاهی خاسانی
حرم حضرت قدس است بر در خوش
ز خاک مقدم زوار طوس در نظر است
همان مقام پذیرنده عذر عقد گشت
همان سعادت باقی رسد بر اثر او
بیا کند که نماید شمار بر زوار
چه کعبه است که در او کلیم و نوح و ذبیح
چه قبله است که بر خاک ز ایران درش

فرد تر است بر رفت رخسار یزدانی
با قنار کند جبرئیل در دانی
همان خواص که در سر صفای
که مشکلات در او حل شود باستانی
که داد فیض شهادت بمسلم و کانی
صدف درون خود از در زار نیسانی
برند جان بره ز ایرشش بقراب
شده است سجد سکان عرش جهانی

چه مرده است که از اوست نسیب عجز
 چه شعراست که در او شعور اورس
 چه زمره است که تسنیم و کورند برین
 بود بلند از این ساحت مقدس قدر
 امام هشتم آفاق و قبله همسفر
 تبارک الله قد دل ذائقه بالذات
 اعانه الله لا یستوی فی الایات
 شهاب زمره خداست انبیا و عظام
 جز از تو تسل بر تو نیافتند نجات
 بسا لهاست که خضر خجسته چون الیا
 بخاک مقدم تو کوست قبله القیام
 بکوی حضرت تو کوست کعبه الایام
 بر آن گروه تو سر حلقه و بهر امید
 کدام فائده بی بودن ولایت تو
 ز کل شیئی کاخصاست امام حسین
 بر آنچه هست تویی لا اله الا الله
 نه واجبی و نه ممکن و زین و بیرین
 اگر نه واجب از کیت کار خلاقی
 تو همچو ذات خدای نظیر و مانندی
 نه بلکه فاش ز آثار فیض قدرت تو

شهاب چو آمده مداحت از دت محرم
 بان گنج چو اسکندر بپایان
 بخوان بخواه بدرگاه عشق خراست
 بر دلای تو طاعات خلق را چه اثر
 ز بهر رفع تکالیف لازم است عمل
 و گرنه ذره از مهر حضرت کافی است
 طریق سیر در این راه درستن گمراه
 تویی محمد و مداح خویش یحیی را
 بان خدای که بر ذات پاک اقدس
 بان خدای که آثار علم و قدرت اند
 که غیر آرزوی خاکبوس در که تو
 شد آن سعادت عظمی بغیر ازانی
 که همچو گنج همی رو نسیم بپیرانی
 که بنده راست سزاوارگاه سلطانی
 چو اغ را چه ضیاء از صبح نورانی
 بر آنچه گفت پیغمبر ز امر یزدانی
 از آنچه سرزند از حیل و کشتی طانی
 ز عشق جوی که عقل است غرق نادانی
 ز راه لطف عطا کن مقام حسنی
 وجود ختم رسل آینی است برانی
 ظهور داد ز بازو علی عمرانی
 ز حاجتیم ز روحانی و ز جسمانی

تمت

کتاب المراثی

مرثیه ورود آل الله بکوفه

داد چون در کوفه ویرانه منزل بیکس
دید ز غیب آفتابی بر فراز نیر
شعله بر فی عیان شد ز دجانی غیب
گفت کی مرآت آیات و صفات داری
میهمانی بردت اندر خانه ویرانه خولی
گشتی ای نور تجلی از چه طور اندر تجلی
ای بلال من که غایت گشتی از بعد طلو
آخی یا بلال غاب بعد طلو ص
ایم التوب مسلوب ایم انجیم عایر
لقد غاب عینی نجم افلاک دفعه
هر قلعت حیرتم آید که چون گردند اطا
الله ای دست خدا و تقضا هر چه
ستر کبری بانوی عطا و ناموس الهی
زد بجهل سروران شق القم کردار شکار
خون ز محل گشت جاری کرد ز غیب
شد محافی دیو دیوانه سلیمان رنم را

شد پشیمانی عیان از ظلم سید آسمان
داده بر جان تاب و توبه ز دل و توان
یک جهان جان را بین کاشند به جان جهان
آه که آبی سید کردی مکان و لا مکان
جای در مطنج بنجا کستر که داده میمان
کاش اندر دل زدی طویل و موسای جان
روز و شب کردی مساوی زینت بنماز
و من فقهده اضمی تنهار بی غیلیتی
ایم النحر مخور بپیش نقیبتی
و من بعد صارت تنهار بی غیبتی
خنجر کین شمر کافر سنان کین سنان را
داد بر دست تو نمکین دست جو ساربان را
فانش کرد از پرده ولی برده اسرار نهان را
جاری از الماس ناب آرد و یاقوت روان را
شد نفس همچون جیس از سوگوار می کاوا
قصد جان کرد این مرجانه امام از صابرا

ز غیب اندر برنم دشمن آه و زاری کرد و گشت
آه که تفرود تحریر حدیث این تطاول
بر لب دندان شه چون دید چوب خیز را
خامه بچی بکندی کرد مهرای زبانا

فی رثاء سید شباب اهل الجنة

مود از صبح عاشورا بجلی لیل الاثر
در آن معراج جسمانی که بود آثار سبحانی
کردی ز اولیاد او علی رتبت سیمبر خو
عطش دل روان از تن فغان از جاف خویش
کجا در عرصه ماسون شود چهره من کلگون
چه خاک پاک آمد خطه که ز خون پاکان
که این ساحت فردوس آیت غایت مکان
یکی راست شد پیمان یکی دست شادگان
ز طور که بلا نوری تجلی کرد بر موسی
بسیط وی که این سجد الاقصی سکان
کهی خواب سار شد زمانی آب حار شد
نبود از جانگزا آن دم چو پیر این مریم
در آن سر منزل باقی که آمد حبه الوافی
در آن محراب روحانی نموده حیدر شانه
فزون زخم تنش از حد بدون بود و شانه
نهیم از عرصه محشر نه خوف از خصمی حید
یکی نیزه به پلوشش یکی خنجر مبارزوش

که معراج شهادت است قافیه پس انداد
حسینش احمد ثانی شهادت سربالوچی
یکی رایتج تا برو یکی رایتج سرتا پا
یکی ثابت یکی ساری یکی ساکن یکی پویا
و یا نسرن شود بر خون لبان لاله چرا
عبیر آسیر و مشک انگیزد لولو خیر و چرا
بهشتی گشت آدم که از خاطر شد شش
نجی الله در طوفان خلیل الله در غوغا
که افکند اندر آن داد عیصار و دست
ز انکشت سلیمان برده خاتم دیوبی پروا
بر سلطان جابر شد بطشت ز سر بجای
پیش غم زد از ماتم بخرج چارمین علیا
الایا ایها استاتی ادرکاسا و نایا
ز خون پاک پیشانی چو گلگون رخ زیا
فروغ دیده احمد سرور سینه زهرا
نه شرم از روی پیغمبر نه پاک از خالون
نیامد غم خوری سوش غیر از ناوک اعدا

نخواهد رفت تا محشر ز لوج خواهرستی	فروغ شعله طور و شرار خامه بکیمیا
انی رثاء المجتبی و النبیاح علیه سلام الله	
سر بر آرد از خاک ای شیر خدا یوسف	سیدنا عو العزاد قیوم الشکون
لحظه بر حالت اولاد امجادت بین	کان یک از خنجر قتیل است آن کی از خنجر
آن کی اندر بدین سر این یکی در کربلا	
یا ولی الله یا شمس الضحی روحی فدایک	یا نجی الله یا بذر الدجی جسمی فدایک
شد حسن را سینه از الماس و جاک	بیکرش کردید همچون بک گل غلامان
پاره گردیدش جگر از صد زهر چاه	
یا علی ای نوولی کرد کار و ذوالمن	در کجا بودی چه پیوند راه مکر و فن
سوده الماس افکند در جام حسن	تیر باریدش ز جور آل سفیان بر بدن
شد شب بیکر پاک امام مجتبی	
ظالمی سجاده اش اندر پایش کشید	کافری دراعه از دوشش سرافکشید
ملحدی بر آتش از ظلم و تم خنجر کشید	عاقبت از کید جده زهر در ساغر کشید
شد جهان بر آل احمد بن غزواتم سرا	
ریخت اندر طشت ز خواهرش نخت جگر	خاک بر سر کرد زینب بن عوا حاکم بر
و امصیبت در دو طشت افتاد زینب	در یکی نخت جگر دید و یکی برید سر
در یکی خون دل و در دیگری جگر	
بر تراب افتاد چون جسم ای یوسف	گفت جبریل امین یا لیتنی کنش
کرد بانفش شریف او حسنت این خطا	کی برادر زندگی بعد از تو مارا شد عدا
ریخت گردون از غمت خاک عوار فرق	

ملک

کاش همراه تو اندر قبر میآمد حسین	تا ببیند حالت امی سبط رسول خاقین
چون توفیق سیل خسرو بدر و جنین	بیت امی ام بلدنی یا ولی الشانین
می شکستی کاش ارکان جهان زین باجرا	
ای برادر زندگی بعد از تو مارا شد عدا	شد سسادی نزد اولاد پیمبر صبح شام
آل سفیان را بشد کار جهان آخر بکام	فاست رفت از دل تاب شد طاعت
زین مصیبت خون جگر گشتند آل مصطفی	
رثاء فی سبیل العاصور	
در شب عاشور پر شور طلوم تره کوکب	آنکه صد صبح قیامت کفشان باشد از آن
تا صبح حشر از آن شب بهشت آل مصطفی	یکجا غت العطش و روز بان یکفر و یارب
کرد اسرار امامت یا ولی الله هویدا	داد اخبار شهادت را شد عطشان
گفت فردا کشته میگردند اوصیایم	مسلم و عون و حبیب و سالم و عثمان و جعفر
ناوک و لدوز غم را خلق اصغر بهشتی	ضربت آتش بر کین رافرق اکبر بهشت
خنجر بی شیر اصغر پاره از بکبان دشمن	سینه مجروح فاسم با پمال از رسم مر
او قند دست و علم از پیکر عباس مخزون	کش سپنداری عمل باشد علم ازین
مر جانیکو دادا خواهند کردن حق حید	این جماعت را که کین خیر است و قتل مر
اینم خور زمره را جو خوری من نیست	این جفا جو فردا جو کشتن من نیست
تشنه لب فغانم این لشکر شریف	کشتن همان لب عطشان برادر پنج
باید سنگ جفا خوردن پیشانی ازین	تا محاسن گردد دم از خون پیشانی
چون برم بر نزه منی شو میتیای سیری	کاشکار را بیدی گاه از خفا نور محبت
صبر باید خواهر از دست دشمن شام و کو	بگری گرسنگ و چویم که پیشانی و ک

بهر

بایدت تاب و توان در زیر زنجیر لیسان	سید سجاد را بینی اگر در تاب و در
ای سلیل مصطفی بحی تو را شنیده	باید اندر هر دو کون اسباب آزادی مز
انی ز شار امام الثقلین ابی عبد الله الحسین علیه السلام	
چه اولین جلوه یافت ز حسن نورانی	بهرش دلوح و قلم برو بحر و جیل
بجعتی لایزال بحبلوه لم یزل	محیط نوری بسیط عجم و غزل
سراوق مجد را نمود خرق حجاب	
بدر و لا مکان مکان آن نور شد	بسقف مرفوع رفت بجزر سجود شد
کلام شهود بود کتاب مظهر شد	ز جلوه اش با سوا بجلوه طور شد
ز قلب هر ذره یافت تجلی آفتاب	
ز جلوه عیبش چه عشق شد در شود	شاهد و شهود را داد لباس و جود
احاطه مطلقش ره بساطت گشت	کثرت آثار خویش دلیل وحدت گشت
محبش جلوه کرد سوی شهود از غیا	
امانتی عرضه داشت بچرخ و انس و ملک	که تا زند جملہ را بقلب شیدا محک
ز ساکنان زمین ز سایر ان فلک	مران متاع عزیز نمود بر یکت یکت
بی قبولش رقی بجله آمد خطاب	
ز فرط بی طاقتی گشتی گشتش حلال	که قابلیت نبود ز بهر عز قبول
نه متقی نه شقی نه مرسل و نه رسول	بجز حسینی کز او بحیرت آمد عقول
جل جلاله که زد برون ز امکان قباب	
بسیهائی خضم فلک صلاایش زد	صلای عام آسمان سوی بلاایش زد
جماعتی تشنه کام دم از دلایش زد	سراوق عز و جاه بکر بلایش زد
مستم مرک خود تمام از شیخ و شایان	
باشان	

باشتیاق اجل ز تیر نوشیده شیر	با انتظار هلاک خورده بر حلق تیر
شنید راه خدا تمام بر بنا پیر	قتل آل زنا همه صغیر و کبیر
ز بیکی جان فکار ز تشنگی دل کباب	
یکی نهاده کلاه یکی گشاده کمر	یکی جدا گشته دست یکی دوتا گشته
جماعتی را عطش شر زده بر جگر	یکی چه بدر منیر ز برج فی جلوه گر
یکی فتاده تنش میان آفتاب	
یکی بزنجیر و غل سپرده اندام	بی پدر و خود پدر آمده ایام را
دیده اسیر و قتل عمه و اعمام را	بطشت ز جلوه گردیده مدام را
چگونه بیمار راست تاب را یگانه تاب	
تجلی طور داشت بکوفه نور خدا	گهی ز شاخ درخت گهی ز طشت طلا
شکسته پیشانی ز سنگ قوم و غا	بصوت قرآن لبی بزیر چوب جنا
گهی بجاک تنور گهی بیزم شراب	
بنی سری همچو ماه ستارگان ز لپ	بنات نعش روان همی بگردید
بناله آن یا افا بگریه این یابنی	یکی بساط حیات ز ناله بنموده طی
گهی ز چرخان عم گهی ز حیان باب	
ملی بود معشترن بسود سودایی	فرزون ز درخت خیال بود تقاضای
گهی شود پامبال ز سینه نیایی	گهی شود ریب نی سر سودای
مفضل مجبش بچو بصد فضل و باب	
شور حسینی گرفت ملک عجم ناموز	شد بعراق و حجاز آتش غم ملتب
دل حسن شد ملول از این حسینی گز	ز تشنگی چون نمود جرعه آبی طلب
ز کوفیانش رسید بر جوار جواب	
را دان	

سرادق عصمتش بکر بلا باریافت	قافله از بلا قافله سالار یافت
سری از اسرار غیب عالم اسرار یافت	بیدق آل عبا چرخ نمکونار یافت
چه دست عباس رفت در پی یلچر عتبات	
بمنزلی غم فرا زباله نام آمدند	ز کوفه دوره نورد سوی امام آمدند
سدره عشق را چه در مقام آمدند	که کوفیان در نفاق ز خاص و عام آمدند
اگر قتل مسلم است نشان این علامت	
پس عیش متفق ز کوفیان سی برآید	تمام شمشیر زن جمیع خنجر گذارد
ولایت از انقض عهد بدل زدند شرار	بکوه ماتر زن زیبا مهاستگار
بر فرشت از درنگ بختش اینرا مشتاک	
فنا دشر از دست تیغ چه پیش از کار رفت	رسید بکلام مرگ زمان بیکار رفت
چه سوی این زیاده بیند اثر رفت	بخلد از بام قصر تنش نمکونار رفت
رجوع گشتش باصل فیم خشن المان	
رسید چون اینخبر بخاندان عقیل	شراری از غم فنا و جسم جان عقیل
نوامی و اگر تبار زد و دمان عقیل	صدای و اسلام ز دخران عقیل
آنگند نار و زحشر بنه فلک اضطرار	
شرار آه حسین انفس و آفاق خست	ز آه آتش نشان قلوب عساق خست
خطایر قدس احضرت خلاق خست	زمین و اکاف سوخت سپهر اطباق خست
زالتهابش برون نتند دل صبر و تاب	
از آن مکان بار برد سوی شاط الفرا	ز هر طرف بسته شد بخضر آب حیات
فنا و در شطرنج حیده فلک نجات	ز سلطن اسب شاه پیاده گردید و مات
وزیر حق را ز تیغ بخون رخ آمد خضاب	

نمود سلطان دین بمنزلی ارتحال	که گفت با غرتش هنامحط الرحال
هنا مناخ الركاب هنامقام الرحال	سیاهی اخراست بحر غرور و جلال
اسیری زینب است بحکم فضل الخطا	
شد بغغان از حد و تاجد و دوقدم	چه اسب شد ز بندت و گر قدم از قدم
ز نام آن دشت کرد سوال شاه امام	باسم شاط الفرات چه کربلا گشت ضم
عنان سبک کرد و ساخت پای می از رکاب	
رکاب دار قضا عنان تقدیر یافت	تو جش باشتاب نظر ز تاخیر یافت
روی دل شیر خوا بفر از شیر یافت	جمال چون آفتاب بجانب تیر یافت
ز تیر تدبیر خضم اصابت ما اصابت	
بودی عشق شد مقام و لدا و کلا	بمقتل شوق گشت مقام آزاده کلا
بشده خودی شهادت آماده کلا	ز دست دل شسته گان ز پای افتاده کلا
تمام راز هر تر کما هم بشد ناب	
الخطب الجلیل فی شهادة مسلم ابن عقیل	
ز اتفاق اهل بغی و کید اصحاب نفا	کرد فرزند رسول الطبی غم عراق
کوفیان بر مقدش کردند اظهار شتیاق	لغته الله علیه اشقیائی از شتیاق
ست عید و سخت دل کین محکم و دین ثبات	
نامه بنوشتند در پایت سرافشانی کنیم	جان و دل در مقدمت از شوق قربانی کنیم
جان چه باشد تا شمار دلیر جانی کنیم	ما مسلمانییم امام خویش مهانی کنیم
سوی حق آیم و بر گردیم از عزای دلا	
سوی ما بگر که سر بر خط فرمانیم ما	تو امام مسلمینی و مسلمانی ما

تا بچین عترت و حفاظ قرانیم ما	بر زلال رحمت ای خضر عظامیم
سو ختم از تشنه کامی ایلبت آبجیا	
بهر اخذ بیعت و اتمام حجت بر کلام	فایده اسلام امام مسلمین محمد امام
داشت بر شلم سیر عیش شکرانیم	نارود در کوفه گوید بر سلمان اسلام
در هدایت ابتدا یا بند بر نورش بدست	
از حجاز آنگاه سوی کوفه مسلم بردیا	با دل آگاه قلب صاف و طبع بردیا
کرد کاری کا مبد آتقوم سوی کوفه	بیعت حق را پذیرفتند اول سی
برگزیدند آوفا آخر هلاکت بر نجات	
چون بکوفه آمد از امر یزید ابن زبیا	آن خدائی عهد اهل کوفه را بر شد زبیا
صبح مسلم را بهو اخوان چه موران بدیا	واسعیت عصر تنها ماند دل بر گرد
شد پشیمان آسمان از این عیشا و آن عدا	
ماند در کیش و دشمن بکینفر زار و غریب	بیکس بی اقرار با وی پرستاد و غریب
دور مانده از وطن در غربت افکار و غریب	شد عزیز کبریا از کوفیان خوار و غریب
نه بسوی التجا و نه سبائی التفات	
عاقبت کردش پذیرائی زن مردی	جای دادش با بزرگی در محقر جای
کاشتب ای گنج آتشی ساکن و برآ	ای شمع عارضت جان جان پروا
بر جمال انور خورشید و باوارث	
صبحدم فرزندان زن زان خبر آگاه شد	رستم آن راز را با فرقه گمراه شد
مرد آن مسکن سیاه اشقیانا گاه شد	جان مسلم شاد از شوق لقاء الله شد
طالبان دوست با یکسان حیات تو ما	

شد بدون از بنید شیر که رویا به دی	طعن بد گوشتید و حمله بد خواه دی
خود روی تیغ بندی نیزه جانگاه	چاره را بیچاره گشت و حید را بیراه دی
سر خط از آده گی دید از خط خطی قفا	
گفت ای شکر منم فرزند و لبند عقل	نایب قائم مقام شاه بی شبه عدل
فخر بر کهواره خباثتیش داد جبریل	کار فرمای اوارات خداوند جلیل
رنگت پرواز جاد و خاصیت بخش نیا	
و عده خواهی کرده مادر کوفه همانم کنید	یا بروی بام رفته سنگت بارانم کنید
یا بتن آتش بهیثانید و جیرانم کنید	یا بشمشیر شقاوت قطع دندانم کنید
سنگت یزید از جوانب تیر بارید از جفا	
کشتن مهمان مگر ایقوم آیین شما	با علی و آل او بغض شما کین شما
قتل اولاد پیمبر شیوه دین شما	بسته همچون دید دل خیم حق بین شما
گر خدایکست و پیوسته دل بر سونما	
تا مکرزد چاک تیغش هر که را اندر	چون خیار ترد و ناسد هر که را ز در
بر گرفت از زمین دیران را و در برام دو	خضم را شد بغیره این المناص این
چاره گرازم کس را قتل از بهیثان	
طالمی زد نیزه بر پشت و بر دوش فلکند	رسمان جو بر طعونی بیازوش فلکند
پس کمان خضم تیرفته را سوش فلکند	جانب دار العماره در تکا پوش فلکند
با خدائی جلوه بردندش سوی لات و منا	
چونکه از سوز عطش زان قوم طالم خواست	شد پراز خون آب باز فشانند بر خاک جان
ریخت دندانها و شد لعل منی در دهان	گشت خاموش از سؤال ماندن یاران
می گویم آنچه گفتند و شنید از ترنات	

نا سزا افزون ز حدش زاده مر جان	زان دلیر شیر او زن آنجی گفت افزون
خواست پور سحر را نا گوید اسرار	در وصایا در زلزل از جوع مروارید
کابین عزم را خبر ده از تفاق این طغیان	
کوفیان با نیست راسخ عهد پیمان بحسین	جلد بی ربطند از اسلام ایمان بحسین
شیوه این قوم باشد قتل همان بحسین	میهان خویش را خواهند عطشان بحسین
ترسمت بر روی بندند استغیا آب آتش	
رسم از این قوم گردد در پنج جسم انور	تشنه مانند و سرگردان عیال آخر
زرد ما در تشنه دل شیر مانند اضطر	چشم زخمی دارد آید بر علی اکبر
کز جلالت ذات او باشد تو را مرآت	
پس حکم زاده مر جانده شخصی ز اهل شام	سر برید و تن بریر افکند مسلم راز نام
چون دل خیر التماس قطع بجای کلام	شد تمام ادوار عالم وین مصیبت نام
ماند باقی این عزا و کلام قدسات	
مرثیه ولی داور علی اکبر علیه السلام	
قره العین حسین آن گوهر بحر کرم است	از پی رزم عدو فروخت رخ افزون است
کرد بر پا شور محشر ساخت پیداست و او	فانش کرد از لعل کوثر ساخت انوار است
دو رخ از قهرش زبانه جنت از خلقش	طوبی از قدش نشانه کوثر از لعلش
گوئی فرخنده از عرش جیا فلک شهادت	آخری تابند از برج شرف چرخ است
دشت بیجا آسمانی شد ز خسارش که در	کامی از خورشید رجبت شد عیان است
تالی سرائقه اعظم رحمت و جلالت	ثانی پیغمبر اکرم ز رفعت و زنجیت
نفره زد در پیشه ایجاد شیری گزینش	رو بهمان رانه میسر شد فراز است

محو گشتند اهل عالم مات مانند آل آدم	زان شجاعت زان مناعت زان جلالت
ست گشتند آن قوم دغا هر جد اش	گرچه جنگ با خدا در عاقبت آرد و خاست
خاطر لیلی پریشان شد ز جبر و گفت بانه	دفعه دیگر بمن دیدار اکبر کن کرامت
ای رمانده از بلا ایوب و ابراهیم رشت	ای رمانده یوسف از زندان یعقوب از بلا
ماند بر دل آرزوی شادی و دامادی	کاشش بمنم بار دیگر اکبر خود را اسلا
دید اکبر را ولی با فرق چاک و جسم زخ	حالتی کا در ایدید آید از آن بدین مدام
همچو حربا بوده محو آفتاب روی مادر	ساعتی دو از حضورش گشته جان داده
و امصیبت ز مصیبت چون دل بکمی	قلب زهر اعشش اعلی خاطر لیلی ستا
فی الزمان	
ولی بار خدا شاه پس جان العو	ز حادثات زمان صاحب الزمان العو
ببر بقائمه ذوالفقار دست بزن	شر بجان جهان ای بجان جهان العو
بنی امتیه بسی ظلم در جهان کردند	بال احمد مختار الا مان العو
توای ولی خدا ای ملاذرض و سما	ز کینه فلک و جور آسمان العو
ببین بکر بیلا بر ملا که داده صلا	بخوان رنج و بلا نزل سیهان العو
گرفت آینه عرش کبریا راز نک	ز سوز العطش و آه تشنگان العو
گلوی اصغر شان گوشش تا بگوشید	گشاد حرمله چون تیر از کمان العو
بین ز خصم نمود آنچه کرد ضرب عمود	بفرق انور عباس ناتوان العو
رسید آنچه ز شمشیر مقتد کافر	بفرق پاک علی اکبر جوان العو
زدند تیر بر آن قلب پر ملال که بود	خدای عزوجل را در آستان العو
درید قلب پیغمبر شکافت فرق علی	ز تیر حرمله و نیزه سنان العو

ز چکد و لگد پای شمر شوم شریر	بیان چرا که بنزدت بود عیان الغوث
نبود بهتر تن چاک چاک عریانش	جو آفتاب جهان تاب سایبان الغوث
زدست جور فلک بدو دست خدا	بر آنچه سر زده از دست ساربان الغوث
نماید ای شاد دست بلا بر دوزخا	شهادت تو شفاعت ز غاصیان الغوث
بخوان بدر که خود چاکرت گفتم روا	بکر بلا تو دخی در اصفهان الغوث

شهادة شفیع الناس بوالفضل العباس

خدای غوث جل عز اسم الوجاج	نهاد بر سر عباس از شهادت شجاع
چه دستگاه شفاعت شود بیای عباس	سزد که از شفاعت شرف ستا ندجاج
شد از شرار عطش اهل بیت احدا	چه آه سینه چه مصباح درد و نجاج
سکینه آمد و بودش بپوشش مشک	که ای عمو چه سقایت تو را بود منجاج
بیار آب که بر باد رفت خاک حیات	که بهر آتش دل نیست غیر آب علاج
گرفت مشک و فشاندا مشک بجان	نمود جلوه بدنشان که شام داج معراج
ره محیط عیان ساخت بحر بی پایان	سوی فرات روان گشت قلمی سواج
زنیزه داد با زواج سیرت افراد	ز تیغ داد با فراد رتبه ازواج
چنان ز هیبت او عرصه شد بدشمن	که خاک راه سلب کرد خار و تشنج
ز شرزه شیر گرازان گریز نمودند	ز بعد یکدگر افواج از پی افواج
ز خون نمود چنان سرخ عرصه نامون	که روز تیره دلان شد سیاه چون شجاج
ولی دریغ که چون خارش گشت تنش	به تیر خصم جفا پیش چون که شد آماج
ز رمح و پیکت و گرزش چنان گشت اندام	ز تیغ و خنجر ویرش ز بیم گشت اوداج
زدست دست و علم داده ز اسب افتاد	بسان جعفر طیار شد سوی معراج

ز دست داشت بپیکر آب اندک	کز او روان و دل تشنه جوید استعلا
علاج سختی چه احتیاج گنج کند	ولی علاج نباشد چه گنج شد محتاج
چه کرد خصم عنود از نمود فرقت چا	سخت رونق سلامت یافت کفر و راج
ز بجز در گهت ای شه دو چشم بچی کرد	دو زنده رود روان ز اصفهان یکر کراج

شهادة خلاصة الناس بوالفضل العباس

چه در صبح عاشور فائق الاصباح	ز آسمان شهادت طلوع داد صبح
کنائب از طرف صف کشیده و بستند	ره از یار و یمین و ز ساق و قلب و جناح
کشید گشت کمان و گشاده گشت بند	برهنه گشت سیوف و درنده گشت رنجاج
بگوش بپوشش شهیدان رساند روح نقد	نذا که یا حشم الله از کبوا الفلاح
گرویی از پی یاری جان شاری شاد	نموده همت و پوشید مهر زدم علاج
ر بود کوی شهادت در آن دیار بلا	نخست حرد لا و در رئیس آل رباح
سپس حبیب و کریم و زهر و برید	جماعتی دیگر آل سداد و اهل صلاح
علم گرفت بکف شیل منقش عباس	امیر لشکر شه پیشوای اهل فلاح
کشید نعره که امی طالمان کوفه و شام	خدایان ندیده بره براه فوز و نجاج
حسین تشنه جگر گوشه پیمبر را	حرام گشته چرا آب و خون چو انتساج
دهید گوشش فرا بایکت العطش	که از سر ادق عصمت بلند گشته صباح
بقلب فخر امم بگرید و سوز عطش	ز خیمه گاه حرم بشنود صوت نیاج
ز تشنگی نشناسد کسی عذات و عشا	ز بیکسی نشناسد کسی غد و و رواج
ز یک نهایش از ارواح شد تنهی جیبا	بیکت نهیش از اجسام شد بردن ابلاج
دریغ از آنکه دو دست افتاد از بندش	نداشت دست و شد از شرط بلا صباح

چه مدح خوان تو بخی است سرور و چه نیکو کار که کار پریشان او کنی اصلاح

فی الزماری

آفتاب نوری در خون خوگشته ملطخ
از سر آمد جانب معراج نور چشم احمد
منزلی در قتلگاهش منزلی دارالامار
منزل اول جدالتشند آن سر از قفا شد
منزل سوم بان لب ظالمی چوب جبار
اندر آن بر رخ بهمانی روی خاسترا
منزل دیگر که بر شاخ درخت او بخت شد
بود یا بلند درخت کوفه نخل طور از ارد
منزل دیگر راه شام در در رضا را
را بهب اندک کعبه اش چون دید با نوری زار
گفت ای فرخ وجودت زیباتر و بودی
شد چو خاکستری رخسار ای آینه حق
گشتی ای موسای طور جان چو اصد باره
که نشد از عهد فرعون انجمن ظلمی بود

دیر نصرائی

دیر نصرائی مقام جلوه و لدار شد
رنگت محراب عبادت نغمه ناز و شاد شد
سکن موسی بن عمران در حنیف خاک شد
گفت کی بریده سر از تن جد گشتی چو
شام ظلمانی فروغ مطلع الانوار شد
غیرت تسبیح طاعت حلقه زمار شد
منزل عیسی بن مریم بر فراز دار شد
چوب نیز از چه زمینش سبزه گلزار شد

از

از کد امین تیغ گلگون فتنه قدس گشت
کیست آبا گنا هست صیبت تعصیر چه بود
از چه رد گلگونه ات نیلوفری خسار گشت
پاسخش فرمود ایراب من ان التیثم
رفت عبا سم که آب آرد ز بهر تشنگان
بر تن پاکش بجای غنچه پیکان پر رسید
آب مهر مادر م بود و شد م عطشان
که فر از نیزه جایم بود که شاخ درخت
در رهنای دوست سبیل است یک بعد از
گر می باز از حسن یوسف مصری گشت

فی الزماری

نور چشم مصطفی زین زمین از صد زمین شد
همدش که خم بدن رنج و محن داغ دل آمد
سایبان مهر فلک پیکر صد چاک کس
بود در سر سویدایش امانت سر زدن
سرخ روشد از ادای آن امانت آن با
چون عقاب آرد و بال و پر بس کاین
تا سلیمان بی سرو سامان قباد اندر بیابان
ناوک غم را فراد اندول ابل دل آمد
در لبش نسیم و کوشه مضروب لب تشنه آمد
ماه را منزل محاق و عرش را جابر زمین شد
مونسش تیغ جفا نیر نسیم شمشیر کین شد
سنگ خاک زمین بر زبور عرسین زمین شد
کان امانت را امین کی حضرت روح زلال
کامدش سنگت جفا و مایه خون چین شد
جای بر آن پیکر صد چاک و جسم نازین شد
اسیر من از بعد قتلش صاحب تاج و تکیه
نیزه کین را طراز از افسر سلطان دین شد
پیکر شش بی سر سرش بی تن لب با حقین شد

سنگی آمد بر جبین و خون بر پیش کرد جا ری
بود قلب عالم اسکان اندر دشت بیجا
پاره شد شیر از او را تو بستی تا که در خون
غرق در خون جبین و احسرتانور بسین شد
تیر بیداد آمدش بر قلب و موقوفه الوین شد
شاه ملک طراد و ماه برج یابوسین شد

آمدن زعفر بر زمین کر بلا

قره العین همپ زاده زهرای ازهر
سپاه و نه پناه و نه مجر و نه ملاذی
یکش عطفشان مقابل ماند با یکملک
زد صد اصحاب خود را و احد اسر بعد
ما شدم و سالم بر این خیر و یو تمار
آمد اندر جنبش احبا و شهیدان یعنی
از شهیدان غدر خواهی کرد و در برین
ذات پاک کبریا اول جوشن داد و نگه
مرسل باد آمد و گفت ای دای الله بفرما
تجربای آب آمد و گفت ای نجی الله اجاب
مالک نار آمد و گفت انجیل الله جواز
خازن خاک آمد و گفت اکیلیم الله بفرما
روح نسی آمد و انسان کامل گشت و ال
دید آن هنگامه و ما امید از خود که ناگه
بوسه زد بر ستم است شه طلب کرد از آن
شاه فرمودش که من و لشکر از این زندگانی

گشت چون تنها و بیکیس ماند چون بی پناه
مانده تنها گشته مکیا بهجودات پاک داد
کین تنها بر ابر گشته با یکدشت شکر
مسلم و دعون و حبیب و شوق عثمان جعفر
عاریس و خور و زهر و قاسم و عباس کبر
حاضریم از بهر جان دادن بر این پاره
گفت بل من ناصر یرجو العار الله الا کبر
آنچه گردون باطلایک آنچه برزدان را سپهر
تا چه قوم حادثان سازم طراک از باد صحر
تا نمایم غرق در بحر بلا این قوم انبر
ما که چون نمرودشان سازم سووم با نذر
تا چه فارون سازم ابیان با بجا ک مضمهر
خیل جتی آمد و سرخیل ایشان بود زعفر
یکتو چه ره کشودش سوی انشا فلک فر
که شوند این خیل من بر صورت انسان مصو
یعنی این بستی چه سودم مید از بعد

بر تن آن ماه پاره زخم بیرون از شماره
یعنی ابر عفر مرا بگذارد رفت از نور کلام
دل بریدم از بقا و ز زندگی مایوس شدم
یعنی ابر عفر طلب کردم آب از بهر طفلم
نیست در این زندگانی خیری از بهرم کدو
بیکیس خواهد مرا خست از بناید جور و کرم
خو استندم بهر مهانی و بر اگرام مهان
زعفر ابر کرد از این دشت سوی منزل خود
کرد اطاعت امر شده رفت در منزل لکن
خاک بر سر کرد چون بجای چو دیدان تشنگی

تن چه چرخ پرستاره گشت از نغمه
تا فدا و از تن و دوست پاک عباس دلاور
من که بشکستم کمر اندر غم هجر برادر
حوله تیر جفا زد بر گلوئی خشک
گشته اصحابم یکایک خسته نهادیم
تشنگی خواهد مرا گشت از نباشد خور
آب بستندم برو با آنکه بودم مهر ماه
یاریم خواهی عزا داری کن از بهرم کرم
زعفر آمد سوی دشت کر بلا یکبار دیگر
بر سنان رفته سر و در زیر ستم تپیکر

مر

شهی لب تشنه گردیدش جدا
و در نهر آب بود و تشنه جان داد
نصیحت کرد شکر را و اوجوش
زدست کین فلک سنگ جفا
سخت آینه عرش خدا را
رسید از حله تیری سه شعبه
به پهلوی سنان کین سنان زد
چه خورشید از زمین یکینی جدا شد
ندانم حالت مقول چون بود

که بود آب روانش مهر مادر
بزدش زاده ساقی کوثر
نشد جز سنگ و تیغ و تیر لشکر
پیشانی و جبهه الله اکبر
بخون آغشته شد مهر سوز
بقلمی و اعدا را از هجر اکبر
که پهلوی سوز از رفت بدادر
پیادر کر بلا شد شور محشر
چه قاتل زد و خدا الله اکبر

همانا از زنی این ناله بشنید
که ای بخت نشسته مظلوم مادر

ای ای برادر

خم کرد قدم داغ فراق علی اکبر
ایجان برادر
در خواب شد آن چشم که از بیم تو بیدار
بودی شب تار
بر خیز که رسم برد از فرط دلیری
بگام سیری
بر خیز که اولاد نبی بکیس یارند
بی صبر و قرارند
ای میر علمدار سپاه و حشمت کو
دست و علت کو
از تشنگی افغان دل اهل حرمین
نیران بارم بین
بس خار جفا خضم برگ سمنت زد
کی بر بدنت زد
سرو قد زیبای تو در خون کشیده
دستت که بریده

وقعه ساربان

زود دست الم بر سر خود چرخ شکر
زین حیل و دوستان که زدا ز تو را

دستان دی این بس که بگویند
افسوس از این قصه که از غصه دین
تنهانه منم چون نجی الله در آزار
در بحر بلا گشته غمین فوج مکرّم
مروست کلامی ز سعید بن مصیب
گفتا که چه در طرف حرم رفتم و گردید
دیدم که بیکسوی گروهی شده نبوه
در راه و فاراه زنی آمده پیدا
حرفش بر زبان همچو یکی صاعقه کز کو
انگلیخته بس غفل و آویخته تابشو
کی داور بخشند بجشای گناهم
زین ظلم مرا نیست بجز قدر تو حاصل
گفتم چه کسی وز چه گنا هست که اینسان
در پاسخ من گفت که ای مود خدا
در خود گذرت از من و از کرده من
باشکوه ز آیام در آمد چه پیشکو
گفتم که بمن گشته سزا لعن الهی
حسرت زده جمال بد آمال که بودم
بس لطف مرا بود از آن شاه فلک جا
رفت از پی تجدید و صورتی شکو

کردست دی آمد چه بر اولاد پیمبر
از یاد برد آنچه مرا بود به خاطر
تنهانه منم چون صفی الله در آزار
در آزار غم مانده خیرین زاده آزار
کردی بدل آید شر و بر جگر احکام
از سیر حریم حرم دیده منور
بر گرو یکی دیو فن زشت مجذّر
در شکل بشر دیو فنی گشته مصوّر
قوشش میان همچو یکی شعله زهر
بر پرده و بی پرده همی کرده سخن
هر چند که از هر دو جهانست فروتر
زین کفر مرا نیست بجز کین تو کیفر
محروم شدی بی سبب از رحمت داور
بگذار مرا زار و از این واقعه بگذر
در خانه پی کشف چنین راز مرا بر
اینگونه همی ساخت عیان بازتر
آنم که بمن گشته روا قهر پیمبر
اندر سفر سبط نبی زاده حیدر
بس مهر مرا بود از آن سیر ملک
بسر دهن شاه و شدم خان کوهر

دیدم همان بود در این روز
 بگریخت ز من شاه و بر قیام بهر
 رشتی همه آرسته از نیر و زین
 یکسور در خشان و جهانی طاعت
 ناستد نهم ماه محرم که بیاید
 شد داد بمن خلعت و انعام و بفرود
 زین دشت بکن زو و گذر از آنکه بر
 هر کس شود نعره بی یاری و یاری
 برگشتم و برگشت ز من بخت و در اند
 دیدم ز هرگاه مرا مانده شتر با
 با بجه از آن خون دل من خون شد گفتم
 یا المعجب از کردش سجاصل ایام
 تا خاتم دولت بکف اهر من افتد
 تا کار شود ساخته بر کام بهودان
 در تیه فنا کرد سفر موسی عمران
 ای کاش که از صاعقه میوز و میوز
 چون شعله که آید ز جیم آمد و آگاه
 چون مردن افتاده ز با قیامت فایم
 غلطیده بخون قیامت اعیان و فاد
 بجان شده یکجا همه اجسام مکرم

دخت ز کیو غلف احمد مختار
 در پست زمینی تن شایسته بود
 الماس نشان چشم فلک گشت دید
 پس سوخت ز نیران جاسینه زهر
 بنمود فرادست زهر گره بند
 پس دست سومی بند فرار بر سلیمان
 خاکم سیر از دست لیمی که فرار
 بنمود جدا دست از بند و از آن ظلم
 هرگز نشنیدیم که یا جوج بدست
 دستان فلک بین که در باره بدست
 دست و گرا آورد شاه افروز که انشوم
 ناگه ز هوا بود چو آمد و در او
 کان کشته بپیر شده بر خنثیست
 کی جد من ای بر همه آفاق تو سولی
 بستند بمن امتت از کینه ره آب
 خستند مجبان من از کامل و برنا
 طفلان رستم خسته بی شیر یکجا
 از امتت ایستاد برار کشیدم
 که کشتن اطفال گری غارت اموا
 با بجه بپرسید از این مرد شتر با

لب تشنه بیکجا پیرسانی کوثر
 از غشش بلندش شرف قد فراز
 آورده عقیق از دریا قوت ز گوهر
 پس خست ز پیکان بلا قوت بهر
 بگشود که تا ماند بجا عقده دیگر
 تا اهر من افشا کند سر شتر
 دستی سومی دست و دستی سومی
 در بند بلا کرد دل حیدر صفدر
 اینگونه کند دست از می بکشد
 میخواست که از دست می بکار زند
 بادست و گرا کرد همان کار مکرر
 بودند ز شتر جد پدر مام و برادر
 ملحق بتش سر شد و بنمود سخن سر
 ای جد من ای بر همه الکاف تو سر
 با آنکه بدم آب روان ارث مادر
 کشتند جوانان من از صغرو کبر
 مردان ز جفا کشته ز شتر سر
 ظلمی که سلمان نکشید دست ز کاف
 که سوختن خیمه گهی بردن معجز
 که زهر چه ام کرد جدا دست ز نیکر

ای شاه حکمتش بی نظری کن
تا وارید از تشنگی اندر صف محشر

اورود آل الله محابس یزید

رفتند چه از کوفه بشام آل پیر
در سلسله بودند همان سلسله کرم
لیقوم گرفتار و یک آفاق در آسود
یکجا بر سن بسته بن سید سجاد
یکت سلسله شیر به بسته زنجیر
خون گشته یکی دیده اش از داغ پریم
از بسکه بخورشید رخ آخر بفتانند
بنشسته بکرمی همه ترسا و مجوسی
بنشسته بغزت پیر بند زنا کا
از بهر حجاب رخ از آن زلف و لایزال
آوخ که همی خست دل از محنت و اندوه
خورشید جلالان سپهر عظمت را
بر می همه آراسته از کین خدا و
یک حلقه بر حلقه کی سید سجاد
ظلمت کفر و در او نور الهی
هند و بنگر کوشد با حور تعال
عفریت و شی در کف او مهر سلیمان
سه سفره بکتری عیش و میفرود

بر نامشان گشت فزون مایم دیگر
سرسلسله آن سلسله را بود پیر
یکجمع پریشان و یکت افلاک مکرر
یکسوز محن خسته دل زینب مضطر
از دوده پیغمبر و از صلب غضنفر
خم گشته یکی قامتش از بهر راه
کردند مجذوب رخ خورشید ز ختر
و اولاد نبی بسته بر زنجیر سر
استاده بخواری خلف شافع محشر
بر سرخ گل نشانده بسی نافه اذفر
در داکه همی بر د بصد طعنه و شخر
در محابس فرزند زنا شمرید آخر
جشنی همه پیر بسته از بغض پیر
از غم قدشان خم شد چون حلقه بر
آتش کده جو رود را و جلوه داور
ظلمت بنگر کاده با نور برابر
یا جوج فنی بر سر او تاج سکندر
یکت سفره ز شطرنج و دوم با ده

در سفره سوم سر فرزند نبی را
کا امروز مرا ملک زمین است میان
میزید اگر فخر نمائیم بخاقان
پس کرد نظر بر سر سالار شهیدان
آن سر چه چه چارده چارده ضربت
رخشند لبش نالی قرآن شد آن
و چشم خدا بین زد و جانب بکران
بشکافه کشید چاقو قش و گولی
پس دست فرار بدو سر شاه شهیدان
دیدم که لب تشنه شدی کشته لب
دیدم که ز زین گشت گگون قامت قائم
خاکم بر آن سر چه کند داشت که میزد
نیاد خدا کرد مر آن ملحد خدا
نه داشت روح مست اهل حرم شاه
که گفت سجاده که باب تو ز بنیاد
که گفت برینب که خدا گشت حبیبیت
هی چوب بر آن سر زد و هی گفت که بشا
پیری تو غالب شد زان بود که گفتی
میخورد گهی با ده و میرنجت به جا
اف لگت یاد مهر لقت احرق قلبی

بنهاد بطشت زرو میگفت مکرر
امروز مرا عیش جهان است شیر
میشاید اگر عجب فروشیم بقبیر
رخشنده سری دید چه خورشید منور
سر تا سر آن داشت ز شمشیر و زنجیر
کز لعل درخشند شود بخیه شکر
چشمی بسوی خواهر و چشمی بسوی ختر
شق القمری گشته ز شمشیر مصور
بر داشت و گفت ای سپهر حیدر صفه
با آنکه تو را بود پدر ساقی کور
دیدم که بخون گشت طهوان سکر اکبر
از دستم چوب جبار لب آن سر
نه ذکر نبی کرد مر آن کافر ابر
نه کرد ادا حق خدا عهد پیر
با ما سر کین داشت و زان گشته اید
با قاسم و با جعفر و با اکبر و اصغر
خوش بسوی تو چون سیم شد روی تو چون
کا بایم از اجداد یزیدند نکوتر
خاکم بر اندر بر آن رأس مطر
از واقعه کا دم این خطه بخاطر

برخواست یکی شامی شیرم آن بزم
رو کرد بکشم که از بهر کنیزی
نوباوه زهره زهره حسن که با او
کتر ز غلامان درش موسی و یارو
دخت علی و دخت حسین آنحضرت
ز دباغت بان شامی و فرمود که بشوم
ما پرده گیان را که یزید از ره بید
هر چند ز لیلیم ز احقاد خلیلیم
یکی چه زوی آتش غم بردل احباب

خطبه حضرت سجاد علیه السلام در مسجد شام

برزد غمی از نو بدل غمزه آذر
نه نوم و نه زاده آذر ز چه ایغم
در طور وفا گشته غمین موسی و عمران
از شام غم آباد و غم سید سجاد
آندم که بمسجدی اولاد ز نارفت
برخواست خطیبی و پس از حمد الهی
سجاد بخش آمد و فرمود که ای شوم
خاکت بدان گزنی خوشنود می
پس صاحب مبر ز یزید اذن طلب کرد
او کرد ابا عاقبت اعیان ولایت

ای غمزه دل بر تو مبارک غم دیگر
که غرقه در آیم کنی و گاه در آذر
بردار بلا گشته حزن عیسی اهل
هر که که کم یاد افتد بر دم احقر
انسان که پی ظلمت شب صبح شود
از آل زنا مدح و ثنا گفت مکرر
زین کین چه سزا بینی و زین کفر چه غیر
بر خویش خریدی سخط خالق اکبر
تا آنکه کند جای بمنبر چه پیمبر
هر یکت بطریق بنمودند سخن سر

کین مرد علیل است و عیسی که ذلیل
تا آنکه نزار است ز حرمان سپهر غم
تا آنکه شهیدند و را معشر احباب
باری طلبیدند از او اذن پس آنگاه
فرمود که ای قوم شناسید تنان
من زاده آزاده آن تاجورستم
او کعبه ایمان بود و قبله اسلام
بیت و حرم و مرده و حجر و حجر و کن
سلطان رسل احمد محمود محمد
من زاده قائم و نوباوه ابی طالب
تعبان غزالیت و فاضلیم بیجا
فهرست سخا باب کرم صفی احسان
خورشید ولایت علی عالی اعلا
من زاده زهره از بهر باغ رسولم
پس گریه نفس گیر شد اندر گلوی
تا آنکه بفرمود منم زاده آن شاه
من زاده آن سرو مظلوم غریبم
نوباوه آن تشنه بی یار و جیم
شد گشته ز شمشیر حکمت شلیک
در آن فلک ماه که مهر چمن آراش

عاجز شود از طی سخن خاصه محضر
تا آنکه فکار است ز هجران برادر
تا آنکه اسیرند و را غم و خواهر
شد عرش خدا جلوه گرا ز عرشه
فرمود که ای جمع بدانید سر بر
کز خاک درش بر سرشالان بود
او مشر احسان بود و منظر داود
میراب و مناسقی و صفای غم و شعر
کو میر مکرّم بود و شاه مظفر
از دوده ابرارم و از صلب غضنفر
شمشیر نبی شیر خدا فاتح خیر
عنوان بن فضل طهر قد لک
کو شافع محشر بود و ساقی کو
کز فلک رسالت بود و زهره آذر
و ز بیم لیسان شد اظهار میتر
کو را ز قفا شمر لعین کرد و جدا
کش سوخت دل از داغ فراق علی
کامیش ندادند مگر از دم حجر
تا آنکه بدش آب روان مهر زار
گلگونش اصف شد رخساره اش

در آن چشم سرو که از تیشه بیدار
از دوده آن سرور محروم شهیدم
نور رخ آن مهر منیرم که ز کوفه
فرزند حسینم من و اینک با سیر
مقتور بشاکسم چه خورشید بشایم
بر شد بفلک ناله و افغان خلایق
ناچار بریندا زن اذان او و نمودن
بشنید چه شمع نعره نگیر بفرمود
شد تازه غمش آه اذانم که نمود
رو کرد در آنم بر نازاده که ایشوم
خواستش اگر چه خود این امر عیان
در جدمن است از چه سبب الکرش
از ظلم و ستم پرده گیان حرم او
اینقوم که ناموس خداوند چو آیند
بادی صوابند خدا را ز چه بایند
محبوب خاک گشته بر چهره حجابی
بره که خلاق عزیزند و منظم
شیرند و از آنند بر بخیر گرفتار
آوخ که از این سورش غم آه مجان

آمدن مرغ در مدینه و خبر دادن بفاطمه صغری

طایر عظم که بد فرخ رخ و فرخنده قاش
طوطی نظم کنون چون میل طبع افشا
جوجه زهر اچه شد در خون طایان مرغ
عصر عاشورا که آمد بلبل بستان زهر
با خبر شد مرغی از آن قصه با خیل مرغ
در چمن گرم ملاهی گشته و سیر مناهی
بجبر از بلبلان آشیان گلشن دین
جوجه زهر احسین افتاده بی سر دریا
شاهبازی پر زده در خون های فریاد
بر زنان پروانه سان رفت مرغان گردن
جسمش اندر آفتاب افتاده چون دیدند
مرغی از خون کرد گلگون بال برآمد
نست آنسی فاطمه الصغری اولی خنجر
گوهری در دج عفت آخری از برج
بود اندر ناله تا هم ناله با خود دید مرغی
گفت ای مرغ از کجائی اینچنین بر خون چو
در سفر دارم پدر نور بصیر سبط پمیر
من چه اکبر بگیرم در سفر دارم در بغا
گفت مرغ اینخون بود بر بالم از جسم اما
اول او را خواستند از بهر مکانی و آخر

سنگ است جو را آسمان اندر نفس کشش
پرسا گشته بال بسته قلب نطق کاش
بست در پرواز کردن آسمان راه پیش
بیکر صد چاک از سم ستوان بایا
گفت شرم ای طایر از مصطفی آید پیش
هر یکی با نغمه و خوش نقش خط و خاش
سمان یکی فشرده حال و آن یکی کشش
چشم هر زخمی بن چون چشمه از خون نال
بسته بال و خسته حال و تشنه اطفا
گر سراپا بود تا بان نور روی ذوالجلال
سایه افکنند از پر با مجسم بیبالش
سوی بام خانه نو با ده افسرده جالش
کاخر عمر او فدا از مات و تب اندر دال
بدر کامل بوده تب کرد چون ناقص بال
خون چکان از بال اندر بام و گشت از سبال
من مسافر دارم و خونین دلم اندر خاش
در فر قش گشته ام صابر با سید جبال
مدتی شد تا ندیدم جلوه تا بان جبال
کاست جدش چه بنمود اینک قبال
تشنه لب گشتند ز زرد و زهر آبلش

نی

تَمَّيْ اَنْزَابُ فَهَلَّتْ مِنْ مَعَاذِ بَلَكِ اَنْزَابِ
قَالَ لَا اَمَامَ فَهَلَّتْ مِنْ قَالِ الْمَوْفِقِ لِلصَّوَابِ

اِنْ اَحْسِنَ بِلَا بَيْنِ اَلَا سَنَتُهُ وَالْقَرَابِ

قاصد کوی حسینم از امام خافتم
زاده ساقی کوثر دوحه زهرای طهر
بیکری خاک قدمش تو نیای چشم حورا
خست داغ نوجوان مرگ سپر قلبش
افتابی گشت تابان بر فراز نره کین
باخوش از صحنه پیوش گردید و بختی
کرمینه سوی کوفه قوم اعدا ستارش
العطش در روز بانش بود و وقت رخا
خیل اعدا تو تیا کردند در زیر نعلش
گشت تیر حمله ریح سنان روز جدا
شد شبان چون ستاره از قفا آله عیا
شد تنی از موی پیوش شد تنی از ناله نای

فی زمار خامس ال کسار علیه السلام

سپه غم و خشم بلا چه بسوی کوفه روان
ره راحت همه اولیا بکناره زیاده
بهرار ناک ایلا دل ابل متی شان
ز خیام شه بفلک نوا همه در صبح و شبانه

رزمین بداره سما همه رفت ناله العطش

ز فغان و ناله و سبدم ز حنین و فغانی
ز ده حلقه جمله بگردیم چه بنات نفس زده
همه سوخت قمارم همه گشت در سباط
بفلک بلند شد انجم چه نیا افاخه نیا

زالم رقیه بحر غم ز عطش کینه نموده

کری ز دایره یقین طبقات غریب
بسریر شرع و ملک دین چه علی امام ابرار
همه اتقیا همه متقین بزرگین خدایان
بزمین قفا ده صدرین چه غیر ساجد کبریا

همه معاف همه عین همه ماه رو همه ماه

بحریم سرور کوشف زده شکلی شرعی
رخ پاکشان سده تن پاکشان سده

زخوش ناله و اهن زنده رنگ آینه
رزمین مار به تا بخت همه و نعره علی

همه رویشان شد و کلف همه جلدشان شد کف

نغات ناله زردیم همه دور گشت سلسلا
بهرات گشته امم سپیش بقراولا
شد راست زلزله و غم زورید خنجر بلبلای
رخسین نغمه سلامی غم بکند شور و ابلای

ز غرب نوا زده تا غم ز حجاز بر شد تا حبش

چه اساس حلیه و رنگ ز جفا نمود فلک
بهر ابل دوم و فرنگ چه بی نواست نوا
نه نبات رانه و رنگ نمود و شمت اولیا
چه توافق آمده جگر اسبیل سید نبیا

چه مناسب آمده سنگرا بجبین از هر نورس

ز تجلیات محمدی تمام عرصه مایکون
شده نور دید احمدی بغایت از همه شو
بکمال فیض سوتدی طبقات را شده
که طرید در که ایزدی کشش میا خاک و

جذبات جلوه مرید کشش کناره بکیش

شهادت حضرت قاسم علیه السلام

سبط رسول حجت کبرای حق حسن
و لبند مرقضی ولی الله مؤمن
باصولت حسینی و باجلوه حسن
سلطان ملک غصه شکور محن

زهر جفا چه رختش آیام در ایاغ

در دهر ماند باقی از او ماه یاره
در نار عشق حق شده رخشان شراره
کز نور کسب کرده از او ماه یاره
در رخ عصمت آمده روشنی شاره

همه صیقه الله آمده هم احسن الصلای

در شام طره چهره او ماه بدر بود
محل نشین بزم شهادت بصدر بود
در بدر چهره طره او شام قدر بود
ز نیش هزار گونه جواحت بصدر بود

صد سینه را جواحت صد سینه نهاده داغ

فاسم بنام بود و ابوالقاسم از خصال	هم منظر جلال خدا بود و هم جمال
از نام و اب شریف نسبت جویم و خال	از ما سوا بیاد خدا داشت شتغال
آری هوای حق دهد از ما سوا فرخ	
در کربلا چه کرب و بلا برگشود با	از بهر رزم خضم کمر بست استوا
آمد حضور حضرت عم برزگوار	کر قید جان بلویم و از بند تن فکار
ترس از شراب شهادت مراد با	
از خضم و درن چه شعله کشید آتش جفا	چون طفل اشک آمد و بر پای شه قفا
کاکنون زمانه قسمتم از رنج و غصه دا	بر ما مرادیم بگزوده مراد
حیف است بخیل سگین جبار با	
رفتند بهر مان و جدا ماند ام ز پی	دوری ز لب بلبلان چمن با بچند و کی
تا کی زخمیه گاه حرم ای امیر حی	فریاد و ااجاشنوم با بکنت یاسنی
جویم کجا چگونه کی از بهر مان سراس	
اذن جبار یافت و پا کرد در رکاب	بوسید ماه نو باد ب پای افتاب
بنا و رو بعرصه بیجا چه بو تراب	آری پدید آید بوی گل از گللاب
آری بجای نسیم زینا بودید با	
آمد بسوی معرکه با فرو با شکوه	تا دید دشتی از دو و از دام در ستوه
قومی چه زنگیان همه مغیره الوجوه	غولان نابکار گروه از پی گروه
میشوم تر ز بوم و سیه روی تر ز زبا	
گفت ای گروه ما ز ترا دهم بریم	بگریده گان حضرت خلاق اکبریم
لب تشنه ایم و زاده ساقی کویریم	خضم شما گروه بغردای محشریم
کفیم و بر رسول نباشد بجز بلاغ	

ای قوم بحیثت فارغ ز رنگت و نام	همان بکشته لب آب تشنه کام
بر قتل مهیمان ز چه کردید از دحام	شد خون ما حلال چرا و اب ماحوام
وا سو ساه سفت دم اندک کف باغ	
پس چار پور از رزق شامی که در جدا	بود استقامت پی نزد شان محال
سوی جیم کرد روان داد ارتحال	کار زرق بخشم آمد آمد سوی
شه سوی او بباخت چه سیمج بر کلاغ	
پر مرد در ریاض شرف لاله حسین	شد مخفف مه سه دوه سار حسین
رفت از زمین بسوی فلک ناله حسین	مه را بسوخت شعله جواله حسین
یا سکن علی نعمته العام فی سبباغ	
فاسم بنور طفل و ندانسته رسم جنت	صید حرم چگونه شود بهر ملکت
مپسند زان تیره در کسیر را بچکنت	شهراده گفتش از چه گشتونی ز تنگنت
کردش بدیده سرمه زان البصر فراغ	
کردش روان دو اسبه سوی کشور سفر	با آنکه داشت لب عطش خشک و دیده
دانکه بسوی قوم دغا گشت حمله ور	تا سرخ شد ز خون خسان جمله و در
وز برق تیغ شعله عیان شد بباغ و را	
از تیغ و نیزه پاره نمودند پیکرش	صد پاره شد تیر جفا جسم انورش
رحمی نکرد کس بدل زار مادرش	در خون طپید آنکه جمال منورش
قذیل کبریا یی حق را بدی چراغ	
واحسره تا که عاقبت از کید آسمان	شد تو تیار بر رسم اسبش استخوان
از تیغ و نیزه و شمشیر کوفیان	روحش جدا ز تن شد و جسمش تنی زجان
آمدم که پر ز شهد شهادت شدش باغ	

برفش زین عرش چه ازینت زین	عرش آه بر آورد ازینها
داد از تو ای سپهر جاجوی کج نهاد	اف بر تو و بر آنکه بهر تو دل نهاد
تا بوده تو بوده مدارت بکرو لاغ	
بجی هنوز اشک غم از دیده باردا	خون جای اشک از دل غمید باردا
از ابر دیده لولوی خوشید باردا	آن خون که از جگرش بپوشید باردا
هر چند نیست قافیه زین رسم این سیا	
مرتبه امام مجتبی علیه السلام	
نبوشت سیه نامه از خامه طغیان	ز می شاه فرنگ آفت دین اوده سفیان
کان زهر که داری تو بمنجن زنیاکان	بفرست که بر در دل باست صید دریا
زان زهر فرستاد سولیش قاید افونک	
نبوشت بپایخ که فرستادم این	یکقطره اش از سوز بسوزد جگر
ز نهار منوشتان بلمان ز سر قهر	کان ظلم تو را هست کفایت ابدالک
این شیوه مکن پیشه که اورست ز فرنگ	
نشید فرستاد سوی جدیدیا	زهر یک دل زاده زهر ابلکنده چاک
در آب شرر ریخت از آن زهر خطرناک	زان آب ز دشت بل سید لولا
دان آب بر آورد سر را ز جگر سنگ	
آنوده الماس چه در جام حسن ریخت	بد عهدی ایام در ایام حسن ریخت
زان زهر جفا خضم چه در کام حسن ریخت	اوداج حسن پاره شد اندام حسن ریخت
در طشت بلاخت دلس ریخت زینرنگ	
نوشید زان زهر جفا سبط پیمبر	سبز از اثر زهر شدش چهره احمر

طشتی

طشتی طلبید و بر دیده خواهر	بخت جگرش ریخت در آن طشت
از دار فنا سوی بقا آمدش آهنگ	
زینب بدو طشتش نظر افتاد و فغان	خون دل سود از ده از دید روان کرد
که ناله زنی گاه ز جوب خزان کرد	در طشت نظر بر قمری نور فشان کرد
بشکافه پیشانی او از اثر سنگ	
رما در فی الورد بار صغینوا	
رسید قافله خسته دل پریشان حال	سوی عراق ز یثرب بفرط استیصال
گروهی اهل دلا بر ملا بکر بیلا	بفرط غر و غلا ساخته محط و حال
بماه و سال بشوق وصال عاشوا	لیسبون که بالغد و الاصال
چه زهرها که چشیده با انتظار عمل	چه بجزرنا که کشیده بهشتیا قصل
نخست شد بر رسالت روان سلیل عقل	بسوی کوفه و زین قصه عقل راست عقل
که سر بر بند رسول متن افکند ز بام	زهی رسوم جالت خنهی طریق ضلال
سپس چه حرد لا و رک با هزار نفر	بسوی سبط پیمبر روان بستیقیال
نموده توبه و بگرفته توبه نویش	که تا بکوی شهادت سبق بر دژ حال
ستوده پیری روشن ضمیر و محبوب	سپید سوی بخون سرخ کرده روز جدال
سترده سین از کینه قاسم دام	که زیر رسم ستوران عدو کند پال
نهال نوثری اکبری مکنوسیری	گشوده فرق که شق القمر شود زلال
بتر حمله مشتاق اصغری بی شیر	بلال ناقص آورده رو با وج کمال
دو دست از تن عباس او فداوه مگر	که دست و پا در خون چه صید بی پرده
بنیزه بکیه زده مستهام امام انام	ز خویش خالی و از یاد دوست مالام

طشتی

در اشتیاق جان و در اوراق زنا
 و چشم حق بین بشود بود از دود
 یکی نبود در آن بند جویدش پیوست
 بغیر سنگ جفا کس نباید شنیدن
 گلو شکافته مدغوتی سیر بغی عدو
 صدای ایل من ناصر بلند کرد و جواب
 نخست بوالعشر آمد که ای امام بشیر
 بنوحه نوح برآمد که ای تو اصل فوج
 خلیل آمد و در دست دست بمحفل
 کلیم رفت که تا جان بگیرد از فرعون
 محمد آمد و اشکش ز دیدگان جاری
 همه بگریه و آورده جان ز بهر نشان
 چه عذر خواه بفرمود شاه کیوان جا
 هنوز هست ز عهد الست دل دوست
 دلم سوخته از تیر خولی ظالم
 مرا پیکری آماده بهر خنجر و تیر
 مراست قلب مهنای ناوک و دلدو
 مرا ز عشق لقای حبیبیت سگب
 در آن محاوره تیر سه شعبه مسموم
 سنگت و اسفارش کبریا بی را

در الوداع حرم و در العطش اطفال
 یکی بکشته اکبر یکی بسوی عیال
 یکی نبود در آن حال پرسدش احوال
 بغیر یرستم کس نبود پیش شال
 جگر گداخته همان بزد آب زلال
 کشتند او بجز ذات ایزد متعال
 بهل معادن شرا کتم قرین نکال
 کتم بطوفان این قوم غرق یا بر مال
 که تا بکعبه کوشش ندا کنند فی الحال
 مسیح رفت که تا سرستاند از دجا
 غضنفر آمد و خوش ز جیم جاسال
 همه بموی و آماده تن ز بهر قتال
 که مراست شهادت بنایت آمال
 گشود و بست عهدی که دوست مراست
 جدا ساخت انگشت بجدل محال
 مراست سینه افتاده زیر سم نعل
 مراست دست بهیای خنجر جمال
 چه صبر در دل عاشق چه آب و غمال
 گشود راه جگر گاه و بست راه متعال
 ز سنگت ظالمی آئینه جمال و جلال

کسی نگفت خدا را بهمان عزیز
 حرام گشت حرا آب و خون شد از جلا
 شد از سناسنا آنچه با امام زنا
 خیر سرس زنجی که گشته ناطقه لال

شهادت و وصل مسلم

در دقه عاشور پس از قتل شهیدان
 ماندند مسلم و دو فروزان مه تابان
 دو اختر خشنود و دو خورشید درخشان
 جایافته از حکم زنا زاده بر زندان

دو ماه و محبس شده محبوس یکسال
 از این زیاد آنچه شد از فراطع
 اف بر تو و بر گردشت اخرج برین
 یعقوب نبی برد زیاد انده یوسف
 زمین گردشت ای کاش که میبود وقت

میوخت از این سوز غم تو و اتصال

از روزه هر روزه در افطار زنجی
 دو قرص جو از نان و یکی کوزه بد از آ
 نه قوت و قدرت و نه طاقت و نه تاب
 نه یار و مدد کار نه انصار و نه اصحاب

کس را ز رعایت ز حقوق نبی و آل

گفتند بهم روزی کا منور تن ما
 کاهیده چه گاه است برندان بدن ما
 در داک بغربت شد زندان وطن ما
 گر بشنود این حارث زندان سخن ما

سایه که بهما سول رسم از ره آمال

پاینده زندان و دوشه زاده ناکام
 آمد چه سیر وقت سیران بکه شام
 گفتند که ای شیخ نگو فال نگو نام
 داری تو اگر بهره از ملت اسلام

بنما ز نبی شرم و ز اصحاب و ز اطفال

ما دو پسر مسلم و از نسل عقیلیم
 از نسل جلیلیم و از حفا و خلیلیم
 امروزه اسیریم و حقیریم و ذلیلیم
 ز انصار حسین انشاهی شب و عیدیم
 رحمتی که در این سخن و در کون شدان حال
 مستغفرت

مستخط زندان چه شد از واقعه	گفت ای دو تن مال چمن معرفه الله
زندان مبر آمد بسیار بد کنونی را	شب راه سپارید و نگر دو کسی را
شاید که در این واقعه مقبل شود اقبال	
گر زاده مر جان کند چاک تنم را	بر باد و بد خاک و بسوزد بد تنم را
جو مهر علی نیست دل منم را	جو ذکر نبی زیب نباشد منم را
قد توئی الله الی احسن الاحوال	
رفتند زندان و نه برگی نه توانی	نه راهبری یافته نه راه بجائی
بیچاره و نادیده ره چاره گشائی	نه خانه و نه لانه نه کاشانه نه پائی
قد الف آب شده از بیم عدد ال	
بس رنج کشید و بمقصد رسید	راهی بسوی شایه مقصود نید
جامی بجز از سیکه غم نکشید	فرخنده زنی دیده مکانی طلبید
تا نقش بدیوان چه زندم بریم آجال	
گفتند که ایرن دو فرومانده یزیم	دخسته و غم دید و آسیب نصیبیم
هر چند مر یزیم بهر درد طبیبیم	بی طاقت و بی قوت و بهیبر و سبیبیم
دو طایر فرخنده بشکسته پروبال	
زن گفت قدم رنج نه نمائید بگویم	صد شکر که بیدار شد حجت بگویم
ایکاش که حارث نبرد راه بگویم	من بر حذر از گفته و از کرده اویم
کز ابل ضلال آمده و زمره جمال	
چون گنج بویرانه شدند آن دو چه ستور	پاسی بگذشته رشت مظلوم و بیجور
حارث زره آمد چه بجاک ز نور	افزوده و گرفت از شرک و طینور
چون شعله جواله چون شش سیال	

گفتا که مرا خسته تن از محنت و تنای	افسوس ز دورتی ده و کوشش بیای
اندر طلب گشتگان گشته ام افکار	دو طفل ز سلم بده در حبس گرفتار
بگریخته و من بی مال آمده دنبال	
از امر امیر الامار در صف بایست	هر کس بر ایشان میرد جایزه دارا
از محزن او جایزه در هم دو هزارا	از یافتن و کشتن ایشان که بکارا
مقصد بودم قرب امیر و طلب مال	
زن گفت بشارت که چنین رسم نه نیکو	سنگین دل سخت مگر از این و از رو
کس از پی خوشنودی دشمن نکشد دو	تا چند تو را بغض علی در رک و در پو
زین مقصد افتد تن آفاق بر نزال	
از نعره شش آن صاحب زن گشت خاموش	آن ظالم غدار غذا خورد و شد از بس
برداشت بر از خواب محمد چه شب روشن	بگرفت چه جان جسم بر اینم در اغوش
کی خفته آشفته کشید امر با شغال	
هر خیز که بنگام جدائی و فراق است	تا موسم پنهان شدن مه بجاق است
اما اثر تلخی مگرم بمذاق است	یا آخر ماسوخه در سبع طباق است
مرگ آمده نزدیکتر از اکمل و قیال	
حارث چه یکی تیر که از شصت زجا	زان همه بهر با شایه مقصود پیوست
پرسید امان داد و رسیدی بختان	بازوی و مظلوم بیک قطعه رستن
در بند بلا شد دل جبریل چه میکال	
گفت از چه بهر بر زن هر کوچه رویم	ایست در این کوزه و ماسته لیام
یار است در این خانه و ما گرد جانیم	بر آل علی قاطع دل دشمن جانیم
ما در هم نذاریم و لوفزه مشغال	

تا صبح که شد گردش ایام بکاش	نه شرم ز پیغمبر و نه آل گراش
با آن دو پسر کرد روان تیغ و غلام	کز کشتن ایشان شود آمال تمامش
رو کرد محمد بعلام سیه فال	
ما زال عقیلیم و بعلقت عقال	از رنگ سیاهت چه شباهت بیلال
پیدا است تو را شرم ز پیغمبر و آل	افکنند سیه تیغ ز کف کین چه خیال
ایکاش مرا قطع شود دست و زبال	
پس تیغ شقاوت ز غیاوت میرود	وز قتل دو مظلوم باد و عد زردا
شزاده باد از نسب خود چه خردا	و شنام با غار و با بنجام پدر دا
شمشیر بچکند و روان گشت با عیال	
شمشیر بچکند و از آب گشتند	زانکار پیرامن آن کار نکشتند
اندر پی دنیای خود از دین گشتند	و ایشان درویدند ز خیر آنچه گشتند
کامار بدو نیک بودی است ز افعال	
خود آمد و با سیلی و چوب گشتند	بکشت و خوشید و کینه رخ و شمشیر
که کرد اشاره نبر و گاه با نخت	که ماده نمانید که سیایدان کشت
پیدا بود اندیشه مقتول ز قاتل	
گفتند خوش است از پی سیم کیم	مار اجبشی جامه بر اندام بپوشی
و انگاه بیازار بری و بغزوشی	از رنج تنالی و ز محنت بخروش
در کشتن مایگنهان هم شود امحال	
گفتند مزین صدمه با مهر پیغمبر	که گفتار زنی نیست مرا مهر بخاطر
گفتند با رحم کن و زنده می بر	مارا بسوی زاده مر جانه ابر
شاید کند از کشتن با ساعتی اغفال	

ز دباکت که کی مرگ شما چاره پذیرا	مقصود من از قتل شما قرب امیرا
گفتند ز جور و ستمت چون نه بگریز	مارا بوس راز بخلایق قدر است
بکلام نماز است نیاز هست در اینحال	
کردند نماز از پی اقبال الی الله	بردند فرادست سوی خالق بکتیا
کی عدل حکیم می بجه حال تو آگاه	کن حکم میان ما و من محمد گمراه
کین فصل قبیح از وی و بر خیر تو فعال	
برید سران محمد طالم ز محنت	در تو بره افکنند و ترسید ز احمد
زان بعد بر ابریم پس از انده بجد	مالید و مالید ز خوش بر رخ و خند
از کشتن او نیز شدش فارغی بال	
آورد سوی ظلمت دو نور سبیل را	آشوم چه اگر شد از او آنهمه کین
فرمود که کشتند مر آن شوم لعین را	یکجی بکمر معنی خسران سبیل را
بکرای ز خسران بی پناه نی دال	
فی الرثاء	
از افق چون آشکارا شد طلال ماه بام	قامت کرد و بیان شد چون طلال از باغ غم
نیره شد رخسار انجم شد کبود این بنگون	عیسی گردون نشین ز دجانه ز نزل بام
نوح اندر نوحه و آدم بماتم گشته توام	در عزای سبط احمد سید اولاد آدم
در خطر عنوان و پایان ذبیح الله	در خلل بستیان و ارکان خلیل الله
ز دید بیضا سیر در طور جاموسی این	شد طلال اقرا بیل بر داز غم عیسی این
با ملالت گشته جدم با مصیبت سیر	جله اجساد مطهر حبله ارواح مکرم
نال بر افلاک رفت از خاک ال مصطفی	کاهی از بحر برادر گاهی از دایه پیر غم

بود اگر آب فزات اندر جهان کاین زهر
 زیور دوشش رسول و زینب اغوش علی
 دست معونی شکست آینه عرش خدا را
 بر تن پاکش بحکم چاک چاکش لوحش
 شد بجراب و تراب آغوش دویشانی باز
 کرده قلم مصطفی را چون تن او پاره
 ز این زن زوار شهنشاه زمین و بهیم و آتش
 استخوان سینه را تو تیا بنمود آخر
 آنچه آمد بر تن صد چاک داد از زخم کاری

از چه بر فرزند زهرادر محرم شد محرم
 خاک بستر تیغ یا در تیر بمهر نره همد
 زو چه سنگت کین پیشانی و جبهه عظم
 نیزه را شد تیغ بمهر سنگت باشد محرم
 این ز تیغ مالکت بن سیر و آن از این محرم
 نیزه و تیر بیالی ناک و تیغ و ما دم
 ابر من برد از شلیمان کجاست و خاک
 ضرب چک پای مرکبم اشپ بغل او دم
 قاهر از ذکر و بیان بجی بود و الله اعلم

شهادت حر ریاحی

چون سبط پیمبر بسوی کربلا رفت
 تا چرخ برین زمره شور و نوا رفت
 افغان خلافت ز زمین تاببارفت
 زان ظلم که بر سبط رسول دوسر رفت

نیلی رخ افلاک ستار سیلی نامم
 قومی همه خوریز و گرویی همه خونخوا
 نه پاس حریم حرم احمد مختار
 بستند کمر از پی قتل شرابرا

هنگام صبح دهم ماه محرم
 پس بر صف احوار جهان خرد لا
 افروخت رخ افراخت قد انجمن بکا
 آمد برین سعد جاکیش بد اختر

کف بر دهن آورده بغیر غنیم
 گفت ای که تو را سرور می لنگر شمام

نصرت بحسین از جلد و صلح کدام
 کفایت کشتن من نمی ازیم

هر صلح تو را مقصد از این شورش عام
 پس از چه سبب بر شد لب تشنه حرام

آلی که صباح است برو می دیدیم
 گفتش سپهر سعد که امروز بهمان

تا دامن گردان و میان موج زند
 از خون شود اقطاع صفت یار و گلگون

از فرق که اسیر برد از دست که خام
 حر یافت عنان از برین سعد حقان

در سر همه اندیشه و در دل همه توش
 در لرزه تن زارش و در عرشه دلش

در حیرت از انجام خود و عاقبت خویش
 قدم شده از نام و دل خون شد از غم

گفتش یکی از قوم که امی فارس نام
 این لرزه ات از چیست بر عضاد بر نام

در پانخسش آورد که حیرانم از انجام
 کایا بیست است بهم یا بجیم

این گفت و بر انجمن بکا در بسوی شما
 کی شاه ملک چاکروای میر فلک جاه

با یور و برادرش تا بیدالی الله
 انقبض و ما فی یدیه کان لمولاه

هنگام صبح دهم ماه محرم
 شامانم آن حر که دل زار تو خستم
 بگشوده بر ظلم و سرره بویستم
 قلب تو و اولاد کرام تو شکستم

گفتم اگر ای دست خداوند تو خستم
 دست از دو جهان باز کشم خوش تو خستم

ختم ولی امروز تو را بنده فرمان
 دستم سوی امانت و پایم سیر جان

رویم سیه و حال تباه است ز عصیان
 رخسار من ای ابر کرم شوی ز جهان

کافیت کشتن من نمی ازیم

فرمود حسین ای حسبت نیکو گویا	در حشر شود حشر تو با سید لولا
نزع جام کن اندیشه بنماز گنه پاک	یک لحظه فرو دای و بیاسای از آزار

مهمانی و مهمان عزیز است مکرّم

ز دلم غم غیم بدل غم زده آزر	از واقعه کادیم این کلمه بخاطر
ای زاده آزاده زهرای مطهر	مهمان بدی و آب نورا ارت زما

خوردی عوض آب جواتیر و مادام

مهمان شنیدیم جگر تشنه لب آب	اوتشنه و دیو دود صحرا پیر آب
یاران همه بی طاقت و طفلان همه بی تاب	صد باره ز تیغ ستمش سبک پر صاب

نه سوسن و نه یاور و نه یار و نه بهدم

هرگز نشنیدیم رسد بر تن مهمان	خجری ز پی خجری و پیکان پی پیکان
که نیزه خونریز و گوی ناوک بران	که سنگت پیشانی و گوی چوب بدندان

زخم و گرسنه زخم و گرسنه مرهم

باری طلبید اذن سلطان سرافرا	در پیش مرا فکنده و از خجالت اغرا
مان بنده فرمانم وین چاکر جان	خواهم شوم اول سیر کوی نوسر باز

تا رسد اگر دم از این رتبه مقدم

اذن از شه لب تشنه طلب که دوران	پیرانه سهرش سهری بخت جوان
در لرزه ز همیشه بدین ناموران	سوی سپه کوفی و شامی مکران

گردید بخون ریزی آفرقه مصمم

فرمود که آف لکم ای فرق بدنام	این آب فرات است که نوشند و دام
سیراب نمایند سگت و خوک از اوام	بر سر و درین سبط نبی سید ایام
گردیده محرم زهد در ماه محرم	

این آب که مهریه زهرای بتول است	گردیده حرام از چه بر اولاد رسول است
این شاه که بنای فروغ اصال اصول است	لب تشنه چرا از شتم قوم جبول است

این ظلم رویت بهمان مکرّم

این گفت و براکت ز جام کرب آفتاب	چون برگ خوان ریخت سرازیر بکرب
تا خون بیان شد بصف تاریک سیاه	کوشید هر کلمه خود شید هر حال

تا ملک شهادت شدش از روز مسلم

آمد بر شش شاه و گرفتش ز زمین سر	فرمود که ای درد و جهان چه جز سر
حرفی تو بد انسان که شدت نام زما	خوش باش که هستی بر باد صفت

ای در حرم محترم قدس تو محرم

ای شاه چه افتاد بجاک آن بدن پاک	وز خجری بران بلا گشت منت جا
افسوس که از کینه دیرینه افلاک	هم بستر از خون شد و هم بال از خاک

جو تیغ و سنان کس نشدت مؤمن و بهدم

ای آنکه تورا آگهی از راز نهان است	افزون گریست از حد تقریر و بیان است
یحیی که تورا نوحه کنان مرثیه خوان است	در ماتم تو روز و شبان اشک فشان است

در سلکت غلامان دست ساز منتظر

فی رثاء ولی الاکبر علی الاکبر

ماندی اندر دل و رفتی چه فروغ انجم	زود غایب شدی ای خضر فرخ سیم
ای ستاره سحر	ای ستاره سحر
خیر کاوازه قنلت بحرم متشرست	تا که بخش تو زمینان بسوی خمیریم
مادرت منتظر است	ای ستاره سحر

تو برد شاد که سیاهیمت این خط زنی و کدی انظر الی نور خورشید بر پرده افلاک مد ز سر پاک فرق تو خشم جفا جو ز چشم شرف سیر از تیر شرف تا شدی غرقه بخون ایگل گلزار بویل سروستان رسول تو شدی راحت از این دنیای هم و غم الم و ماتم او همدم و همسر تو موسم دامادی تو نوبت شادی تو همچو مجنون شده مقتون تو ایلامی ز دلش رفته قرار ای پسر کن بسوی خمیه گذر بار و گر نورم از دیده بر کنم گرز تو دل یا که بگیرم ز تو مهر رنجناهای سپهر همچو یعقوب غم یوسف گل مهر پریم جاسیت المخرم	تیغ کین را بد فم تیر بلور اسپرم ای ستاره محرم جلوه بر نیزه مکن ای مهر جلوه گرم ای ستاره محرم و اسصیت نهال آمده شوق الغرم ای ستاره محرم لارسان گشت نهان داغ غمت حکیم ای ستاره محرم من بجا مانده چه آن صید کی بال ای ستاره محرم شد عروس اجل از دشمن بیداد گرم ای ستاره محرم که جگر خسته و افسرد ز داغ پیرم ای ستاره محرم بنگر خم شده از داغ برادر کرم ای ستاره محرم بر که مهر افکنم آیا یکجا دل ببرم ای ستاره محرم داور برده سرور از دل و نور از بیم ای ستاره محرم
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

بجدا مهر تو از جان غمت از دل زد زود تا نشود گشت کوتاه تو را عمر و مرادست آخ از جرح غنید خیز و از سوز درون شعله جواله جرح هر زمان باله جرح	درف تیر و لم یا بسر نیزه سرم ای ستاره محرم عرق و سوزان ز شرار دل و آه جگر ای ستاره محرم کاشین ناله یچی زده بر جان شرم ای ستاره محرم
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

شعر الکرم

بلال ماه عرا از افق دیده خمید بیاد فرق علی اکبر و خمید قدیر بسرخی شفق از چشم اعتبار نظر چه نوبتی زده بر بام جرح نو بجگر ز دست فتنه گریبان صبح چاک نظر چه لاله داغ بدل گشته مریم از غم و غن فرا ت را شد دل خون و رنگ گشته بجز بکوفه و مهال سلسیل سپهر کدام تیر نبود از قضا بر کش طغیان نشسته خار بقلب نبی که جسمش سری و سینه آورده از مغان بخت در آن هوای چه آتش تمام را غطش بلوح سینه یکی نیل القیل کشید	کدام بار غمش بوده ما خمید و سید جبین ماه گرفته قد بلال خمید که خون شده جگر جرح و آید از ره که نوبت غم و اندوه اهل بیت رسید مگر که پیر بن صبر زینب است درید که دست جرح گلی از ریاض فاطمه رسید که خضر بر لب او آب زندک بخشید شهرید گشتن مهان نشسته کس نشنید که نور دیده خیر القبا بجان نخریده چه شاخ گل شد پیکان بجایی غنید و سید ز ستم اسب شکسته ز تیغ شمر برید نه تاب در دل و نه آب در گلو می تغنید بگوشش هوش یکی بانگ از حیل
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

یکی چه جان مجسم بروی خاک فتاد
یکی چه روح مصود بخون خویش طپید
بدامن پدر اکبر سرور قلب همبر
سپرد جان دزدنیا بسوی خلد
برادری سوی نفس برادر آید و بند
نفس شکسته نفس در خسته مرغ پرید
کلوی اصغر بی شیر چاک گشته ز پیکان
کمان حمله تا از کین کمان کشیده
زیا برهنه سوی شام ره سپردن
کدام خار مغیضان بیای دل نخلیده
فلک پابله رخساره کرده تا که سکنه
شدش پرابله پاسبان بروی خار و دونه
چه لایق است که مهر طراز چایم یکی
که لایق آورد از زلف حور دوده زده

وقعه درویش کابلی

ای پر پوش ز خال نقطه بر گل زدی
طعن بر شکست ناب از قفل زدی
روی آب حیات خضرسان زدی
عقده ما بردل از زلف و کامل زدی

رنگت سوری شد تاب سنبلی زدی
کردی از زلف فاش در گل سنبلی

کابلی مطهر باره ز ابل برن
از صفایان نوا تا بکابل برن
شور شهنش از بازی تطاول برن
تا عراق از حجاز گل بیول برن

از حسنی نوا نامی بلبل برن
خاصه اکنون که کرد بید بلبل

جام صبا اویس از قرن رنجیه
خون چشم عقیق در مین رنجیه
لعل و یاقوت ناب بر مین رنجیه
فقر را با فنا مقتدرن رنجیه

پر طادس باز از زغن رنجیه
زاغ را داده زو فر ققاولی

رشته

رشته فقر را تاج شایان نمود
کهکشان دار از راه کیهان نمود
سکن شاه اللفا روی رخشان نمود
وصله خرقه را ماه تابان نمود

باغنا پیر فخر چونکه پیمان نمود
زیب کفشکول کرد هر حلل هر حللی

مرشد فقر را از بند تاج به
بر گلیم گدا شاه محتاج به
بهر منصور عشق دار حلاج به
تیر عنسم را بجان بودن آماج به

زیر زنجیر غم در شب داج به
دیکت جوشش فنا بایدش غلغلی

برستور هوس نعل را لقی برن
طارم چرخ را زیر بیرق برن
بر سر از مهر و ماه چتر و سنجق برن
هم انا الله و هم انا الحق برن

بر سپهر از سرف تاج و ابل برن
همچو آن زنده پوش عارف کابلی

کابلی عارفی چونکه درویش بود
راشتیاق نجف بادلی ریش بود
عاشق یار بود غافل از خویش بود
صابر اندر بلا با کم و بیش بود

درک آن فیض ادا دل مشویش بود
خار و خارای دشت دشت ز دشتی

کهکشان سنتا چرخ کفشکول او
در درون یاد حق بر زبان ذکر او
رشته از زلف حور تافته موسو
عشقش انداخته سلسله بر گلو

دوست گود دوست بین یار گو یار جو
ننگش از قیصری عارش از هر قلی

۶

غنم سیر و سلوک کرد سویی	تا کند کشف راز از شه لکشف
بود بهر نثار نقد جانش کف	تا بگر سبلا شد قرین اسف
دید بر فتند فرقه مؤلف	شامی و موصلی کوفی و آملی
دید کر یکطرف صف زده لشکری	محمدی سرکی کافری ابری
یجق معتقد نه پیغمبری	اکهرا مرجعی شرک برهنری
مست کلگون سی مات لشکری	نحو نانی و بی مست جام ملی
یکطرف بر فلک ناز اعطش	کو دوکان جنگی از عطش کرده غش
اوقاده ز پا نو خطی ماه و ش	عاکفان حجاز صید اهل حبش
کرده دهر ارستم داده چرخ از روم	باز را صعوه کی صعوه را طغری
گفت با خود مرا نیست بزمین توان	کارم این قوم را بر تن از آب تاب
صبی دم نزد شط با نعل شتاب	کرد کشکول خود از شرعی پراش
تا بنوشد مگر زاده بورا	تا سازد مگر لاله شمنی
سوی رومی خدا رو بیاورد چون	دید لب تشنه غرق دریای خون
ماهی خوشش خجری لعل کون	آسمانی و داشت زخم از انجم خون
واقف از ماضی که از ماکون	پیش از آن کاید از غصه غصلی

گفت کی بی پناه از تو تقصیر	بر سر انورت جای شمشیر
بر تن اهرت ایند تیر حصیت	اهل بیت تو را آه و تاثیر حصیت
بهر رفع عطش راه تدبیر	تا خطای رسد ز اشرفی و کلی
اینده عرش را بر چنین رنگت	بر چنین مسبین خون گلزنک
سرو به الله است تیر چه سنگت	با خدا خلق را صلح چه جنگت
سیک انورش اطلسی رنگت	آنکه را در نظر چرخ اطلس جلی
شبح را با و موج دریا نمود	لعل عیسی گشود دست موسی نمود
آب حیوان خضر آن می نمود	قتل دشمن پدید مرگ اعدا نمود
از تری شگری تا ثریا نمود	هر یکی صد هزار رستم ز ابل
گفت بهرم کنون آب نایاب نیست	قطر احباب شد قحطی آب نیست
آب نوشیدم رسم احباب نیست	با خدا عهد من اندر این باب نیست
جو بخون غرقه کی بجو اصحاب	ذو انجناج مرا یالی و کاکلی
گفت میجو خستم من جمال علی	اینک از بهر من شد خدا سنجلی
کبیتی چستی ای خدای جلی	کز خدایت جدا بینم از احولی
ای نبی را وصی ای خدا را ولی	فارس خیری صاحب دلدلی

شاه فرمود من منظر داورم	شبل بوالقاسم شب پیرم
من حسین غریب زاده حیدرم	نخل آزاده زبهره ازهرم
بر علی وارم با حسن همسر	آنچه مایه شرف بی اللهی
گفت در دیش کی قید خاص و عام	سرور بی معین سید تشنه کام
مقصد من تویی از جمیع انام	ایچدا ای نبی ای ولی ای امام
بستیت را طغیل با سوا بالتمام	رومی و خلجی مصری و کابلی
رخستی ده که من جان فدایت کنم	جان بقیه خود خاک پایت کنم
تازه قربانی در منایت کنم	سعی در خون خود از صفایت کنم
سینه را پر ز خون در هویت کنم	نفس را راحت ست ز خربتی و قتل
اذن حاصل نمود از امام شهید	تا که کرد آنچه کرد یا که دید آنچه دید
ای بسا با سپاه کرد گفت و شنید	کرد در سلک نظم ایچه بچی شنید
	از رفیق شفیق قصه کابلی
مرثیه حضرت علی اصغر	
کاشف اسرار هستی حضرت تیر الهی	از کلامی کرد ظاهر بیکی و بی نیامی
گفت و ثابت کرد مظلومی خود بخند	مرغ و ماهی بود بر مظلومی آتش گلابی
اول آن کین جنک و این بیکار و غوغا کنم	از بی دارائی ملک است یا دعوی شاهی

آخو ای مقوم جفا گستر چرا بر آل احمد	بسته آبی که سیرابند از او مرغ و ماهی
شیعی مها سرتیم ما و غریب فادگر وانی	او سمعتم بغریب او شهید فاندگونی
من کنه کارم چرا لب تشنه اهل حریم	بشنوید این ناله های العطش را بی شکر
بیکسان را کس ندیده خسته آه از بی معنی	سیهان را کس نکشته تشنه آه از بی پناه
دوین گیرم گناهی باعث قتل من اند	ماه ناما بی است اصغر اکواه بی شکا
من اگر خیل و سپاهی دهم فرج دهن	شیر خواره طفل که کرد جلد بوده سپاه
این کلام الله مطلق باشد از زیند قدری	این کتاب الله صامت آمد از دفتر
کیشکم فی یوم عاشورا خیمه نظروا	کیف استسقی لطفی فابوا آن بر جموع
با چنین حال تباش نیست اندر سینه	کز عطش احوال او آورده روانه سینه
تخت کبرای محشر اصغرم کرد از عطش	در خموشی آمده آثار انوار کبر
<p>جَبَّ الرِّضَاعُ وَخَالَ اَحْوَالُ الرِّضِيعِ اِلَى اَنْفِلَاةٍ فَاَتَوَا بِاَهْلِ اَنْجِيَامٍ اِلَى الْاِمَامِ مَعَ اضْطِرَابٍ فَاتَى بِحَوَالِدِهِ يَشْكُو الضَّخْمَانِ مَاءً وَدَعَا بَيْنَ حُجَّةٍ فِي آيَةِ رِعَايَةِ وَعِثَابٍ يَا قَوْمِ هَذَا حُجَّةُ الْكِبَرِيِّ وَآيَةُ السُّطَّابِ اَسْقُوهُ شَرِبَ مَاءُ ضَمَانٍ مُعَدُّ لِلشَّرَابِ لَوْ هِيَ لَزَامَاتِي سَهْمُ الْعَدِيِّ قُوَّةً وَشَعَادَةً وَبُحْبُوحَةَ بَيْنِ اُذُنٍ اِلَى اُذُنٍ سَرِيعًا فِي الْجَوَابِ قَدْ جَاوَزَتْ شَمْسُ الظُّحَى اَفُقَ الْعُلَى بِحُجَّتِ الْبَحَابِ خود بگیرید و دهید آبی که او زنیست</p>	
خود بگیرید و دهید آبی که او زنیست	کامد اینک از غوانی چهره اش از رنگ

بود بر طفل خوانان جوعه آلی دریا	شد ز تیر حمله کوه سخن خوابی کجا
و سقوه سهم لغی عوض المار لغنی	فالغوبهم ما استطعتم شیعی فی کل
سومین کز بعد قلم اسب تا نزد منبر	زین تباهی شیوه کرد این جهان کیش
رزم سازند استخوانم ز رستم امست	سخت بهر است بدکار اندر نیکوایی
و انا استبط الذی من غیر حرم قلوبی	و بحر و انجیل بعد القل عدا سحوقی

سنة الرثاء

بجز حسین نداریم چون طریق کجا	بذات عین صفات از صفای مظهری
که تشنه جان بدید در کنار شطرها	و موع عینیک لو لم تکن علی الوجها

بن المبدل للشیء بالشیء

شهید راه خدا و شفیع روز قیامت	خدیو کشور ایجاد و شاه ملک اما
زهر رزم مخالف نمود در دست چاق	بجمله گاه همیشه قیام کرد قیامت

لقد نظر الیه العیال بالحمس

سکینه گفت پدر جان و بجانب میدا	بشرط آنکه نخواهند آب و نان ز تو طعنا
رهمیدم از تن و از سر گشتم از دل و اجا	لقد فقدتک یا من الیه ینتی الأحسا

یعنی اظلم فقدت عشتی و غذائی

ولی که عرش خدا بود سوخت و یار	به یا حسین گهی لب گشود گاه بیار
که ای ز خلقت کون و مکان تو مقصد	مرو مرو و منار و زایل بیت نبی شب

فلا تغیب سمس الضحی فی الظلم

مرو که رسم سنگت هم خورد و بحسبت	شود ز خون حسین لعل رنگت در شینیت
ز جور حمله ساز و تیر قطع و نیست	شود ز قطع و تین جان زین روی نیست

وقد یخین علیک الطیور فی الوکرات

بناد

بناله اصغر فی شیر یعنی ایش بکین	هم که زنده گی اندر جهان نگشته مرا
ز پیش که نیاید شفیع محشر از پس	ز تشنگی بلبم آمد است روح تقد

فلا یدوم بقائی ولا یقوم شبائی

علی الوداع روی و جان صین حیل	اتی یودع سبط الرسول بجل حیل
فقال کم لک یا دهر بالغدا و صیل	و کل سالک خیر یقبل و قیل

لا یکن علیهم الی الفناء حیاتی

سر و علم امامت نهاد روی بشکر	نمود جلوه چه احمد کشید لغره حید
که ای گروه منم دارث علوم همیبر	ز احمد این زهر هم بر تن و عمامه که بر

انا ابن خیر شفیع بعرضه العرضا

بس است داغ علی اکبر از برای لاکم	بیر حمله محتاج نیست سینه چاکم
ز طعن نرزه چه بیم و ز زخم تیر چه بام	چه شعله سوخته از تشنگی اگر دل بام

للتائین علی الاولیاء ما هو آت

ز تیر حمله ناگاه قطع گشت کلاش	بمال و ارشدار سنگ جوبد بر ما
رساند فیض شهادت بمقتدرش بر	بجان شیعده چه بخی شر فکند بیاش

فذكرونی یا یوم غند شرب قراتی

مر

جان غمو چه شود جوعه آبی طلبی	که فاده ز عطش بر جگرم تاب پی
آه از تشنه لبی	آه از تشنه لبی
جگرم سوخت ز سوز عطش و شعله آه	سوزد آفاق گرا ز سینه بر آرم پی
سوخته خرم ما	آه از تشنه لبی

چه علمدار حسینی تو دستقای قرآ	نبود تشنگی آل نبی را سببی
خضر بی آب چیا	آه از تشنه لبی
بنگر اصغر بی شیر در افغان و خود	طفل زار عجبی بگر و حال عجبی
زعطش رفته ز بهو	آه از تشنه لبی
بطلب آب که شاید بنمایند با	زر رسول از شناسند آل نبی
رحمی انیقوم دعا	آه از تشنه لبی
حرمی را که ارم سود بیا چر ز مهر	همچو نیران بگر نایره ملتهی
ز راه طفلان سپهر	آه از تشنه لبی
ترسمت قطع کند دست حکیم بر طفل	که بلرز و دل صد سلسله از لبی
فلا الولیل فویل	آه از تشنه لبی
چشم بکشا که زامنو مگری حرم غنود	تیر بیداد بچشم تو رساند تعبی
شاید از چشم حسو	آه از تشنه لبی
گر شوی کشته شود زیند و نجس	گر شوی کشته فقد یقیل و اللالی
بیکس دزار و غیر	آه از تشنه لبی
روز و شب میو مساویست با شب و روز	که شبی بی تو روز آید و روزی شبی
بغم و محنت و سو	آه از تشنه لبی

ترکیب بند

ای مبتلای غم که جهان مبتلای تو است	پیر و جوان شکسته دل اندر عزای تو است
هم قبله گاه اهل سمک خاک گدازد	هم سجده گاه خیل ملک کربلای تو است
ای جان محترم که ز جانهای محترم	چون نی نواز واقعه غینوای تو است

ای بر لقای دوست تو مستاق و دعا	مستاق خاک کوی تو بهر لقای تو است
ای بر هوای یار تو مفتون و کشور	مفتون اشتیاق تو اندر هوای تو است
گلگون قبا ز عکس شفق آسمان	از جبر روی اکبر گلگون قبا می تو است
در خون طپید مرغ دل مجتبی چه د	در خون طپیده قاسم نو که خدای تو است
گر دید سیر سلسله غم علی چه دید	رنجیر کین بگردن زین العبا می تو است
روحی فداک ای تن اطر که از شرف	خون خدا توئی و خدا خونهای تو است
جسمی وفاک ای سرانور که بر سنان	آیات حق عیان ز لب حقنهای تو است
گاه بی بدیر راهب که بر سر درخت	که بر فراز نیره و گد خاک جای تو است

گویم حکایت از بدنت تا که از بدنت
یا از عیال بیکس غنیده خواهر

در کربلا چه قافله غم گشود بار	از غم هزار قافله آمد در آن دیار
آمد ملال ماه عزا در عزا شدند	بدر آن آسمان ولایت ملال و د
نیلی شد از عزا رخ گلگون اهل بیت	رویش سپید باد سپهر سیاه ک
لشکر همی رسید گروه از لبی گرو	دشمن همی ستاد قطار از لبی ق
شاه حجاز را ز دفا کس نشد معین	سیر عراق را ز خاکس گشت یا
استاده بهر خواری بکشته هزار خیل	آماده بهر کشتن بکین دو صد هزار
از سویه رفت از دل اهل حرم ملک	از گریه رفت از تن آل نبی قرار
آندم که راه آب بر آن فرو بست خضم	آفاق پر شر شد و افلاک پر شرار
لب تشنه مانده آل نبی و زربش	آبی نبود جز دم شمشیر آبدار
خوردند آب از دم شمشیر و نیر خضم	پیران سا نخورده و طفلان شیر خوا

آندم بر اهل بیت نبی کارزار شد	کاماده گشت سبط نبی بهر کارزار
اصحاب با وفایش زهر سوهر طرف	بگرفته بهر یاری او نقد جان بگفت
چون زود بدشت کربلا شاه دین علم گیتی لوای کفر کند تا بد بهر دست با کافران گمان نبرم کافر آن کند آوردش از حجاز مخالف عراق و فرات تا زان بسوی مکه انصاری بی بر سر کشتن نماند بجز تیغ اشقیاء چون چار موجه کشتی بی بادبان حسین مصحف نکر که سم ستوران سطورا موسی نکر که سامری امت از حجاب علی بن حسین که از سم فرق یهود حیدر بن حسین که آمده محراب اورا	آمد بجان آل عبا ران علم الم از کین نمود راست شرع رسول خم کافران بجهنم بکشتن بهر دست شور و نو احصار عرب راست تا غم غلطان بجا که معرکه اصحاب دسم در بر کشتن ز رفت بجز نیرزه سم مایل شدش سفینه هستی بسوی عدم بنموده چون دو یار موافق جدازیم اصل و اساس هستی او کرده بنهدم گردیده پاره پاره تن او بدار غم شمشیر کین نموده دو مافوقش
این حسرت کشد که بهین بخل بود آب	لب تشنه جان سپرد و نبرد و نهر آب
چون اذن جنگ اکبر زینب جوان گرفت از حلقه های چشم و زگیل و عقاب را جان عزیز شاه جهان را بلب سپرد چون عاکفان عرش سیر جهان داشت	آتش بجز من همه پیر و جوان گرفت لیلی رکاب و زینب مضطر عثمان گرفت دهر آن جهان جان چه ز جان جان گرفت چون طایران خلد ره تشنه جان گرفت

دشمن گراز و ارگریان شد از بر سر دردا که درد مان عوض آب از عطش لب تشنه جان سپرد لب آب از جگر شهادت چون سوار بر اسب عقاب شد گفت ای خدا تو شاید می بینک که راه آن بیکری که زینت آل رسول بود آن قاستی که سر در ریاض قبول بود	بر کف چه شیراز در آتش فشان گرفت خاتم شبیه خاتم پیغمبران گرفت ز آب دمانش زندگی جاودان گرفت با بش سپاوه دست بسوی آسمان گرفت برنا کسان پیغمبر آخر زمان گرفت از هر کنار تیر بلا در میان گرفت بر سر هوای سیر ریاض جان گرفت
اینک علی اکبرم از ظلم و کین کشند	قوم رسول بین که رسول این کشند
آه از دمی که غرقه بخون در برابرش یکجا بجا که خفته جوانان مهوشش پامال یکطرف شد اندام قاشش عالم باب غرقه شود تشنه جان پر چون دید کشته اکبر و عباس و قاشش آمد بسوی نعش علی اکبر جوان گفت ای ندیده کام که خوش خفته بجا ای سر و سر فراز از طوبی ای که کند کشتی ای اختر سحری زان نهان که چرخ خفتی تو استراحت و باب غریب گر ناطق است ذکر تو پیدای من بطقش	افتاده دید قامت زیبای اکبرش کیسو بخون طپیده علمدارش گرش بر تیر کین بدف شد حلقوم صغرش شاهی که بود آب روان مهرادرش چون دید تشنه اصغر و عثمان و جعفرش بهناد سر بسینه و بنشست در برش بعد از تو خاک بر سر دینی و فشرش باد سموم حادشه از ریشه تارش همچون تو کوه است سحر عمر اخروش الاعنت نمانده پرستار و دیگرش در ساکت است یاد تو پنهان بخاطرش

چون تشنه لب شهید شدی از ره جفا
بعد از تو خاک بر سر و نیای بی وفا

از یادوران چی چه تنی شد خدام می
طی شد بساط صبر حسین از زمان که می
شه چون جدی ستاده برگرد او عیا
آمد بسوی خیمه عباس و اکبرش
گفتا بیا که موسم یاری است یا افا
ره سخت و پایی هست و خطرناک یا
از خیمه گاه آل نبی بایست لعطش
خیزید بهر یاریم از قلعه گاه مان
آمد بسوی معرکه تنها شرجی
گفتای گروه بوده مرا جد سولای
بهر ثواب آب بآل نبی دهید

وا حسرتا که در عوض آب شیرکین
بر سینه اش رسید زبید او شیرکین

چون بهر شاه تشنه جگر یاری نهاد
از کید و کین اختر و بی مهری سپهر
آل نشان ناوک اعدا تنی نخست
سیراب تشنه بجای از ناوکی
سلطان دین برابر دشمن بروزیم
از بهر حفظ پیکر خود کینه جانه خوشت

سجده است ناصری در خواص کسی نیست
این داغ سوز دم که پس از قتل شاه
این غیر تم کشد که ز اهل حرم شاه
از جو چرخ و کینه اختر جفای دهر

در داک از شرارت آن فرقه شریر
گشتند با نوان حرم خدا سیر

چون بر تراب جاپیر بو تراب کرد
لرزید عرش و غلغله در فرشتگان
گردون اساس عترت حیدر بیاد
دشمن نکردیم و نرسید از جفا
خونش حلال کرده و آبش حرام ساخت
با آنکه بود آب روان مهر مادرش
آن تن که آفتاب از او نور میگرفت
بر کام خشک گشته و بر حلق تشنه اش
در این عزار چشمه چشم رسول بود
با هیچ آفریده روان نیست آنچه شمر
آنانکه بود از رخشان مهر در حجاب

سبط نبی پناه عجم سید عرب
لب تشنه جان سپرد لب تشنه لب

افتاد چون گذار اسیران قبتلگاه
شد گریه تا ببا بی و شد ناله تا ببا

هم غرق گشت پیکر ماهی شیل شکست
 جمعی گشاده روی در افغان یا آ
 از گری گشت دیده کرد بیان سپید
 گفتا سکنه سویه کنان موکنان بیاب
 یکت کاروان خیره گویم و یکت کرده
 گویا که هست بدون ناموس ثواب
 آمد ز خیمه دختر میر عرب برون
 بر خاک تکیه کرده تنی دید ناتوان
 مسینه نشاء و مشکوبه رده
 دشمن برهنه کرده قش را بی لباس

هم تیره گشت آینه سه زرد و آه
 قومی پریش سوی بغریاد و آخاه
 از سوی گشت چهره قد و سیاه
 کاشب کجا بریم من و خواهران بیاب
 یکت خاندان اسیر چه سازیم و یکت سیاه
 گویا که نیست ریختن خون ما کنه
 ناگاه او فتاد بر آن پیکرش نگاه
 کورایدوش ختم رسل بوده بود تکیه
 موشو که خاه و مخر و قه خب
 ظالم جدا نموده سرش را بی کلاه

پس باین شریف برادر خطاب کرد
 و ز آه آتشین دل عالم کباب کرد

گفت ای بخون طپیده مکرم برادرم
 آیا تو آن حسین منی که شرف نمود
 کرم من کفن نکردم و سپردمت بجا
 بر خاک می نشینی و نشینیم بجشم
 گفتی میاز خیمه برون رخ مکن کبود
 در خیمه که نشستم و بیرون نیامدم
 صابر شدم بهرستم و هر بلا دلی
 این داغ سوزدم که میان دوهراست

کافقاده بروی زمین در برابرم
 بردوش خود سوار تو را جدا کردم
 معذور دار از آنکه بسیرت معجزم
 اینجا که بر سرم که من از خاک مکرم
 تا نزد دشمنان تنائی محترم
 تا شد دو تا ز تیغ جفا فرق اکبرم
 هرگز نمیرود و مصیبت ز خاطر
 لب تشنه جان سپرده اندر برابرم

این درد کا پدرم که یکی کهنه پیرن
 آن پیرن جسم شریف نماند گشت
 برخیز کرد و داغ تو بر جان زخم شرا

گفتی بده که تا نبرد کس ز سپهرم
 عریان در آفتاب منت خاک بر سرم
 کاینک ز خدستت تجسم مسافرم

پس قصه ختم کرد و بجهل سوار شد
 از رده بی حجاب برون پرده دار

آن سر که آفتاب از او میگرفت نور
 آن تن که بود زینت آغوش مصطفی
 آل رسول را چه اسیران زنگبار
 از کوفه تابشام نمودند زیبانی
 یکت لمعه نور بود و نمود از دو جاطو
 گوی درخت کوفه نه گر نخل طور بود
 در کوفه ران زاده مر جانه را شکست
 ظالم بجشم آمد و با جوب ستیش
 با شا هرزاده گفت که ای دختر آبرو
 حالی نزد من چه کثیر آن ستاده
 زنیب بگریه گفت که ز این ظلمان چه بجا

خولی نهاد بر سر خاکستر سوز
 بنمود پایمال عدد از رسم سوز
 داوند سر برهنه بیزار با عجب
 آن سر که داشت سینه زهر از آن سوز
 گاهی زویر را بسبب گاهی ز نخل طو
 پس یافت نور حق ز چادر شاد شطو
 خونیکه در مدینه شفا داد چشم کور
 میزد بعل شاه جگر تشنه از سوز
 یزدانسان ز جامه عزت نمود عو
 با آنکه در کنیز نیان پیاده حو
 زیرا که بر قضای خدا ایم ما صبو

داند روز عشق گرفتار سوز عشق
 ابله پس را چه کار بدرک ر سوز عشق

پمید چون ز کوفه جو س ماه شام را
 کمتر ز اهل کوفه نشد جور اهل شام

از صبح کوفه دید توان شام شام را
 شرح کدام گویم و وصف کدام را

دادند شام بر سر بازار با نجاه	آل و عیال و عترت خیر الانام
از خاندان عصمت و از دو دمان	بگر چگونه داشت فلک احترام
تا بگرند عترت خیر البشر سیر	بر می نهاد و داد صلا خاص و عام
در طشت نهد نهاد سر شاه و کس	طالع ز طشت زار شد بدر تمام
میخورد گاه پاده و میر و گهی زین	چوب جفا بلبش و الا مقام
بر پاستاده داشت بجهل نزدیکم	ز بخیر و خل نهاده بگردن امام
پس ظالمی برسم کنیزی طلب نمود	نوباده رسول علیه السلام را
بهر عیال و عترت خیر البشر شام	دادند جا خواهی بی سقف و بام را
زین دشت پر بلیه و زین راه پر خطر	یحیی بکش زمانم سمند کلام را

کین نظم جانگداز دل مصطفی گداخت
قلب سیر و جگر مر قضا گداخت

وقعه ویرا مهب

چون عیال الله بردند سوی شهر شام	راهی بود اندر آن ره گوئی از خاص
شوق ز تار و صلیبش کرده گم را سلام	در سکو بود بر عیسی و در دار اسلام
روفق دین سیما گشته از ناقوس او	
رفته بر بام ز تیا با نکت یا قدوس او	
جاذ محراب عبادت و کلیسا خسته	قبله اقبال بهمت خاج تر ساسا خسته
هر سدا قنوم را قانون دیاساسا خسته	اعتراف این خود تیسر آساسا خسته
روزی از بیرون دیر خویش غوغائی	
مینوای مینوای از دم نالی شنید	

آمد بر نیزه تابان سری چون ماه	جلوه یزدان فراز مدسم الله
بر سر دار یهودان عیسوی خرگاه	روح عیسی را بدار فرق گمراه دید
دید در چرخ چهارم عیسی اندر ماتم	
بر سیجالی که ز برای بتولش مریم است	
بر فراز خشک چوبی نور نخل طور دید	از زمین سوی سمان تابان خدای نور
رهنمای موسی اندر شب و بخور دید	طور و موسار ابعنی ناظر و منظور دید
گشته از نور جمالش طاهر انوار آل	
هم مؤثر هم اثر هم سر هم اسرار آل	
حتمی تابنده اندر انفس و افاق	جلوه پاینده از مخلوق و از خلاق
تم وجه الله را قریح رخسار صدق	کوثر و شمیم شیرین لبش شیاق
طاهر از فرخ جمالش فل هو الله احد	
فات پاکش صورت و معنای الله	
از زمان بر سر زمان گردش چه میانه	لاله آینه سان تار از غبار ناله
ناله همچون فروزان شعله جواله	شعله جواله چون داغ دل بر لاله
لاله را از داغ ماتم داعسان دل سوخته	
سوختن پروانه را بر کرد شمع آموخته	
اقبالی چند تابان بر فراز چوب نی	اختری چند آمده هراقبالی رازی
جنگلی همچون نبات انقش بر گرد جدی	آن یکی را یا اخاذ کر آن دیگر ریا بینی
کرده نور رویشان بر طارم اصلی	
بازو از زنجیر خسته صورت از نیلی کبود	

شکری جز اگر کردا کرد ایشان صفت	که بعشرت باده خورده که بشاد می دوزد
هشت چنگ عیش اندر چنگ و کف	زیب فی کتری صدا اجبت آن عرفت
بر فراز فی سری کسیرستی سیر بود	چارده ضربت بر او از خنجر و شمشیر بود
گفت با لشکر که این بنگاه	مقصدا اصلی شمار آمدن بن راه
از سیران این صدای ناله جانگواه	بر فراز فی فروزان نورو وجه الله
باز گویند از کجا و اید اینک کجا	نام چه تنگ کجا صلح چه جنگ کجا
پاسخش گفتند پور سعد از این زنا	برد لشکر کربلا و گشت کارش بر مرا
خارجی را گشت و تن آغشت و خون	بر احوال و عیالش حکم امر و نهی داد
با سر بریده آن خارجی بی احرام	میریم اینک سیران را ز کوفه سوی شام
گفت راهب مانده از بهرم زین	روح الله تعالی روحه یک بدره
سردید و ز رستایند این کتب	بر آن سودا چه شکر خوشند اذن
گفت این سودا سر اسیر مایه سود من	سم و زرا قتل آل الله مقصود من
داد آن راهب بشکر آن روان کمر گفت	بارک الله باری دیگر زندگی از سر گرفت
بیر یادرش ز عویش کبریا زور گرفت	جلوه از خورشید خاوارانه نور گرفت
در جبین نورش از خاک و از خون رنگ دید	خسته پیشانی نورانی او از سنگ دید

گفت

گفت در میزان جاده ای بهتر از وی خدا	سوی تو روی خدا و روی تو سوی خدا
کی کجا آغشته از خون خدا روی خدا	ظاهر از خون تو شد بوی خدا و بوی خدا
چاک از بهر چه از شمشیر بیداد آمدی	از کد این بوستان اسیر و آزاد آمدی
ای سر بریده پر خون بحق پیکرت	آن لب خشکیده و پیشانی از خون
بی جلا آئینه محتاج بر خاکست	باز گو حالت بحق جد باب و مادر
کیستی آیا گنا هست چیست قصیر چه بود	اینهمه زخم از سنجان و خنجر و تیرت چه بود
لب گشود آن سر که قدین رسول صلی	رهنمای اولیا و پیوای انبیاست
مادرم زهر بود بایم علی مرتضی است	من حسین تشنه کام و مقلم در کربلا
بر لب آب فرام غرق شد فلک جفا	تشنه کام و بود مهر مادرم آب فرات
تشنه جان دادند اصحاب کبار اندر بزم	گشته شد عباس و عبدالله و عون و حمزه
پیش چشمم چاک شد فرق علی اکبرم	عاقبت شمر از قفا بید سر از سیکرم
تشنه بودم آنچه کفتم آب کس آبم نداد	آب جز از تیر انصاری و اصحابم نداد
ساربان بجایا بنمود دست من جدا	پیکرم در زیر سم اسب کین شد تو بیا
شد سرم بر نیزه و تن ماند اندر کرک	گاه در تنور و گاه هم بر فراز نیزه جا
در تخیر بود راهب مانده در این کف	ناگهان از آسمان بشنید بانگ طوقا

کادم

کادم و نوح و خلیل الله و عیسی اند	احمد و حیدر ز جنت سوی دنیا آمد
ساره باجر مریم و حواء ز بهر آمد	با فغان و اذیجا و استهیدا آمدند
کی فتح الله چرا از کعبه در دیر آمدی	از چه در دیر نصاری از بی سیر آمد
گفت آن سر با خدا ای نعمت پیمان من	روی نیزه خوردن سنگت جهان من
بام قصر آویختن حق من و شان من	از بی چوب پرید این در دندان من
از خدا قسمت مرید اجربادت اریسول	بر شفاعت من شهادت از ازل کردم قبول
با من از عهد ازل این مدعا بپوش	دست من باشد مقصود در آغوش
چون بیان با جویی کرد از سخن خاموش	بهمچو بچی را بسبب از این با جوامد بپوش
چون شفاعت خواست فرمود شرط اسلام بخوا	چون مسلمان گشت گفتندش که نیک انجام بخوا
نومسلمان شست آن سر را چه باشد شک و کلا	رفت از فرنگان غبار و برفش از دیده
صبح بر آنقوم رو کرد آن سر و کرد خطا	کی گروه آزدن این سر بود دور از خوا
ای سپاه بیروت ای گروه بی تمیز	ز دمان خوار است و در نزد خدا باشد عزیز
ترجیع بسند	
از باده صاف و ساده صاف	هرگز مگذر که نیست انصاف
از باده و ساده ناگزیر است	در کار جهان ز صاف و ناصاف
از باده بغیر معرفت نیست	مقصود ز ساده جز دل صاف

توصیف مقام عشق با حسن	کی گفت شود بوصف و صفا
تا علقه عقل در سر تو است	بیهوده مزن ز عاشقی لاف
بی عشق مده ز دوست دل را	این قلب مبر نیز و صراف
با عقل مگو خصائل عشق	شکر مجو از دکان علاف
عطسار کجا و آسیا بان	زرد و ز کجا و بو ریابان
یکبلوه ز عین عشق آمد	هر چیز عیان زنون شد و کاف
در محفل قرب قاف عشق است	کافاق گرفت قاف قاف
دوش از بی افتخار خود عشق	میگفت چنین ز خویش اوصاف
ما مظهر قدرت خدایم آئینه کبر کبر یایم	
ای لعبت چین کنار خلق	داری ز عدن لب از یمن رخ
ای آفت مهرشان نیما	ای فتنه گلر خان خلق
در لعل لب حلول عیسا	شد مثبت مذہب تائید رخ
یگر چه قامت تو زیبا	نه ماه چه طلعت تو فخر رخ
شکر دینی و تلخ گفتار	شیرین سخنی و تند پاسخ
از دامن دام بوسه مارا	هر چه نشسته در پنج
از جور و تعدی تو فریاد	از ظلم و تجاوز تو آغوش
تشریح نموده و ندیدند	جو عشق تو ام بعرق و درخ
جز مهر تو بهر معالمت را	کردیم اقاله و لطف سخ
آرزو چه تو گر بیتی تراشید	هرگز شکست پور تاریخ

زاهد کند ارطامت ما گوئیم جواب اد مخور بخ

ما مطهر قدرت خدایم
آئینه کبر کبر یائیم

ز آن فکنده بر سر دوش
چو ز کس تو که آفت جان
جاد و نشنیده کس کمان دار
ای فتنه دهر و شورش شهر
چو چهره و قامتت ندیدیم
خط گرد لب تو یا که جمعند
صد قافله دل بیک شب تا
گم گشته براه کعبه حسن
با خوی چه آشت ز عشاق
کر کرده ز نغره گوش افلاک
اسرار حقیقت ار بگویند
آشفته نرم نمودی از دوش
چو طسره تو که در بدوش
هند و نشنیده کس زره پوش
ای آفت عقل در بهرن پوش
خورشید که سر در آغوش
موران بکنار چشمه نوش
در زلف تو اوقفا ده مدوش
چون داشته از غراب جوش
دیک طمع اوقفا ده از جوش
با آنکه نشسته اند خاموش
بشنو بشنودلی نه زین گوش

ما مطهر قدرت خدایم
آئینه کبر کبر یائیم

دل مضطوحی ذوالجلال است
این طایر سایر همایون
دارنده تکفلت شرافت
جام جم و تاج کی نبزدش
مرآت صفات لایزال است
فرخنده فروخته فال است
زیبنده یکجهان جلال است
در مرتبه کوزه سفال است

یکجبه ز بهمتش جنوب است
یا حال پر افتلاب دایم
بار دی مه و جبین زهره
بی شبه و قرین و بی نظیر است
هم ظلمت و نور صبح و شام است
خم نزد خم است و با قدر است
شایسته از دوست این ترا
یکشبه زر حشش شمال است
در عین علو و اعتدال است
خور طلعت و شتری خصال است
بی مثل و شبیه و بمثال است
هم حزن و سرور ماه و سال است
کاهی الفاست و گاه دال است
تا مودح مصطفی و آل است

ما مطهر قدرت خدایم
آئینه کبر کبر یائیم

مانکیر چه برده ساده کردیم
خنخانه اگر که آسمان بود
بر شادی و عیش بین که مانقا
مانشاه و وزیر از رخ مات
سرست چه خویش خاک و افلاک
برفته نشسته بود بر پا
یار آمد و در رهش ز دیده
اجرا بقضا نمود تقدیر
مه را بمنانه چون غلیو اج
باد و ست مذاکرات دل را
از نبندگی رسول کونین
رد سوی بیان ساده کردیم
یکت خط تهی زباده کردیم
بر رغنم قضا اعاده کردیم
وز اسب طرب پیاده کردیم
از تاک و ز تاکت زاده کردیم
از قاست ایستاده کردیم
بیجاده بجای جاده کردیم
هر حکم که ما اراده کردیم
کاهی نزد گاه ماده کردیم
آنگونه که دست داده کردیم
بر کون و مکان افاده کردیم

ما مظهر قدرت خدا ایم
آئینه کبر کبریا ایم

افلاک سر بر دوش میسند	خورشید سپهر فر محمد
در رتبه گرفته از رسل باج	در پایه رسانده تا احد حد
مادی سبل پیسبر کل	محمود احد محمد احد
قهرش ناری بود محرق	خلقتش خلدی بود فکد
از هستی کاینات مقصود	بر جمله ملکات مقصد
هم آینه جمال معبود	هم رابطه عباد و معبود
سالار مکرّم معطّم	منصور مظفر مؤید
قانون شریعت سدیدش	ما بین جسم و ما بود سد
ما قطره در جنتش چه دریا	بر خویش کشد زخرد از دریا
چون ذات خدا نظیر او را	در مرتبه لم یلد و یولد
جل الخالق علو قدرش	بالله سزا بود که گوید

ما مظهر قدرت خدا ایم
آئینه کبر کبریا ایم

آئینه ذات از صفات است	گوئی بصفات عین ذات است
غم نیستیم از محیط عصیان	زیرا که سفینه نجات است
انوار تجلی جلالش	در تعب و دیرو منکات است
حرفی ز حدیث روح بخشش	سرمایه چشمه حیات است
مهر روی و قهر روی دو بحرند	کین ملح اجاج و آن فرات است

اعلی شرفه که از وجودش	موجود و وجود کاینات است
از هر جبهه است رو بوش	زیرا که محدّد جهات است
فرزین خداست و ذریخ او	از اسب پیاده شاه دانات است
با دولت جاه او سلیمان	مستوجب جزکات است
با شریع تویم او شرایع	چون در بر حق سنات و لات است
افزوده ز عرش رتبه باشد	مارا که بملتش ثبات است

ما مظهر قدرت خدا ایم
آئینه کبر کبریا ایم

ای رحمت شامل الهی	چون فیض آله بی تنای
از چاکری تو در دو عالم	گشتند پیسبر ان میبای
بی عون تو عرش کبریا را	می بود تباهی از تباهی
لَوْلَاكَ لَمْ نَخْلُقْ الْاَفْلاَکَ	دارد بحالات گواهی
یعنی که تو حق و غیر باطل	یعنی که تو صدق و غیر واهی
با آدم اگر نبود لطف	شناخت سپیدی از سیاهی
گر بر تو نبود دیش تو تسل	بودی یوسف هنوز چاهی
بی عاطفت الی الابد بود	یونس را جای قلب مای
در طور کلیم بود نامم	در چرخ مسیح بود سایه
ارنام تو خانم سلیمان	دادش بدو کون پادشاهی
در مملکت خدا تو آمر	در کشور کبریا تو ناهی
بالله که این کلام دلکش	میزبیدت از بلند جای

ما مطهر قدرت خدا ایم
آئینه کبر کبر یایم

ای نام شریف اسم اعظم
نعلین تو داد جاهد و رفت
تو محرم آن حرم که در او
جسم تو داشت سایه گر بود
ما ذره و تابشت بود مهر
بودی تو پسر و نهان بود
سجود ملک شد آدم از تو
یکجا کرد تو است پور عمر
بس خورد سکندری سلیمان
تو خاتم دست کبر یایی
در بند گیت چه استواریم

ما مطهر قدرت خدا ایم
آئینه کبر کبر یایم

ای بر سر تو ز قل کفی تاج
از بند گیت سکندر و جم
بودند گرانبیا مقدم
طی کرده بسیر عالم قرب
با مرتبه تو قدر عیسی است

آورده رسل بدر گیت تاج
این صاحب تخت گشت آن تاج
مقصد ز مقدم است انبیا
اول قدمت هزار معراج
چون قطره بر د بجر موج

خدا

خدا ام در ر وسیع قدرت
با قدر تو دار تخت نمرود
در منبج صدق ره ندارد
کوی تو مطاف کعبه دل
ارواح ملائکت و خلایق
از خدمت ای مدار آفاق

صف صف ز ملائکه افواج
با مهر تو تخت دار حلاج
هر کس که ندارد تو منبج
روی تو مقام قبل حاج
جسد بشاعت تو محتاج
از طاعت ای سراج و تاج

ما مطهر قدرت خدا ایم
آئینه کبر کبر یایم

ای آخر انبیای مرسل
هم موجودی و وجود و ایجاد
بوده است با تفاق آفاق
عقل عقلا ز درک ذات
در علم ز ممکنات اعلم
بی لطف تو سیر چرخ یاده
هر چاره که جوید تو گفت
یکسر همه ناقص است و بزدان
احکام پیبران سامی
یکت شمع و در هزار قندیل
یکتائی تو ز ننگ تثلیث

موجود تخت و عقل اول
هم مرسل و رسول و مرسل
در لغت تو هر کتاب منزل
در قید عقلا و بند مغفل
در فضل ز کائنات افضل
بی عرق تو نظم و هر مختل
چه نابغه چه جوید و خطل
یکجا همه باطل است و مهمل
با حکم صحیح تو است معقل
یکنوری و در هزار شعل
آئینه قلب داو صیقل

ما مطهر قدرت خدا ایم
آئینه کبر کبر یایم

بسم الله الرحمن الرحيم	
آغاز دهستان و نبدی از مصائب سید عالمیان علیه سلام الله الملك المتنا	
اولین جلوه حق نور بدی مادی کل	ابلیس المدنی شیخ سبل ختم رسل
حاشیه و نایش و ماسور بها اوجی قل	بل آتی شمس ضحی بدر دجی نور سبل
شاه دین مادی مرم بدر احم صدر انام	
بلغ الله الی حضرتیه الف سلام	
داعی قوم الی الله شد آن سر آله	کرد اثبات پس از نفی اله الا الله
همه را گشت سوی رشد ز غی مادی را	همه را کرد بتوحید الهی آگاه
در جزا قوم با در پنج و طالت دادند	
سنگ و چوبش عوض اجر رسالت دادند	
ریخت از بام زن بولهب آتش بر سرش	از سکه شتر آذر در رخ چون قمرش
گاه کذاب سمر و مذوکی حیدگرش	معجزش سحر شمار آمد و مهمل خبرش
گاه از سیلی بید او شدش نیلی زد	
گاه چچید ابو جسل عباس بگلو	
رنگت با از پی قتلش چه به نیرنگت زد	گاه از صلح سخن گاه ره جنک زد
چون پیشانی نورانی او سنگت زد	آینه عرش خدا را بجد از سنگت زد
زدند داعی ابلیس که شد کشته رسول	
تا زنده آتش غم بر دل زهرامی ببول	

قتل او را چه شدند ابل شقاوت طلب	کردش اندر شب خویش نهان بوطا
چار سال از نظر ابل جفا شد فایه	با وجودیکه نشد کفر با ایشان غایه
علم الله بآن ذات مقدس چه رسید	
بجز او ند تعالی و تقدس چه رسید	
آخر از دست جفاکاری امت ناجا	بدنی خانه شد از کوه رسول مختا
گشت پروانه شمعش ز نهاده و انصاف	فتح و نصرت متواتر زمین و زیار
لوحش الله نشده بخطه ایام بگام	
که پیرویه زنی زهر آورا بطعام	
اجل آن باده که در جام انام اندازد	دست تقدیر بتدبیر بکام اندازد
ساقی آن باده کر این دست بکام اندازد	عارفان را همه در شرب مدام اندازد
و فقر هستی هر بنده که میگردد طی	
باید از جام اجل نوش کند جرعه می	
تا که افتاد به بستر نبی از ضعف مزاج	شد دو عالم ممکن بیکی کهنه و دواج
روز در چشم همه ابل جان شد شرج	تا زمانیکه شد اندوه در امرک علاج
داشت در حضرت او جای حسن حسین	
بود بر سینه او گاه حسن گاه حسین	
گشت غالب برض ضیف ز اندازد گشت	درق صفی ایجاد شیرازه گذشت
حسن را پای ز مشاطه و از غازه گذشت	تا که بر سمع شریفش خبری نازک گذشت
کا و لین باب نفاق است که اینک نشد با	
ایستاده است ابو بکر مسجد بنماز	

شدستان بسوی مسجد بر نمید	نبر از عرش خدا در عظمت برتر شد
کوهر افشان ز حدیث لب جان پر شد	که مرا عمر بسر آمد و آب از سر شد
از جهان میروم و دارم امانت اهلین	
و جی و تنزیل علی فاطمه آنکه حسنین	
ایجب ز امت خدا که از بعد رسول	ز رسول آنچه که فرمود مگردند قبول
نمودند رعایت ز فروع و ز اصول	ز آنچه کردند فداوه است تحریر قبول
چار صد جلد و یا بیشتر که از قرآن	
کرد جمع آوری و سوخت با آتش شهابان	
یکت بیک شرح دهم بن پس از عترت او	و آن ستم ما که نمودند بذر تیه او
رو سپیدند سیه باد رخ امت او	که نمودند تبه قاعده ملت او
آو خاکش محنت زده بر جان شرم	
ز رسم آفاق بسوزد ز شرار جگر م	
شد ز مسجد بسوی خانه دگر باره نبی	گشت مشتاق خدا روح رسول عربی
باد جوت و تاب تنش از طبعی	قوم بودند و نبود زهره آن بی ادبی
که گشاید لبی و مطببی از او بسوال	
پیشگاه احدانت این نبود جای تعالی	
تا که مان دیده گشود آیت حق سرور رب	گفت آرید ز بهرم قلبی با قرطاس
تا نویسم کلماتی که چه آرید سپاس	همه کردید خدا دوست خداوند شناس
لغنه الله علی غاصب حق الزهرا	
گفت هدیان بود این قول رسول طحطا	

مترق همه گشتند و فرمان جلیل	شد بسوی ملک العرش روان عزیز
باد بگرفت در مبطوحی و تنزیل	گفت زهر اچه کسی رو که رسول است علیل
حسینم را به سنگام بهیمی رود است	
نوبت در بدری وقت الیمی رود است	
شاه فرمود بصدیق که در را بکشت	ملک الموت است این آمده از امر خدا
اذن از کس نگرفته است و نگرفته است زنا	جز را کالیده این عز و شرف فرد بها
در چه بگشوده شد و مروه خلاق رسید	
نوبت نوبتی سید آفاق رسید	
جبرئیل آمد و آیات شفاعت آورد	امرا و را خبر از دوست اطاعت آورد
مصطفی رو بسوی قبله طاعت آورد	بسوی دوست ره در رسم خراعت آورد
تا با خرفش بود تو لای حسین	
بود بر سینه پیغمبر ما جامی حسین	
خاک عالم بر عالمیان جیت فلک	زهر اندوه بجام و جهان ریخت فلک
رشته جاره عیش همه بگجخت فلک	زهر باشد حیات همه آمیخت فلک
همه آفاق پر از محنت و اندوه و غم است	
زین مصیبت که مرا نوبت جفت القلم است	
ماجرای علی سید الفنا بعد خاتم الانبیا	
مر مرا شرق دل سینه سینا کردید	دل بطور احدیت شد و موسی کردید
نه همین بحر موسی بد بیضا کردید	تا مراد دل زهر زهره زهر اکر کردید

مهیظ نور دل دنیا به طور دل است	
رقی منشور دل و خانه معمور دل است	
عصمتش حاجب و هم است و برانیت با	که سومی و قدر مدحش بنایم بختی
هیجده ساله می بعد پیمیر و دومی	ماند باقی و خدا را بچه جرم و گنهی
بر در خانه آتش بیداد زدند	
تیش بر ریشه اسلام ز بنیاد زدند	
نیلی از نیلی جورش رخ زیباست هنوز	شر ناله آتش اندر دل خارا است هنوز
ز در خانه آتش بتریاست هنوز	از خشکیش ظاهرا از اعصا است هنوز
چه خطا کرد و چه نصیر چه جرم و چه گنا	
که پدیدار شد این حادثه شجاعت الله	
رسن اندر گوی شیر خدا افکندند	آه از آن قائم دین که ز پا افکندند
زخا ز لاله در عرش علا افکندند	ارزه در منبر و محراب دعا افکندند
سامری را چه وطن خبر پیغمبر شد	
نالاه تا عرش خداوند ز منبر بر شد	
بود بی طاقت بی تاب بهجران پدر	و شمش در ب سراسوخت چه افروخت
پهلویش را بشکستند چه از تنه در	محش سقط شد و کرد روی خاک
این همان طفل صغیر است که در سبک	
عرش را گیرد و گوید بچه جرمی قتل	
آه از بردن حق علی و غضب فدک	خون فشان است از آن قلب نبی حکمت
نکت فاطمه غرورند و بین حق نکت	که نکت ریخته بر زخم در و نش نکت

را نچه با آل نبی بعد پیغمبر کردند	
باحسین و حسن و ساقی کوثر کردند	
نالاهش داشت دل اهل مدینه بخروش	کین چه شعله است که هرگز نتوان کرد خروش
خدمت سرور دین عرض نمودند که دوست	خواب یافت ز سر غایت و کرم طاق دوست
آه ز بر آیه را شعله آمد جان سوز	
یا شب گریه کند و خفت پیمیر یارو	
برد پیام علی چون بر آن گوهر پاک	بقیع آمد و در سایه چوبی زاراک
باحسین و حسن و قلب حزین دل پاک	گریه سر کرد و زجران رسول لولاک
فرقه بی سرو بی پا و گوی دخت	
نیم شب رفته و موقوف نمودند درخت	
کرپرسی که چه شد باعث بیماری	لگد و تخته در هر دو شکستش پهلوی
تا زیاده بر دشت قفقه و خشت بازو	نیلی از نیلی بیداد و کشتش رو
علم الله چه سر بر جگر فاطمه بود	
که شرار جگرش آتش جان همه بود	
عصمت الله چهل شب مهاجرو نهضاً	بگو ای بی احق حق خود ناچار
طلبید و همه گفتند بهنگام نهضاً	حاضر آیم بقصدیق شما و کرار
از بی امر فدک جمله شهادت داریم	
حاضر آیم و ره در رسم ارادت داریم	
باز فردا چه شد قرقه محمد ز غفاق	رو نهان کرده نبردند بر رسم وفاق
شد ز نکت سب علی ز لاله اندر آفاق	یکجه کاشش شدی شش جبهه و سب طباق

بسم الله والحمد لله بیدل وواله ویران همه در دشت	
باری آن خطه که ضعیفش بیدن راه نمزد	لب چون لعل تریش بوضیعه بکشد
باغی گفت که ای ماهصل غیب و شهود	چون رسد فاطمه انوبت فرمان دود
تا نباشد احدی نفس مرثب بر لب خود خویشم کن دود غسل و نجاکم بیا	
یعنی آتاکه مرا صدمه زینت بیاورند	بر در خانه من آتش بیداد زورند
صدمه از غضب فلک بر من داولاد زورند	لطف بر صورتی ای سرور امجاد زورند
می خواهم که بیاسند ز مرگم خبری ز وفاتم خبری یا که ز قهرم اثری	
مرتضی را چه شد از دست برون تاب تو	نیم شب کرد تن فاطمه در خاک نهادن
و اسبیت ز جفای فلک دور زمان	آخر از جسم علی روح مدان گشت روان
ولی الله ندانم شد از ان غم بچه حال گشته یحیی ز بیان قاصد و از ناطقه لال	
فی تجری الائمة بعد سراج الغمة علی اب الائمة	
چه فلک دور رسول و دوزخ اعلی کرد	کرد قصد علی و جام بلارامی کرد
جام لبریزی کرد و بقصد وی کرد	صدمه دسدم و محنت پی در پی کرد
نوبت صهر بنی آمد و باب حسنین فاتح بدر و احد صفدر اخراج حسنین	

جوهر عشق خدا ریشه علم ازلی قره العین نبی عالی و اعلا و علی	
آئینه ذات و صفات احد لم یزلی درة التاج شرف دالی و الا و دلی	
رهنمای ازلی کار کشای ابدی ازلی و ابدی احدی صدی	
فرقه زلزله در عرش برین افکندند	رسن اندر کلوی جبل متین افکندند
ای بسار خنه که در خانه دین افکندند	از لکه حضرت زهرا بر زمین افکندند
داود آئین خدا دین همی از دست همه چون است موی شده کوساله پرست	
در تیغه شده بر غضب خلافت بخلاف	سخنی چند سرودند همه لاف و گراف
رو بهمان همسری شیر زبان رازده لاف	خارج از رسم ادب و در رسم انصاف
بهر خود فرقه او باش موید بودند تا علی را پی بیعت موی مسجد بودند	
برد بوی حق و گشت علی خانه نشین	کرد جمع آوری آیات ز قرآن مسبین
برد در جمع و فرمود بآن قوم چنین	این کتابی است که قد از ل روح الایین
گفت آن را برین دین و کتابش بچوب بی کتابیم چه حاجت بکتاب و بخطاب	
کار بگذشت چه از کرک و سگت و روبه	نوبت مکر ز بیر آمد و اصحاب جمل
سرزد از دفر بوی بکر چه آن طرفه عمل	شاد در نادیه گشتند از اولات و بیل
سرزد از بصره یکی آتش و افروخت شام که از او قائم دین نبی سوخت شام	

آتش از شام چه آمد بفراتین رسید	کسر اسلام من الراس الی العین رسید
نوبت نهم معاویه و صفین رسید	قتل عمار زبوا العادیه در بین رسید
آه از حمله بن عاص و فرار حکمین	که از او سرخ رسول عربی رفتن
دو تنه الجندل و بزمی که در او بر گشت	ای بس آشوب که از وی بجان پیدا گشت
نه بهین ظلم بشا بهنشدین تنها گشت	باید زهر حسن قتل حسین آنجا گشت
پسر نابغه را ماعملوا بالطاعه	فته خواست الی یوم یقوم الساعة
بعد از آن واقعه جنگ خوارج روداد	ز جفای فلک دیکه حشر صد داد
که یکی خواند خداوند و دودش زوداد	دگری گفت که کافر شد و دین را دوداد
اسد الله چه شیرینی که رسد بروبا	کرد رویه صفنان را یکی حمله تبا
بار دیگر بسوی کوفه چه گردید روان	خواست انصار کز می شام که عطف غنا
کس اجابت نمودش که بان در میان	و چون اینهمه بی غیرتی از اهل زبان
گشت چون شام سیه زویش تارک	گفت یارب بنما رک علی بازو دیک
انجدا تیره بچشم بگر عالم را	نپذیراست دگر زخم دلم مرهم را
طاقی نیست دگر دیدن پیش دلم را	تو بیغزای شقاوت پیر لمجسم را
تا بهنگام نماز آید و اندر محراب	کند از خون سر این ریش مرا جلا حنا

چند باید ستم زاده سفیان بکشم	فرقت فاطمه و محنت دوران بکشم
از بی یاری دین منت و توان بکشم	بار غم سبکت الم بر دل و بر جان بکشم
ای بساط ظلم که بر من شد و بر احمد شد	که بیانش متجاوز ز حد و حد شد
بهدف گشت قرین تیر و عامی شه دین	که ز تدبیر قطام و ز مرادی لعین
از زمین غلغل شد زلزله در عرش برین	که ز شمشیری جان گیری باز بر عجبین
ز بلالی شد شق القمری از خورشید	که شد آزرده دل کیوان جان نایب
فی شهادة سید الموحیدین و عیوب الدین	
بجده روز چه بگذشت ز ایام صیام	آفتاب فلک دین و صی خیر الانام
نوبت نوبتی سلطنتش گشت تمام	وقت شد تا برد از فرش کند عرش مقام
در شب نوز و هم خازن دین کمر علوم	داد از مقدم خود زین برای کلوم
شیر و نان و نمک آورد برش دختر زار	تا کند شیر خدا روزه از آن شیر افطار
شاه فرمود که نان شیر ز تو دم بردار	شیر بهر خورشش اندر بر شیران بگذار
شیر بر بود و شد از شیر نیا لود دین	آری آری ز چه رو شیر بند لب بلین
گاه کردید ز اسرار قضا کاشف راز	گاه پیچود شده از خود بچند داشت نیا
گاه می گفت سخن با فلک مشعبه باز	کز چه گرویده روا ای فلک این مشعبه باز

که ز خون ناصیه نسترن آید گلگون شود از تیغ جباریش علی غرقه بخون	
گاه کردیم ز کین همسر پور خطاب گاه شمشیر بفرقم زنی اندر محراب	گاه برگردم انداختی از جور طناب بجساب است جفا شرم کن از دوز حسا
رحمی اینچوخ حسن است دل از غصه دویم شرمی آید هر حسینم شود از کینه یقیم	
پس برون آمد و در راه دو دو و او زود ایجب تا که رسد کار مراوی بمراد	نقد جان بر طبق صدق ز اخلاص نها در زمین زلزله شد غلغله و عرش فنا
آمد این نغمه همی جیل ملک زار فلک کی ولی الله اکبر مرد الله معک	
گفت جبریل کی از سر حق آگاه مرد حلقه در بر ز این نغمه که ای شاه مرد	خواند می کال که ای نادی بر راه مرد گفت کلمه شوم که ای شاه فلک جابه مرد
نه ز کلمه شوم پذیرفت شهنشاه حسین سوی محراب روان گشت امام حسین	
بوی خانه حق خانه خدا ز چه قدم دید افتاده برو باب جنابین ملجم	آن خدا خانه بر افلاک برافراشت علم گفت برخیز شد آنوقت که پاشی از جم
آسمان وز می و چرخ و فلک و لیل و نهار عرش و کرسی قلم و لوح و جبال و انهار	
پس سوی بام شد و گفت اذان برار شنید چون سر از سجده بر آورد شهنشاه و جید	بنماز آمد و محراب ز عرش افرا شنید ابن ملجم ز قضا آمد و شمشیر کشید

ظالم از تیغ جفایان که حیدر شکافت نه همین فرق علی قلب سمیر شکافت	
گفت جبریل چه افتاد شد دین به تراب بو تراب آه بسیر ریخت تراب محراب	شد و تا فرق علی باره دین گشت خراب یعنی ایام بفرق همه کس ریخت تراب
ایجب سرور دین شاد شد از آن خبر شادمان گفت همی فرزند رب الکعبه	
زین خبر زینب دخت پریشان گردید سرصف دشت بلالی سر و سامان گردید	روز در چشم حسن چون شب هجران گردید فلک از کج روشنی سخت پشیمان گردید
پس دو فرزند بی دیده بخون گشتند مؤکنان سویه کنان وارد مسجد گشتند	
شاه فرمود سوی خانه بریدم بشتاب گفت با صبح که ای آیت رب الارباب	که فتاده است ز غم زینب اندر دست و تاب کی تو بیدار شدی چشم علی بود بجا
بهر من ای تو بهین آیت کبرای رآه ز وفار و روز جزا نزد خدا باش گواه	
یا علی زینب دخت خود زار ببین گاه بر تشنگی سید ابرار ببین	سر برهنه بسر کوه و بازار ببین گاه بر بیکی عترت اظهار ببین
باغم و رنج و بلا جمله هم اغوش شده تا زبانه همه را زیب برود ووش شده	
برزو از کوفه عدو سوی ره شام چه کام باسیری من و اطفال روانیم بشام	گفت زینب بسیر شاه که ای بدر کام میرود زینب مظلومه چه خورشید بشام

حرم بار کجا محفل اغیار کجا زینب زار کجا کوه و بازار کجا	
سنگ خاک قدم دیده ایام ندید	بروی خار مغیلان نتوانم که دوید
ز چهره سوی خرابه فلکم رخت کشید	بچه روی پای گذارم بسوی بزم یزید
ما پیسیم زند از دست جفا چوستم بر لبانی که بدی بود که فخر انتم	
یا علی ای همه سیر خایق افکار	بحقیقت که تو هم راه منائی هم راه
چون تو بینائی بر حالتش ای عین	سوی یحیی چه شود گر کنی ایشاه نگاه
که پناهم نباشد بجز اندر گفت می نخواهد ز خدا جنتی الا بخت	
فی شهادة سبط الاکبر الطاهر الطاهر	
سبز پوش حسنی جلوه شد دشت محن	مظهر حسن ازل سید مظلوم حسن
برده میراث نبی روی حسن خمی حسن	گشته بر روی خدا آینه سرو عین
سبط اکبر ولی الله کبیر متعال مظهر جلوه یزدان بحال و بحال	
اولین نور تجلی حق از عالم قدس	در حرم حرم عز و شرف محرم قدس
همسر و همسر و همقدم و همدم قدس	زاده از نام شسته شرفش توام قدس
قائم عالم ایجاد بدش قائم بقوامش همه قائم بدو است قائم	

چونکه شد بعد در نوبت سالاری دادار بیکسی و آه زلی یاری او	
ز آنچه از کین رسول دو سر کرد باد و آنچه از سووه الماس جفا کرد باد	
شکر آراست و کوفه بسوی کشور شام	آه از آن نوم که صبح همه کردند چشام
همه از اهل نفاق و همه در جمع لئام	بشکستند ز بد عهدی خود عهد امام
قصد کوتاهه که بی سرم و حیا شکر رخستند از ره پیدا و جفا بر سر او	
طالمی آمد در آغوش ربودش از دوش	کافری از پی سجاده کشید ز دوش
خجری خورد بران بر دوش طاق و دوش	آمد آل پیمیز رحمت بخردش
دست بر تیغ ابرو الفضل العباس نمود تا که دور از رخس آن فرو نشناس نمود	
منفخ کرد و غنیمت چه در چاره نمود	سوی سبابه داین فلکش مار کرد
موصلی کوری مطر و مسلمان دیو	در عصا زهر جفا تعبیه از کیسه نمود
چون فرو برد بیای سید مظلوم حسن رفت تا عرش علا نوره سلطان	
بجز از صلح معاویه و گر چاره ندید	چاره بهر علاج دل صد پاره ندید
دل صد پاره مگر از وطن آواره ندید	رفتن الا بهر خشم جفا کاره ندید
رفت در شام و به پیود طریق اصلاح که جز اصلاح ده آن حال نمی بود اصلاح	

آه از آن صلح و از آن دم که با بنجام رسید	نثرش سبط نبی را به دشنام رسید
ناز گفتش اندر ظاهر عام رسید	از نفاق فلک و کینه ایام رسید
اولین شیشه اسلام نبود اینک بخت	
که بهین عهد فلک با علی وفا طمست	
آمد اندر وطن دوست کشید از هر کار	برد بد عهدی ایت دلش صبر و قرار
نامعاویه سوی قیصر شد نامه نگار	که بر از هر طایل بی کاری است بجار
قدری از سوده الماس سوی من بفرست	
بهر آسود کیم از کف دشمن بفرست	
قدری از سوده الماس فرستاد برش	نامه بنوشت که غافل شوی از خطرش
بمسلمان ندیدی پاره نسازی جگرش	بکسی ظلم مکن تا که نه بینی ارشش
قطره کربشانی سوی دیار سماک	
میشود آنچه سکت هست بیک خطه بلاک	
آخر آن عهد برون رفت چه از یاد او را	زان تفاوت که بدل بود ز بنیاد او را
بکوی جود و نود و نسیان	شبی آن زهر جبار بخت چه در کوزه آب
چون بنوشید حسن حال دلش گشت خراب	بهر کین با جگر رسید ابرار چه کرد
می ندانم رستم چرخ ستمکار چه کرد	منظر الله انم را بدل زار چه کرد
زهر کین با جگر رسید ابرار چه کرد	بجگر پاره یعنی سهر مختار چه کرد
خبر حال حسن رفت چه در نزد حسین	
چه شد آیا بدل سبط رسول ثقلین	
کرد از ضعف بدن چونکه مکان در بستر	ز دوشترار جگر او بدل سنگت شتر

جمع گشتند نزدش برادر زبیر	عوض انگشت ز چشم آمدشان خون جگر
پاره از زهر چه گشتش جگر و کار گشت	
گفت باز غیب مظلومه که حاضر کن طشت	
ز غیب آورد یکی طشت و در او کرد نظر	دید مملو شده از خون دل و ملت جگر
از دل آورد همی نغره و زرد دست سیر	گفت و زرد از کوه خاک بر افلاک شتر
که در این کوزه چه کردند در این آب چه بود	
آنکه برد از دل تو صبر و زتن تاب چه بود	
گفت با سرور دین سید مظلوم حسین	کی بر بر او نبی قوه دل قره عین
نوبت تو هست که من میروم این بخت زمین	آب از این کوزه بخور ای مه برج حنین
که من از آب شوم گشته تو از سوز عطش	
روز آبت مرا قتل و تو را روز عطش	
سرم در دم مرگ است روی دامن تو	بر روی خاک بود کربلا سکن تو
شمر در ایسر و خولی بود از این تو	بر سرنی سرو بر خاک همان تن تو
می ندانم غم عباس چه آورد بخت	
حکند داغ علی اکبر تو با جگر است	
چون حسن را غم ایام با بنجام رسید	کرد اجابت زبرد دست چه پیغام رسید
ز فلک صبح نشاط همه را شام رسید	مجتبی را چه علی دوره با تمام رسید
بجز آن سیدی بی یار دل افکار حسن	
گشته را زده تیر جفا کس بکفن	
اول خطب الجلیل شهادت مسلم بن عقیل	

دور غم تازه شد و نوبت عشاق آمد	ای عجب زلزله در انفس و آفاق آمد
حالی ای عشق کرد لها بتو مشتاق آمد	نوگر و بردی اگر جفت و اگر طاق آمد
زدی آتش بدل بهره امجاد و ای عشق	بودی از روز ازل مقصد ایجا و ای عشق
جل اجلا لک ای سرور عشاق حسین	وام اقبال لک ای سید افاق حسین
خالق عالمی امیر خدای حسین	خلق العالم لک ای حسن اخلاق حسین
جوهر عشق خدایت علم ازلی	عاشقان را بوفاداری ضربت لیلی
تویی آن کو هر گنجینه مخزون خدا	که بهای تو خدا گشته تویی خون خدا
هم تو محشوق خدا گشتی و معشوق خدا	قدرت ظاهری و حکمت کمون خدا
ز زبان دل خود معنی لوح و قلمی	غرض از کون و مکان سرحد و تقدیمی
کوفیان نامه نوشتند که ای خزانام	بادی ما بجز آشوک نداریم امام
بسی این چنین ای سرو خزانان مجرام	در دل و دیده غمیده ما ساز مقام
آبها جاری و گل ساری و بر است زمین	میهمان شو که خوشا و صل تو در فصل چنین
بر سفره گسترده ما بسم الله	میهمانی بهر پرده ما بسم الله
نعمت و رحمت آورده ما بسم الله	در دل و جان شده پرورده ما بسم الله
بی تو فرما و صفت کو بکنی پیشه است	کره ما سینه ما ناخن ما قیسه است

آفرین خوب پذیرائی مهان کردند	کاشش از خنجر و از نیزه و پیکان کردند
پیکر شش زاهدت ناوک بران کردند	پاره پاره بدشش بالب عطرشان کردند
میهمان را تشنیدیم که اندر لب آب	شلبه آب درسد تیر جفا بش مجواب
پس فرستاد بگونه شبی شب عید	سوی آن قوم غموراده خود بجل عقیل
نار نسلم همه جویند با سلام و دل	همه را راهنا کرد و نادای سبیل
سی هزار اهل تفاق آمده بیعت کردند	دل و جان رهن نهادند و وقت کردند
تا زمانیکه سویی کوفه رسید این زیبا	رفت آن طایفه را مهر زول عهد نغیا
آب بگذشت ز سر خاه کم و خواه نیا	لغته الله علی آل زیاد و زیاد
که کمر بهر گرفتاری مسلم بستند	قلب شاه شهید چون دل مسلم خستند
صبح از خانه بدون آمد و خیلش ز قفا	شکری نام درمی رزم طلب قلعه گشا
شاه تنها شد و بی یار نه منزل نه سرا	بسته شد راه نجات از همه سوانه همه جا
در خانه القعه گذارش افتاد	آخرین منزل غم بود که بارش افتاد
آه از آه جگر سوز جگر گاه غریب	آه از شام غریب و آه غریب
قلب افکار غریب و دل آگاه غریب	آوچ از یاد وطن کردن بیکاه غریب
خاصه یکم و یکشتر بتر از کافر	همه ظالم همه فاجر همه متحد و ابتر

صاحب خانه زنی غیرت جو را می شست	با دگشت کمر ای مسلم پاکیزه سرشت
راه مقصود به پیمای چه مسجد گشت	تا به بینی قلم صنع بناست چه نوشت
با سخن گفت عریض همه جا جای من است	هر کجا شام شد آنجا بغیر بیان وطن است
اشب ارتاب بکند اری همان داری	جای در منزل خود مهر غریبان داری
بارده مسلم اردین سلمان داری	موسم راه ده در بهره ز ایمان داری
گفت زن گر چه بسی خور و بود خانه من	بکن ای گنج خدا جای بویانه من
پسر زن چه خبر دار شد و برد خبر	کامده مسلم و در خانه ما کرده مهر
پور مر جان گروبی ز غراز بل بتر	کرد ما مور کرقاری آن پاک سیر
ناکهان غلغل شکر دشمن شنید	خوشی پور و غار ایسر و امین شنید
آمد از خانه برون صیر ناله فدا	حله در گشت چه سیری که بخیل روبا
ای بسا باد سر و دست که افکند را	استقدر گشت که لایعلا الا الله
گو فیان بر لب بام انقدر سن سنگ زد	کش بر خشار چه آینه ز خون زنگ زد
حله در گشت با و حصم و غار همه سو	طالمی نیزه زد او را ز قفا بر پهلو
کافری خست ز سنگ گستم او را با	رجحت دندان بدان تیغ رسیدش چه بزد
پشه چون پر شود اری ز بند پیل دمان	مور آرد بزبان کا بکوی شیر زیان

بسته بسته شدش دست تن از سنگ سن	شیر و زنجیر دگر قمار می جور و دشمن
ناسزا گفتن فرزند زنایش بعلن	برو طاقت زول و بهوش ز سر تاب زن
گفت بازاده مر جان که ای نسل زنا	ناسزا بر تو و بر یادش تو است نرسنا
بوصیه پسر سعد و غار اطلبید	ساعنی کرد با و و اسفا گفت شنید
برسان عرض خلوصم بسوی شاه شنید	کز کوفی بوفای هیچ مدارید امید
نیت تخمی ز وفا گشته در آب و گلشان	سنگت خارا نشود مهر سنگین دلشان
کو فیان عهد نپایند و بیایان نبرند	همه اهرمین و فرمان سلیمان نبرند
بدیه جز سنگ گستم در بر همان نبرند	آبی الا ز دم ناوک بر آن نبرند
آب همان ز دم ناوک و لد و زد و بند	در پندیرانی او خجرجان سوز و بند
سرور اهل عباد این زیاد از جلا و	خواست طلمی که نه فرو دکنده شد
که فتد صید در آن دم که بدام صیاد	تن ز بام افتد پیریده چه شد سر ز غنا
طشت اسلام همان روز ز بام افکند	کان بدن را که لاله اسلام افکند
دست تن از تب و دل از غم و جان از محنتش	چند روزی بهر راه فلکند تنش
سنگ اطفال رسید از همه سو بر بدنش	می ندانیم که پرواخت بغیل و کفتش
نشندیم که مظلومی اگر زار گشتند	بر سن پای به بند و بیزار گشتند

غزیه سید الافاق الی ارض العراق

عشق بی پرده بر آمد پی رسوایی دل
دل تماشانی او خلق تماشا دل
شهره شهر شد آوازه شهیدانی دل
سر و جان را چه نشد غم شکیبایی دل

برگشت عشق نهادیم ز نام دل خویش
تا کجا افکندش باز و چه آید در پیش

چرخ خود کرد بمره چه شده تشنه بدل
چون دل اهل ارکان همی یافت خلل
رعشه افتاد بر شش احد عز و جل
که بر او لاد نبی نوبت رنج است و خلل

فتمت آل زناشاهی میری آمد
ز غیب غمزه داد وقت اسیری آمد

بسته احوام سوی کعبه مقصود حسین
شد بمیقات فنا فانی معبود حسین
عرفات شرف دشمن معبود حسین
قبله مقبل یکطایفه مردود حسین

بسوی کر بیا چون شرف از زانی داشت
بنا آمد و هفتاد و دو قربانی داشت

زنوائی که برانگینخت مخالف ز شقاق
ساز شد شور حسینی بجزاز و بعراق
ز ابلی ترک حصاری بنه اهل نفاق
حسینی شر را فرزد دل سبع طباق

گر عوب تا بحجم شور و زوای دگر است
نیستوائی دگر اندر دم نائی دگر است

دید ظاهر اثر بسته ره چاره شدن
چاره را منحصر از وطن اداره شدن
یا سیر ستم خشم جن کاره شدن
پاره پاره زدم خنجر خوخواه شدن

منحصر چاره خود دید که با اهل و عیال
زمینه بنوی گوشت کند شد حال

شبی آمد بهر قبر رسول قتلتین
گفت کی فاتح ابواب به خون و جنین
بود مت ماحت جان قوه دل قره عین
چیت تکلیف که دشوار شد کار حسین

باید اکنون بکنم پیروی حکم برید
یا لب آب شوم بکس لب تشنه شهید

ای بسا جور که آمد بمن از امت تو
داشتند ات تو خوب نگه حرم تو
حرمه اندر حق ذریه تو عزت تو
یا نبودند مگر عزت تو ز امت تو

که یکی را لگد جور سگسته پهلو
دگری تافته از زهر جگر تا بکلو

آب از دیده روان ساخت و خوابش برود
اندر خواب کردید که آبش برود
دید خوابی که ز پیکرت ناپاش برود
جلوه مصطفوی سوی ثوابش برود

گفت برخیزد سوی کوفه بزن طبل جیل
که خدا خواسته کردی توبه نشسته قیل

خامس آل کاسر در دین فخر احم
خواست تکلیف بی همی اهل حرم
که نوشته است در این باب پر لوح قلم
دید که کلک قضا آمده این نقش رقم

که خدا خواسته عید همه را حوار و اسیر
یکی از نیره جگر خسته یکی از زخمیر

در دواع نبی اظهار پریشانی کرد
روز روشن همه را چون شب ظلماتی کرد
طلب همت از آن مرقد نورانی کرد
بسی اسرار عیان کرد و به پنهانی کرد

پس بودای علو شرف و نیل ثواب
کرد اندر طلب کعبه مقصود و شتاب

کرد سلطان فلک مصطفی بابل و عیال	زندینه بسوی کربلا شد رحال
آل اجمار بگردش زمین در شمال	پرده داران حریم عز و جلال
همه را غم سفر وقت سواری آمد	نوبت انده و غم موسم زاری آمد
حضرت عصمت صفری مدحی ازین	که بربح عظمت بود فروزان کوکب
خواست تا بهر سفر با پی نهد بر کعب	قاسم را کبر و عباس و جوانان باب
آن فرا داشت رکاب این کعبه آورده	آیه الکرسی شان ذکر نهان و روزگار
یکسواری دیگر این سفرش بود ز پی	که خود افکار و قیامان حسین از پی
چه بنات الغش افتاده بدنبال جدی	کاشن عمر بهار همه را نوبت دی
بر این وفه سواری وی و شد رحال	آمده شمر و سنانش زمین در شمال
این سفر خسته و بنه برسن باز وی او	رشنان کعبه سنان آمده بر پهلوی او
کرده نیلی اثر سیلی دشمن روی او	سر بجل زده آغشته بخون کیسوی او
چون سر پاک برادر بفرنی نگریت	شادی و بهله حضم پیالی نگریت
گاه آزرده شد از خار مغیلاتان پیش	تا زیانه زستم کرد سه اعضایش
گاه در شام بلا گشت خواب جایش	گاه در بر زم شراب طلقا تا وایش
گفت الا لسن از آنچه که در برم برنید	دیدم از چوب جفا و آنچه که شد گفت

اول الالبست لاور و و الکرملار	
بسوی دشت بلا قافله بار گشود	بار اندوه و غم قافله سالار گشود
رهنمایی رهبری از بار بسوی بار گشود	نامر خوشخبر از عالم اسرار گشود
نوبت در او شده بسیار اسرار است رونق و گرمی از او یافته بازار است	
همه لبیک زمان داعی حق را بجا	خوش گران کرده عنان را و سبک کرده کاف
سیر از جان خود و تشنه لب اندک است	گوش و هوش همه را عدد ازل بود خطاب
در ازل پر تو حسن ز تجلی دم زد عشق پیدا شد آتش همه عالم زد	
آن دزیران شه عشق در آن دشت فلا	پلین اسب نهادند و پیاده شده مات
نام پر سید که فرخنده صفات	نمینوا گفته و شد و ماریه شاطر است
باز رسید چه نام و گرش نزد شماست گفت نام و گرش را بر سبطی کربلاست	
گفت طی وقت جیل انت کشاید رحال	که بود واحد قافله را وقت عقال
بکشاید ره صبر که تنگ است بحال	منزل این شد بنامید نزول اجمال
موسم عهد من و نوبت پیمان شماست شوق دیدار خدا سلسله چنان شماست	
محرّم کعبه عالم و میقات است این	شعر و خیف و مناقبه حاجات است این
جلوه در کن کرده و مراآت است این	زرم از زرم نه اهل سناجات است این
است فانی این کعبه علی اصغر	قاسم و جعفر و عباس و علی اکبر

باری آن دشت چو شدر شین دارا	جمع شد از سپه کوفه صد بیت برار
بغض احقاد نبی را بگی کرده شعار	کین اولاد علی را همه بنموده دثار
همه آسوده ریح و همه اماده جنگ	
همه آسوده ز کین و همه دلداد و جنگ	
هفتم ماه محرم شد بر فلک نجات	قوم بستند ز بیداده آب و زات
و انکه را بود ز لب حکم حیات ابرمات	خضر شان خشک لب آید بلب آب حیات
نهم روز که از سوز عطش تاب الم	
رفت تا عرش برین غلغل اهل حرم	
اولش خوریاچی چه سر راه گرفت	طاقت و صبر ز اهل حرم شاه گرفت
آخر آمده اقبال الی الله گرفت	باب دست چه برسد آگاه گرفت
گفت از این در پی حشمت و جاه آمده ایم	
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم	
با غلام و پسرش آمد و با اذن جواد	گفت با قوم که اف لکم ای اهل عنا
بشالین خدا باد و بغرزند زیاد	که بجای احم ماهیه برودید زیاد
سنت از نام شما در فرق عادی بود	
نزد فرعون و نه نزد دوزخ شداد بود	
کس نیست بهمان در صلح در راه	دل اطفال و عیالش نموده به کباب
بیکس کشتن میمان نموده به راه	انگنده است حریم نبوی در نه تاب
نار سوختن را اثری نیست بر میت	
ای عجب سوز عطش در جگر می نیست	

باری آرزو بگرشت شاد و چه نصیب	زود صلا نبوی پیر طریقت بحسب
آمد آن پیر و پس از سوغه قوم غنیم	گشت از آن لشکر و شیری از او برود
پیر عو به مسلم ز قالیش آید	
خوش نبرد شوی لغای شهیدش آید	
عابس شاگری آن صف سکن دشت نبرد	برو از بهمت مردانه قرار زن و مرد
خود خوه از سر و جوشن بدن بیرون کرد	ز تیرش المی و نه تیرش درد
بسکه بر پیکر پاکش رستم سنگ زد	
از سر زین زینش نصف جنگ زد	
خره ناحیه قوم بنی کلب و هب	کنده ز نثار در اسلام بپوشیده
اذن پیکار نمود از شلی بار طلب	دید از کشتش قوم بسی رنج و تعب
از بدن دست جدا کرده بریدند	
مادرش بود در خیمه فلکندرش	
بنگر بهمت مردانه آن مادر را	که سوی قوم و گر باره فلکند آن سارا
که بگیرم چه دادیم بره و او را	گشت با قائمه خیمه و وار شکر را
شاه فرمود حقت عاقبت خیر دانا	
سنا حد که تکلیف زنان نیست جهاد	
قوم بهمان ماسالار بریر این خضر	سده از خط نبی عالم لا بوس سیر
بل سلیمان زوی آموخته بنطق طیر	استاد و وسط و عاقبت ارش خبر
پند داد و بان قوم و غاسودند	
ارزا در دل سنگ آنچه که فرمودند	

باری آن پیر بی پیشه بدایت نادی
گشت با جمع دگر گشته ز قوم عادی
اول ظهر چه پیش آمد فال از او
بو تمامه که بد از طایفه صید او

گفت هنگامه راز و نیاز است ای شاه
بار دیگر بوسم با تو نماز است ای شاه

ایکه ابروی کجست مبتدا مجاد آمد
کار از باب نماز از توبه بنیاد آمد
در نمازم خم ابروی تو بر یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

شاه فرمود تو را رحمت حق مثال باد
آنچه پادشاهش نماز است تو را حاصل باد

طلبیدند چه احوالی از آن قوم جوی
ساعتی بهر نماز نشد دین سبط رسول
خالی گفت نمازی ز شایسته قبول
نرساند بشما هیچ مرادی ب حصول

مملتش داده ولی آمد از آن قوم شری
همچو باران بلا تیر جفا از لی تیر

فی رما فلزنی کید صد یقه الصغری

عظم الامر در آن مرحد و شورش عام
زینب غمزه را سکه غم خورد و بنام
دید بی یاری و افکاری سلطان نام
طاقتش رفت ز تن شد ز دلش صبر تمام

رفت در حیمه داور و دو خورشید جمال
دو مرال و دو غزال و دو نهال و دو بلال

دو بلال از رخ رخشنده تابنده دیو
کرده یکبدر پدید از دو طرف دو شب دیو
هر یکی یافته در بزم و غاراه بصیر
طلب تیر بلار شده آماده بصیر

سرمه در چشم و سیه کرده رخ انجم
جای برخاک سیه دوده ز غم مردم

باشی خال برخسار چه بر نارسند
جد طرار بکنار چه بر ماه کمند
لب ز اقصای سمرقند و رخ از ملک خجند
طغنه ز ازادی قامت زده بر سر بلند

نام یکت بود محمد دگری نامش عون
از عطش آن دو پسر را متغیر شده لون

گفت این هر دو ز عبد الله جعفر دارم
بهر قربانی راه علی کسب دارم
دو پسر برخی فسرزند برادر دارم
همچو نور رخ خورشید و دو اختر دارم

از مدینه بیوی کربلا آوردم
بهر جان بازی در راه شما آوردم

کفن این هر دو پسر را چه بگردن کردم
ارمغانی بره دوست بدشمن کردم
داسن خویش ز خون شره گلشن کردم
ارمغان تو چه گلها که بداسن کردم

ای برادر بفرماید تو شود زینب تو
بفکرت کاشش نبود اختر من کوکب تو

از تو مستد عیم ای نوکل گلزار بتول
کین دو قربانی زینب کنی امروز قبول
در مراد کنی آیم نخل از روی رسول
ای تو بنمای فروغ آمده اصل اصول

خوشه سان ماه بیا و بخت از دامن تو
چه شود گر ببرم خوشه از خرمن تو

شاه فرمود تو را محنت ایام بس است
ماندن اندر لب شط نشد و ناکام بس است
باسیری شدن اندر سفر شام بس است
آتش افشاندن شامی ز لب بام بس است

شر اندر جگر از داغ و دو فرزند مزین
پای دل از غم این دو پسر بند مزین

ایستدرمانده که بر خار سخیلان گذری	ره پیاده سپری راه بجائی نبری
بسر نیزه سربلین تن سزا نگری	کچه بدر آمده در روشنی جلوه نگری
سر مجلس مزن و پیر بن صبر مدر	خون سیفشان زمین آروی عرش مهر
خویشتن را بسوی کوفه گذر خواهی داد	آب اطفال بر از اشک بصر خواهی داد
گرستی خود از خون جگر خواهی داد	چه جواب پدر این دو پسر خواهی داد
از چه عبد الله از این مرحله راضی باشد	یا که آگاه رستقبل و ماضی باشد
زینبش گفت که شوهر چه فرستاد مرا	اذن قربانی این هر دو پسر داد مرا
گفت کن در سفر کربلا یاد مرا	پیشکش ساز و دو نوباوه ناشاد مرا
طایق ادب و رسم ارادت یابند	در رکاب شه دین فیض شهادت یابند
یافت بالابه و عجز اذن چه از شاه شهید	گفت با هر دو هنیئا لکم از نخت سعید
بخروشید و بکوشید و بجوشید و کشید	روی مادر بنما شد بر شاه سپید
اندر آن صحنه بکوشید که تا کشته شوید	بصف معرکه در خون خود غشته شوید
آذن چون یافته اند صف بپارفتند	همچو آرام تن و صبر دل مارفتند
از برد و ست سوی لشکر اعدا رفتند	پشته از کشته بسی ساخته شد تا رفتند
عاقبت تیغ جفا زد چه عدو بر سرشان	کشته گشتند و دو فرزند بر مادرشان

زینب از بیم برادر که دل آزرده شود	نام نگذاشت ز قتل دو پسر برده شود
یا زباده می گلی افشوده و پرموده شود	المی روی دهد با که غمی خورده شود
ز فغان کرد در آن حادثه زینب گریست	ز سوی غشش دو فرزند مکرم گریست
فی شهادة ولی الله المؤمن قاسم بن الحسن	
شرح این قصه پر عتقه بپایان آمد	نوبت پرسش احوال یسمان آمد
آنچه شایسته بر احوال یتیم آن آمد	خون خوری در بدری قوت دل و جان آمد
نزد ارباب خود در بر اصحاب نعیم	مینت در می بیاب بیشتر در یتیم
در سر پرده اجلال شد دست محسن	بود با فرو بهادر تینیمی ز حسن
خجل از قامت شمشاد می او سر و چمن	رخ بچون شسته ز ناشادی اولعلین
شه دین داشت بدل حسرت و نادمی	تنگدل غنچه صفت گشته ز ناشادی او
سیرده ساله و در جلوه مه چارده بود	بلکه در حسن ز خورشید زمره جلوه بود
عزم جان باختن اندر ره جانانه نمود	در صبر و ره بی طاقتیش بست و گشود
اندر آن حال سندش یاد ز تقوید پدر	باز نمود ز بازو و بر آن کرد نظر
دید بنوشته که ای نادره فرزند شهید	در صف کربلا ارستم قوم غمخیزید
چون بسینی که عمویت شده لی یار و جید	جد بنما بجهاد و بشو آن روز شهید
بر و از من محروم سلا مشربان	بهلا لت شرف بر تماشای شربان

دست کوتاه مکن لحظه از دامن او	تا چه پروانه شوی سوخته پیرامن او
شاید دست بد خوشه از خرمن او	بگستان شهادت گلی از گلشن او
ز سعادت بشهادت برای ایقاسم ره سوی ملک شفاعت گشای ایقاسم	
آمد و حاشا کف سر خط آزادی را	کرد اظهار دل افروزی و دلشادی را
که خواهم بنگز و اذن ده آبادی را	خوش ز خون است خضایم شب دامادی را
ایم خط پدر بین بدو خط جواز که بود بر خط فرمان توام خط نیاز	
شاه بر خط برادر چه بر آفت نگریت	بخروش آمد و بیهوش شد از بسک گریت
کی برادر مکر از حال حسیفت خبری است	اینکش نوبت لب تشنگی و خون جگری است
کلمات شگین تو روزی که ز مایا دکنند ببر و اجر دو صد بنده که آزاد کنند	
ای برادر خبری داری از احوال حسین	نال العطش و زاری اطفال حسین
و آنچه آمد بر سینه پامال حسین	سرزند دست دهد آنچه ز جمال حسین
با وجود یک مقامت متعالی آمد در صف کربلا جای تو خالی آمد	
شاه فرمود بقاسم که تو داماد منی	باعث خرمی خاطر ناشاد منی
یاد کار حسن در همه جایا د منی	سوجب تسلیه خاطر اولاد منی
امر فرموده حسن شاد نمایم همه را عقد بندم تبونو با و ده خود فاطمه را	

پس سوی خیمه آمد که خدارا ناموس	گرم در خطبه شد از خطبه داماد و عروس
چه عروسی و چه دامادی افسوس افسوس	نه زیکه بیکریل از دل و از جان با بوس
شد بین جامه و شادی داماد کفن ماند و آغوش بدل سید مظلوم حسن	
چه عروسی که خضایش شده خون داماد	جمله عیش سیه حال تبه دل ناشاد
نه کسی برد طعام و نه کسی آبش داد	نه حصولی بمرام و نه وصولی بمراد
گفتگو گشت کنیزش و لیکن در شام محفل قوم و فال زنا محضر عام	
بانگ غوغای غم افزای مخالف چه شنید	استین چاک ز دو پیر بن صبر درید
از پی عزم جهاد اسب سواری طلید	بند تعلین گشوده بجدل رخت کشید
کرد چون پابرکاب آن به فرخنده خضای پای خورشید چه ناپید بپوسید	
آمد و از تفت تیغش که بر افروخت شمر	شمر روان چار سپهر ز ازرق سامی بفر
آمد ازرق بی خونخواهی آن چار سپهر	شاه دین را بسوی دشت و غابو و نظر
تیره شد چشم علی گشت سیه روز حسین رفت تا عرش برین ناله جان سوز حسین	
کایچه اقا سم من طفل دنیا سوخته جنگ	شده آهوی حرم ره سپر جنگ
انی رمانده ز خلیل آتش و پرش نهنگ	نفرتی ده که کنون کار بقاسم شده
تیغ شهزاده از آن لوث زمین پاک نمود از سر ازرق تا تنگ و رخس چاک نمود	

کرد از حمله بی دلی شکر چه علی
او بشیر او زنی و شیر کشتی شیر دلی
زنگ شرک از رخ اسلام بشیر جلی
رو بهان هر طریش فارس سیدان بی

خود بس زخم تن کرد تنی باز کباب
گفت ای جان عمو قاسم خود را بیا

ظالمی زال از بخیر از فقر خدا
خواست کز تن بناید سرش زاده جدا
دشمنش افکند ز تن ضربت شاه مهشدا
سست دین سخت بزخیل از در آید جدا

قوم او حمله نمودند شد آهنگ جدا
علم ابقه که شد سینه قاسم بی حال

شده بآن قوم و فاجعه بی در پی کرد
کرد یک جلوه و پیداره دشمنی کرد
دفر عمر همه خیل از در اطمی کرد
ز عدد و فاشش بر بند نوا چون کرد

بود سرگرم و فاجعه لقای قاسم
ناگهش بپوشش زد گشت صدای قاسم

کی عمو رزم مجو حمله کن جنگ بیست
بر دلم بار و گردیدن رویست هوس
سینه شکسته و ره بسته و آفر نفس
زمرای پای و نه بردامن تو دست است

شده نظر کرد سوی جلوه گزیننده او
دید با مال سم است شده سینه او

می ندانم غم جگرش بی شاه چه کرد
چشم بنیای خدا و دل آگاه چه کرد
شاه با آینه عیش حق از آه چه کرد
مادر خسته زارش علم الله چه کرد

آسمان راست بی تاب صفت خضر خود
یا چه بجای شده زمین ماتم جانگاه خود

شهاده خلاصه الناس ابا الفضل العباس علیه السلام

زاد بر دست تافت قدر از دست قضا
دست آفاق بدالم شده پاست قضا
ز آنچه از دست قضا آمد و از نصرت قضا
عشق بهر از قضا آمد به دست قضا

دست برد است بل که ز قضا گاه عشق
دست بهر ز قضا و دل آگاه ز عشق

راستین است برون دست قضا راستی
عشق در جلوه شد و گشت خدا راستی
که گهی محنت دگای است بلارادستی
در محنت گشت سری کر بیلارادستی

سر بحراب عبادت نشسته ناس بود
دست در ماریه از حضرت عباس بود

چون سینه بجرم یافت فغان و بدخون
کی عمو از سر مبارد عطش طاقت بود
آمد و داشت یکی شکست تنی آب بود
رخ جان گرد به بند آب بحر جان بود

همه در ریج و عذاب همه در تاب و بیم
که نو ستای بیانی فاش شده بیم

بجرم روی کن محالت اطفال بین
ظاهر خسته شکسته پر و بال بین
همه را از عطش آفریده شده حال بین
دل افترنگر آتش سیال بین

بن خسته تا آب رسان تاب بیار
جد کن زود و روشک بر آب بیار

زاد ابا الفضل بدان شسته عطشان دست
هست بی آب بر بارگران برین دست
که هنوزم بیدن دست و تن طاقت دست
نادان اهل حرم دست و دلم بست دست

بدیده است خدا رخصت بیار
دستگیری کن کرد دست شهادت

زحوم تا بفلک زمره العطش است	دل این شغل نشان سینه آن غلغل است
دست این سنبط و پیکر آن شکمش است	اگر اندر لقب اصغر در حال غش است
بهر اطفال اگر آب نیارم ستم است	
که بنوزم بیدن دست بدستم علم است	
شاه فرمود برادر تو علم دار منی	موجب تسلیم خاطر افکار منی
هر مصیبت که دهد دست آن یار منی	دست بشکر نشکن اندر صف پیکار منی
بشت شکر شکند چونکه علم می شکند	
اگر شوی کشته دل اهل حرم می شکند	
اذن چون یافت مرود در صف پیکار نمود	صف پیکار همه مطلع الا نوار نمود
چهره خود با جدا حمد مختار نمود	یا که در خیر و خندق رخ کرار نمود
زمنی عشق حسینی شد سرست خدا	
راستین کرد برون تیغ علی دست خدا	
ای بسا دست که از پیکر کفار فکند	ای بسا سر که سوی کسب دوار فکند
قطب دین غلغل در ثبات سیار فکند	در اعادی شر از تیغ شر بار فکند
نور مشکوه شرافت شد مصباح آمد	
نور مصباح شرف تا بطن ارواح آمد	
گفت کی قوم حسینی که همی داشت مقام	که بدامان علی که بر خیر الا نام
خون او از چه حلال آمده و آب حرام	سوزش تشنگیش سوخت چرخ و کام
کینه خیر و احباب فراموش کنید	
العطش العطش اهل حرم گوش کنید	

ای بسا دست که اندر صف سیاه فکند	تا برم آب بی دست و سرو پا فکند
ویده دریا کنم و صبر بجزا فکند	اندر این کار دل خویش بدریا فکند
یاد هم دست زین یاکه بدست آدم آب	
که در این ره نه در نکم شده ممکن نیست آب	
این حسین است سلیل شاه احرار چنین	که بود و سنیش پیروی دین رادین
مصطفی گفت حسین است زین من زین	ره او بسته چو امید بشیر و سنین
حضر مایوس چو از دشمنان ز جیات	
تشنه او و زود طرف موج زمان بطرات	
زعطش در جگر آل پیمبر شمر است	بهر ساقی کوثر ز عطش خون جگر است
این دو شط آب که با موج عیان در طرا	مهرادر بود و ارث ز دست پدر است
آب مهریه زهر او حسینش عطشان	
از کف حیدر و این نور دو عینش عطشان	
هر که راز اند بستر تا بکمر کرد و نیم	وانکه راز و بکمر کرد روان سوی جحیم
بس نهی خانه زین کرد و بسا طفل نیم	سرخ بس چهره ز خون زرد بسا دمی نیم
رانند در نهر فرس حرم ربمیش چه کربخت	
آب برداشت و نزد یک دمان برد و بخت	
گفت با خویش که در کیش مرقه نه سیر است	که تو سیراب و جگر سوخته شاه شهید است
بفلک زمره العطش از خیمه سر است	نال و آه سکینه ز زمین تا بسما است
نیت الصاف مروت چه شد و غیرت کو	
مر جاحرت ذریه چه شد و غیرت کو	

آب واریخت روی آینه از شد چه برون	بسکه خون ریخت آن دشت روان شد
منظر فرشت و ماسدق کن فیکون	دست اسلام فرا شد عالم کفر لکون
باب شکست دل سوخته از شد آمد	
دور افتاده چه از شد بلا آمد	
آخت شمشیر چه رخساره شبانی زهیل	کرد از دست خدا تفرقه خیل از خیل
دست یاریخت سوی بالا سر با سوی خیل	کز کین گاه برون گشت حکیم این خیل
رستین دست جفا آخت و خاکم بدین	
دست عباس ز شمشیر جدا کرد ز تن	
شد چه بادست چنان ظلم که گردید بر دست	بدان شکست در پا صولت آفتوم بکا
تیر بر سینه خرد آب رساندن میخواست	ناگهان تیر جفائی سوی شکست نهاد
بر پریشانی و بر جان او شکست ز شکست	
در بخت ناکست تهنی دید آن شکست ز شکست	
ظالمی آمد و بریده زبان را بگشود	کان شجاعت چه شد آن قوه و رفاه چه بود
شاه فرمود که چون دست شد از دست	دست کین آخت و زرد بر سر عباس نمود
ز عمودستم افکند عمود اسلام	
بست از کینه ره بست و گشود اسلام	
گفت کی محرم تر حسرم رحمانی	تو خلیلی و در این کعبه منم قرانی
جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی	هر که شد خاک ریت دست ز سر گردانی
شده وصل تو کو کز سر جان برخیزم	
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم	

شاه

شاه را ناله عباس چه بر گوش رسید	نا بدیده به برادر صف ابطال درید
چه بلاش غم بدر الشهادت بجهید	بکمر دست گرفت و ز جگر نعره کشید
گفت بسکست ز داغ تو برادر کرم	
قطع شد بایه اسیدم و خون شد جگر	
اشب آیاز فراق بیایم چه رسد	ز عهد و بر سر ذریه و آلم چه رسد
رغش بر جگر سوخته عالم چه رسد	آخ از حوط و شمر عالم چه رسد
نشسته جان میدم و کام ندیدم ز فریت	
دل سودا زده بعد از تو بریدم ز جیات	
بسته شد از پس مرک توره چاره من	نبرد راه بجائی دل صد پاره من
چکند با غم تو ز جنب آورده من	نشود اشک روان قطع ز رخساره من
وامصیبت چه ز عباس برید امید	
آه سر داز دل پر درد جو می بخشید	
شهادت ولی الاکبر علی الاکبر سلام الله علیه	
بزرگ از کون و مکان یافت مکان جگر عشق	کوس بر گنبد و آرز رسید از عشق
خست ای بوی دوست بغیر از ره عشق	اگهی نیست دلی را چه دل آگه عشق
عاشق یار نه تنها ز پسر میگزد	
از زن و زاده و از جان و سر میگزد	
نشسته شبی آگاهی کیوان جای	داشت در کربلا خیمه گهی خاکهای
اگر بگویند جگری سرو قدی رخ مای	پسری سیمبری نو مژگی دلخواهی
همچو انوار تجلی رخسار مای و ما	گشته آماده جان با خشن انا الله

در کعبه

در صف یاری چون ازستم قوم ظلم	شد بتاراج حبش کشور شایسته روم
شد تهنی و اسفا چرخ ولایت ز نجوم	سبب پیغمبر محنت را امام مظلوم
هر طرف کرد نظر مونس و غمخوار ندید	یا در یار و سپه دار و همدار ندید
نوبه لال را پیراسته واراسته دید	ز خدا و خودی افزوده شد کاسته دید
تنگدل گشته بسی غنچه نو خواسته دید	قامت اکبر خود سروی پر استه دید
ز تحیر به محتر سوی او کرد نگاه	گفت لاهول و لا قوه الا بالله
دید فرزند جگر بند رسول مختار	مصطفائی را بر رفرف معراج سوار
سر قضائی را بردل اقبال قرار	فاطمی فرحسنی خوی حسینی رفا
ظاهر از نور رخس آمده انوار خدا	دل نورانش آگاه رسد ار خدا
فرق و پیشانی آما ده شمشیر شده	دل نورانش آما جگه تیر شده
یکجهان جان بجوانی ز جهان سیر شده	کی پدر نوبت جان بازی من دیر شده
افون فرمای که فرمان تو از داور توست	قرعه فال تو بر نام علی اکبر توست
وقت است که صد پاره شود پیکر من	چون دل مادرم از تیغ شکافد سر من
جلوه بر نیزه کند بدر سرانور من	رخستی ده که ز غم خون شده دل در من
ایدل ریش مرا بال ب توح حق نمکت	حق نمکند از تو من میروم الله معک

شاه فرمود که ای قوه دل قره عین	قد مضی الوصل قد خان فراق لبین
رو چه تشویش بنیدیش بشیر و سنین	می خواهم علی اکبر و میگفت حسین
یار ب این نوکل خندان کسپر دی پیش	سپارم تو از چشم خود و چمنش
ایچدا شاد من باش بر این قوم نام	که روان ساختم اینک بوی لکرام
مصطفائی بجلال و بجمال و بکلام	یقیناً پیوسته فریاد و بهام
یا بن سعد ای که ز کین ساخته اند اصل تو را	قطع فرماید ایکاش خدا نسل تو را
رو بهان اسد الله چه غضبناک رسید	نغمه لاتر از چرخ سوی خاک رسید
نغمه الحذر از خاک با فلاك رسید	بر دل خشم چه دامان افق چاک رسید
دوخت زار و جگر پیر دل شیر بهم	فته برخواست چه پیوست و شمشیر بهم
نیزه از قد زره از طره و تیغ از ابرو	سپهر از چهره و تیر از مره گرز از بارو
قابض روح جهانی زد و چشم جادو	قاتل جان گردی ز شکوه نیرو
اولین چاکر فرمان بر او عزرائیل	آخرین بنده شرمنده او جبرائیل
گشت چون از عطش گرمی آهین میتا	طلب گشت روان در بر باب
کرد از شاه مکرّم طلب جوعه آب	بدان خاتم خاتم زدنش بود جواب
هر که محرم دل سر حقش آموزند	دانند را سر حق آموخت و دانش دوزند

باز چون شیه فلک بجای سرج بره کرد	جلد بر سینه و مسافیه و میسره کرد
دست دل دوخت بهم کار جدل نکیره کرد	سیلی آمد که مسادی همه کوه و دره کرد
گاه بر قلب شد از سینه گاهی ببحاج	
که ریشیر شد آزرده و گاهی رزماح	
غاشی سنگدلی شد بکین گاه نهان	رو به آسیای آزار دل شیر زیان
آنچه بودش ز علی بغض نهان ساخت عیان	با کی تیغ شررا فلک الماس فشان
کرد شق القمر چرخ شرافت زلال	
بلکه شکافت دل لاله سغیر و آل	
تا بار و سر شهزاده شمشیر شکافت	پیکر انورش از نیزه و از تیر شکافت
جگر مادرش از ناله شکیر شکافت	دل زهر اچه سر خامه تغیر شکافت
باد بگفت چه روبرو طرف خمیه نمود	
رقم ایجان پدر بر تو رخص باد درود	
بهر نفس سپر چون شمشیر آید	بمچو چشم خد آشفته و حیران آید
چون دو گیسوی جگر گوشه پریشان آید	لی دزنگی بعا دید شتابان آید
تا دو تافرن علی دید بجراب تراب	
بو ترالی شده در جلوه رب الارباب	
گفت کی آخر فرخنده فرخ سحر م	زود غایب شدی ای نور بهر از نظم
سوخت داغ تو چو جیران برادر حکرم	یاوری نیست که لغشت بسوی خمیرم
خیز کا و ازه قنلت بحرم منتشر است	
مادر خسته دل خون جگر ت فطر است	

ز حقوق که ادا نشده بنا بجلوم	که بسی از تو دواز مادر زادت حجلوم
بود چون تخم و فامر تو در آب و کلم	رفتی ای قوه دل قطع شد امیدم
خاک علم بر سر دینی شود و زندگیش	
نیست از روی تو و جد تو شرمندگیش	
شد چه دوران بجا گوکب اقبال تو طی	چه غم از بعد تو از دشمن و از کینه و
شادمان رو که تو را میرسم این بخت زلی	گر تخم زیب زمین گردد و سر بر سر نی
زود ذکر تو و یاد تو از خاطر من	
از سم اسب اگر خسته شود بیکر من	
با سپر بود پدر گرم سخن محو نیاز	سر شهزاده بد امان بهشت اه حجاز
شد بر خساره شه دیده حق بعیش باز	گفت پنج لکت طوبی لکت اعیان و راز
خدا من داد بدستم قدحی از کور	
دارد اندر کفش از بهر شاه جام و کر	
با پدر داشت سپر و اسفا گفت شنید	تا که بان پای مبارک بسوی قبله کشید
مرغ روحش بسوی جنت فردوس پرید	علم الله که چه آمد بهر شاه شهید
ره سوی ساحت اومی نبرد مرغ خیال	
لفظ یحیی است بر او اگر آمده لال	
شهادت علام سیاه	
ای سید دل اگر تو سوی خدا بختی	لکن از روی تکبر بسی را نکمی
بین که در کر بلا بهر شب بی سپی	بود از حضرت سجاد غلام بسی
بجداوندی او خط غلامی بمید	بغضای قدس جان گرامی بمید

سیاهی روی همه اهل حبس کرده سپید	تاری چهره او روشنی چشم امید
ز شهادت شفاعت همه را داده نوید	فی رضا الله قتل و شهید و سعید

زیب بر عرش علا داده زرنگت پیش	
نور خورشید شد کسب ز روی چهرش	

روی و قلبش چه شب قدر صبح نوروز	آن یکی آینه شب گری جلوه روز
چهره اقبال نکو بخت سفیدش فروز	خواست حضرت لقمان ز دلش کشف رموز

حسرت مرتبه داشت قنبر چه بلال	
بدر کامل دی و ناقص همه نزدش چه بلال	

بود در موکب شاه شهدا در عاشور	تا زمانیکه نمودار شد آن فتنه و شور
گشت در کر بیلای اوج بلا شور و شور	فرق بی سرو یا طایفه شوم و شرور

منصرف محرف از رسم ادب صوب صواب	
بسته بر سید اولاد پیر ره آب	

گشت آغشته بخون پیکر انصار حسین	زده آتش فطرت آه شرر بار حسین
نه بجز اکبر و عباس کسی یار حسین	نه بجز زینب سودا زده غمخوار حسین

ما ستم و سالم و عبد الله و عثمان حبیب	
ز شهادت یگی دیده شرف برده نصیب	

نار العطش اهل حرم بفلک است	سوخته ز آتش ماتم دل جن و ملک است
خواست العطش از سوز دل یک بیک است	تف آه همه سوزنده سماک و سبک است

از زمین تافته بر عرش برین نوش آه	
آهشان کرده سیه آینه عرش آه	

گفت ای خضر کین بنده است نوع غلام	رو سپیدی همه امروز بذرته حرام
خون گندیده و روی سپید راجه مقام	کر شود پیشکش بارگه عزت کرام

قطره ام می نمک شد جانب با قدم	
فیض دریا ببرد کاشش بخور و دم	

شاه فرمود توئی ملک بین سجاد	عبد و الا که حضرت زین العباد
سید عصر اولی الامر امام امجاد	بهست از بعد من او عجا و منجای عباد

اذن از او خواه که او را چه کین بنده شدی	
در سپهر عظمت اختر تا بنده شدی	

آمد و سود سر خود شد دین را بخدم	کی تو آگاه ز اسرار حدوث زرقم
چکنم روی سیاهم برتای مخرام	من بشوق از یگی بشیم و خود از بهر کم

رخستی ده که نهم رو بسوی قربانگاه	
زیور روی سپید است گهی خال سیاه	

از پس قتل عزیزان و جوان ناکام	بنلام تو بود زندگی ایشاه حرام
قطره خونی است بر زیم بر شاه نام	رخستی بهر خدا تا شودم کار بکام

شاه فرمود که آزاد شوی در دارین	
چه دهمی جان بر کاف شه لی یار حسین	

آمد و با ادب اندر عقب خیمه سرا	گفت العفو کس از بنده اگر دیده خطا
بنده ام کاشش شود شامل من طاعت خدا	خاندان کرم و معدن عفوید و عطا

سالها خادم این درگاه عالی بودم	
ز شرف ملک خدا را بجه والی بودم	

زینب از واقعه آگاه چه شد کرد و فلان
که سید یاور ما گشته و این دل سپید
نبت اندر دل ایشان اثر از رحم و نشان
می نراند سخن جز زدم تیر و سنان

قتل اولاد نبی را همه دارند شعار
جان براه سپر بند نمایند شمار

آمد و بار دگر اذن ز سولی طلبید
گشت مأذون و از آن فردوسی گنید
سرخ رو گشت در آن دشت باشد چه
روی عالم بنگر کر سببی گشته سپید

بود مایوس که بر سر مدش پای امام
ناگهان دید درخشان رخ زیبای امام

گفت به چه خوش آن در که در مان تو شو
ای خوش آن مرحله دور که پایان تو شو
دخوش از داون جانیم که جانان تو شو
بر عیش است در آن خانه که همان تو شو

آمدی ده که چه شتاق در پیشان بودم
بفرغ رخ تو صورتی جان بودم

شاه از فرط قوت بر خیزد کشید
کی خدا روی سپاهش مکن از لطف سپید
چون شد از بهر رضای تو براه تو سپید
ز گرم بخش بوی بوی خوش و اوج مزید

گفت راوی بیان شهدا بدسیهی
بگو خوش جسم سید داشت و روی چه پی

ای حرم حمت بر ملک العرش مطاف
ملکوت و ملک و ملک و مهابی طواف
برتری رازده در گاه تو برگردون لا
عاجز از مدح و ز تو صیف صفات و صفات

بنده یحیی برت رسم خراعت دارد
از غلام سبست چشم شفاعت دارد

المخطب الفاضل شهاده الرضیع

منظر الله اتم حضرت شاه شهید
طفلی داشت جگر سوخته در خمیه
از غم تشنگین اهل حرم آل عبا
سوگنان سوبه کنان شکست فشان نو

مانده از چاره او مار بر سحاره او
که چنان دست برد جانب گهواره او

طفل شش ماهش از نور عطش خوابید
راحت و طاقت و آرام نه و تاب نداشت
بهر او مادر او شیر نه و آب نداشت
تاب و آرام جز اندر کف باب نداشت

تا ز خورشید رسد قدش بکمال
شود آئینه بزدان بجمال و بجلال

لب جان پرورش از نبی حبش گیده
جگر اطرش از تاب عطش غصیده
گاه بر دامن خواهر ز عطش پیچیده
گاه بر خاک ز خشکی جگر غلطیده

گاه پیچیده بدامن گهی افتاده بجاک
سوخته ز آتش دل پشت بخت روی سنا

گرچه برگردنش از عهد ازل سلسله بود
تا ریک سلسله اش آفت صدمه سلسله بود
انتظارش به تیرستم حمله بود
چون حرم عیشش خدا را ز غمش زرز بود

ز آتشین آه سر در حرم افروخته بود
سر ز نیران اندر ارم افروخته بود

که بهوش آمده گاهی ز عطش رفته ز بهوش
گاه بر سینه مادرش گاه بدوش
که ز دل ناله بر آورده و گشته خموش
گر ز آه آتشی آورده ز سر خشمه نوش
ز اشک خونین به راه قیام آید
گفته لا حول و لا قوة الا بالله

شبه تنها شد و در معرکه ناصر طلبید	استغاثه شد دین در صف سپاهین
قدر این رتبه ز خود یافت و در غیر ندید	بلب آورد و خودش در جگر نغره کشید
که هنوز است نور انامری اما مظلوم	زده تیر جفا حمله اش بر حلقوم
ای پدر مست ز صهبای تولای توام	سرم اندر کف و قربان کف پای توام
اصغر از همه و حجت کبرای توام	شافع خلق بر خالق بختای توام
کار قربانی تو ز خداوند انام	نا تمام است و ز من بشود این کار تمام
بهرم بر مگر این قوم را آب دهند	جوع آب باین تشنه بی تاب دهند
آب نایاب نبوده که با صاحب دهند	از چه گریغ و گهی ناوک پرتاب دهند
بیگنا هم دمن شاید که بمن رحم کنند	ز نبی یار علی یا ز خدا شرم کنند
من که از هیچ جده جرم و گناه هم نبود	افتد از چشم و خیل و سپاهم نبود
جو خدا غیر نبی یار و پناه هم نبود	ز عطش هیچ بجز ناله و آه هم نبود
شاید از بهر من از جوعه ابی طلبی	بد بدم که نباشد عطشم را سبی
شاه بشنید چه از معرکه افغان عیا	باز کرد اند غنان را سوی خمیه ز جدا
تا قران یافت و آخر و خورشید و آفتاب	گشت بر بخت جوان پیر خود در هر حال
آمد و در صف سپاه بسردست نهاد	از پی سوغه سنگدلان لب گشاد

کاخ این طفل سر کینه ره چنگش نیست	بیدن تاب و برج آب و ملکش نیست
سوی رزم شما عزم نه انگشت نیست	آبی اندر رخ و تابی بدل انگشت نیست
بستانید و برید از برم البش بدید	ستغث است در این عرصه جوش بدید
نعل اکبر را فرخنده بهال است این طفل	کوکب در آفتابک جلال است این طفل
زینت دامن سپهر و آل است این طفل	ز نور عرش خدا می تعال است این طفل
افتاب ار که صغیر آید و کوچک بنظر	گفته از چشم بود غیبت ز غور شنید صغر
لحظه دیگری این طفل چه مهان شما	دلکباب از عطش از بهر چه بر جان شما
تشنه لب کشتن مهان ز چه پیمان شما	لعن خلاق و خلاق همه در شان شما
کی حرام آب بر اولاد سپهر باشد	رحم خوب است اگر در دل کافر باشد
ست دینی بجان کرده و سخت کشید	سعد ذابج بیدن طرد صفت جا بدید
شد بتاراج سر کیوان تاج خورشید	کف بخون کرد خضیب از غم و سخت بدید
نه در آفاق که در عرش برین زلزله شد	قصه کوتاه ز تیرستم حوله شد
بر کل روی پدر غنچه صفت شد بنام	یعنی الحال پذیرفت مرادت انجام
خون آن طفل بقنداق سفید اندام	هم بر افلاک برین ریخت و نمود تمام
ز شفق سرخی آن طاهر و پیداست هنوز	خون نشان از غم او دیده بچی است هنوز

بسته در سلسله بینی تو چه بیمار مرا	شور صد سلسله جان فافله سالار مرا
شده پر خون نگری چهره کلنا مرا	گشته خاکستری آئینه رخسار مرا
شکوه از لب بکنی نعره ازل زنی	باجر بکش سرخویش بمجل زنی
رعطش گر شود اطفال مرا حال تباً	یافتند از شر و تشنه بمانند برآ
تاز یانه کنده از پهلوی کف تو سیاه	در ره دوست بود روحی جسمی بقدا
بگلوی من و تو رشته انداخته دوست	سیکشد سوی خود از هر طرفی رشته دوست
در ره شام رستایی اطفالم کن	بر کش حال یتیمان به حالم کن
جلوه برنی چه کنم گریه بدنبالم کن	رشته از دام الم بسته پرو بالم کن
گر سر نرزه بینی سرم و که بدخت	گاه در طشت طلا حوب جبار بخت
پس سوی خمیه بیمار جگر سوخته رفت	بحرم چون بارم آتشی افزود خیز رفت
پرز اسرار خدا مخزنی اندوخته رفت	چونکه اسرار امانت شدش آموخته رفت
نعره و ناله بر افلاک شد از خاک بلند	وحسینا همه رگشت بر افلاک بلند
جامه کهنه طلب کرد و پوشیدش	پس پوشید بر آن کهنه سلب پریش
تا که بیرون نکند خصم دغا از بدش	نمکند میل با و دشمن و باشد کفش
آخ آن کهنه سلب برد عذری کش	با وجودیکه بدی چون دل بچی سور کش

بلوغ الآمال فی رکوب الاموال

نیست سوزی بکجاست از سوز فرا	تیره تر از شب بکجاست بود روز فرا
کوه با سنگدلی نیست غم اندوز فرا	بوی قبر بود مرگ ره آموز فرا
کاشکی تخم جدائی بجان کشته نبود	از جدائی بینی پیر سنی رشته نبود
رسته از غیر چه پیوسته بدلدار	محرم کعبه دل محرم اسرار شود
پای تا سر چه حسین بن علی یار	خواست ناره سپهر عرصه بکار شود
کس نبود آوردان اسب سوار حسین	قدمی پیش گذارد لی یار حسین
تخمیر شد و از هر طرفی کرد نگاه	نیغیشت و نه مجرور معین و نه پناه
کادش زینب سودار زده بانالدا	کا ورم اسب قوامی خسر و تیاره سپا
کیسوی خویش عیان دید رکاب تو کنم	صبر و زاری ز در گنج و رشتاب تو کنم
پس شتابان شد و آورد سونش جناح	ز ره و مغر و شمشیر سپر خود و سلاح
که به پیار مقصود بخیر و بفلاح	شد شتابان بفلاح اهل حرم گرم
ریش زینب مظلومه که هملا هملا	قدمی خطه آهسته روا بهلا هملا
دل بریدم ز وصال تو و مایوس شدم	با غم و رنج و جدائی تو مانوس شدم
همسر رنج و بلا بدم افسوس شدم	بس پی خاک قدم تو زمین بوس شدم
حالیا بایدم از حضرت تو دل ببرم	ز دل آسان برم از وصل تو مشکل ببرم

مهرستی تا که بپسینم دم آخرویت	تتری نافه بیویم رشک بخت
قبله گاهی تو و محراب کنم ابرویت	که نیاز است و نماز است هر دو
مادرم گفته که من زیر گلویت بوسم	
آخرین کلمه بیاسای که رویت بوسم	
شاه فرمود مرا باعث تأخیر شو	پای دل را مکن از رده و زنجیر شو
مانع سر قضا حکمت تقدیر شو	راه عشق است در این راه عثمان شو
خواهرم در سفر شام تو را هم سفرم	
پیش چشم تو بیاید بسیر نره سرم	
چه شوم گشته بیایت که گردی تو را	بسوی شام روی از شمع چرخ آید
مازانه خوری و کعبه از قوم شریر	مجلس این زیادت بشمارند حقیر
صبر کن کوزه و شام از مگری طشت طلا	
از کف آل زنا بر لب من چوب جفا	
خواهر زار روان کرد بسوی بکا	قدمی چند چه رفت اسب فروماند
شاه آگاه ز زمین سوی زمین کرد نگاه	دشته دید سینه است منم بگاه
که پیاده شو و از خاک سر من بر گیر	
بنه این مرحله و مرحله دیگر گیر	
بر سر من بکش ایدیت خداوند علم	دست رحمت که کشید مرا طفلانم
آنچه باد خرم مسلم شدت از قلب سلیم	بکن از راه عنایت بمن و اهل حرم
شد پیاده شد و برداشت مرا از خاک برش	
کرد راضی و روان کرد سوی خیمه کش	

گور

گفت تقدیر تو را گشته چنین بدری	بیکسی خسته دلی خون جگری بی بدری
باید اینک با سیری راه وادی پری	در ره شام روی خار مغیلان گذری
خویش را در همه احوال بکمداری کن	
در مدینه چه روی پیشه عزاداری کن	
آمد و حله بر آن شکر جو آر نمود	ذوالفقارش بو فاجیدی آمار نمود
جلوه داوری واحد مختار نمود	وقعه خیسری حیدر کرار نمود
شوق جان باختش در دل و در افتاد	
که نگاهش بسوی کشته اکبر افتاد	
ما سمعته من وقعہ فقیر الکابلی	
کابلی مطربم اسی شور خطا ترک طرا	حالیار طلع عراقی زن آهنگ حجا
راستی رازنوا جان مخالف کدا	نوبت راه نهادند صفایان شد با
ساز کن نغمه گوی فغ حصار کرب است	
حسن اخلاقا به کام حسینی طرب است	
رشته فقر که از حضرت درویشان	سیر مرشد بقنا راه بر ایشان است
فقر کیش من و این مذہب هم کیشان	اگر اسرار حقیقت طلبی کیش آن است
ذکر این سلسله است از شرف سیر سلوک	
کاشف سربویت ز عبید ز ملوک	
تاج ماکان محمد بنه از فقر بسر	از پی فتح مبین راه طریقت بسر
سنگ عذونہی النفس چه بندی کبر	پوست تختی است تو را مشرق و مغرب
کفن موت و فنا پوشش که به کام نشور	
یکتفیری ز دم پیر بود نقیہ صبور	

زیر

ز لباس التقوی خرقه پوشانیدن	سیر قلاب و طبر زین ز خاک کن بعلین
زنکت و زنجیر ز کسکول حقیقت بکن	گر هزار است و گریک دل از این سخن

من تشا حضرت ایدت آسان بکنف
راه روشن بود از خط کابل نجف

زنده دل عارفی ز لب لپاسی زند	فانی دوست و زاد جان حقیقت زند
بنده شاه ولایت شد تا بنده	کشت تا بنده چه خورشید شد او تا بنده

بسوی دشت نجف سیرالی الله نمود
رهبر راه حقیقت شد و راه نمود

وصل فقر بر بر فلک ابلق زده بود	بوق عیشش فلک بر شد بیدار زده بود
جوشی از دیکت فنایش بقا و زده بود	همچو منصور نواهای اناحق زده بود

بجلالی شرفش بنده جنید و معروف
شده در ملک شهادت بجلالت معروف

قبر آساشد در راه علی پیش قدم	اگر از سر حدوث آمده در از قدم
قدم اندر قدمش سر بقدم سوده ام	ز نفیرش دم روح القدسی مانده ام

عشق را پیش بسوی کعبه مقصود نمود
وجه معبود برش شاید و شهود نمود

اوقادش گذراخ بسوی کربلا	دید یکدشت همه رنج و محن کرب و بلا
فرقه بجنس از یاد نبی ذکر خدا	شگری کینه دوری فتنه گری بی سر و پا

همه از نمر بدم آمده سر مست بدم
همه سر مست بدم و همه پاسبان بدم

زمره راز عطش رفته ز سرقاقت میوه	همه با غنیمت و خواری همه گویا و جوش
نار العطش افکنده در افلاک خودش	طفلی را ز عطش داده زمان و جوش

کلاه ناخن زده بر سینه مادر عطش
کلاه پیمان شده بردامن خواهر عطش

یکطرف لشگری ارست از بهر جدا	سینه پر کینه دیرینه پیغمبر و آل
یکطرف سروری آئینه یزدان بجلال	مانده لب تشنه و گشته خود و آل

گفت با خویش که باید پی بحصول ثواب
بیرم بدیده بر تشنه لبان جرعه آب

صبح فردا که در آن جرعه باشد عصاره	رفت و پری ساخته کسکول خود از آن
تا سوی خضر بر جرعه از آب جیات	باد آب آمد و آورد سوی فلک جیات

دید پر خون شده آئینه اجلال خدا
زده دشمن بوی از دستم شکست

گشته از تیر تشنگی بدن اطلار	پاره پاره شد از تیغ جفا پیکر او
چاک گردیده ز شمشیر سرانوار	ناوک حوله بر حلق علی صغیر او

سوی درویش جگر ریش می کنند نظر
که چه مقصود شدت جانب این ره

با دلب گفت که ای خیر و اقلیم شرف	بود از کابلیم آهنگت تشریف نجف
شب دو شوم همه بگذشت رنج و با	که سیاه از عطش آل تو گردیدت

جرعه آب بر بحر محیط آوردم
ره ز ترکیب سوی عقل بسیط آوردم

شاه فرمود مرا آب نایاب بود	مخطی آب نشد مخطی احباب بود
آب خوردن که ز بعد همه اصحاب بود	نوشداروی پس از مرگ سهراب بود

آب بگرفت ز درویش و بیگند بخت
دید در ماست زمین گفت که روحی نفیست

ای محیط شرف و بحر عطا قلزم جود	در عمان کرم نیل سخا نیل و جود
موج همچون بهر نهر خفا شط شهود	فیض بخش ابر عطای تو بهر بحر و جود

تو که ایجاد کن چشمه کوثر ز لبی
نیست در نزد دو شط تشنگیت سببی

ایک بر نوح ز طوفان بلای تو بجا	ز آبروی تو نجات همه اهل عرصا
شده در خاک درت خضرت آب جفا	کوثر لعل تو ممنوع چو اشک زهرا

می ندانم که گناه تو و تقصیر چیست
اینکه زخم بر آن بکیر بر تیر چیست

ز جبین تو هوید است جمال ازلی	جلوه ذات خدا روی نبی نورولی
کیستی تشنه لب از چستی ای نور علی	شاه فرمود منم سبط نبی پور علی

است نام من لب تشنه مظلوم حسین
بنی و بعلی قوت دل قوت عین

گفت درویش مرا دم بجای یافت حصول	عاقبت سیر سلوکم بخدا داد وصول
بسوی قوس صعود آیدم از قوس نزول	گر بدرگاه توام بنده کی آید بقبول

آخ از مرتبه بند کیت شاه نوم
واصل از سیر الی الله به الله نوم

حضرت

رخسنی تار محیط تو برم جود آب	قطره خونی است مرا رایت اینک آب
بنده خوارم و در حضرتت الارباب	آدم غرق گنه از لی تحصیل ثواب

گشت القصد پس از اذن در آن قفسید
کرد در رشته نظم آنچه که بخی بشنید

ما یفرع به الساوة وقعة الشهادة

در صف کربلا چون نه دین مضطر	سپه کرب و بلا گشت با درو آور
یک زمین دشمن و دارای زمین لی یا	یک جهان لشکر و سلطان جهان لی

غرق گردیده بغرقاب فنا فلک بجا
گشته مسدود بر آن فلک بجا آفتاب

نی بجز خواهر دختی کسی بمدم او	کس ز دغره بجز شط فرات از غم او
ز خمش از تیر و شد ریح سنان بزم	نیل از نیل غرا شد فلک از ماتم او

ده چه مانم که از او جرح سپه پوس شد
با غم ماتمیان غشش هم اغوش شد

در صف معرکه در عهده افتاد چه شاه	نه بجا ماند سپاه و نه علمدار سپاه
گفت لاحول و لا قوه الا بالله	کرد با چشم خدا بین بسوی خمیه نگاه

دید که ز اهل حرم بر شد افغان و خورشید
همه را سوز هوا تاب عطرش برده ز بهوش

یک طرف کرد نظر همه لشکر و دید	طرفی بیکسی عترت پیغمبر دید
یک طرف گشته عیاس علی اکبر دید	طرفی تیر بخلقوم علی اصغر دید

یک بر نیزه زد و گفت که بل من چو
تا کند یاری فرزند رسول طاہر

برو چون بیکسی تشنگیش از تن تاب
اندر آن دشت نمی دید نه اجابت آب
گفت کی قوم دیدیم از مهر تو آب
طلب آب بگر سنگ جفا دشت جواب

که بر دستانم دل سنگ جفایم حسین
لعل و یاقوت روان دشتش از دشمن

کرد از خون حسین شاه محاسن بکین
که مباد ابرسد قطره آن خون برین
خواست با پیر بن آن خون بزداید حسین
باز شد بند زره گشت عیان نور حسین

تا گمان داد اسفا آمد از آن قوم ظلم
بهر و بچویش از هر بد تیری مسموم

مترزل شد ارکان سبک تابان
قلب زهرا چو دل پاک پیر سواد
نال شاه بر افلاک برین رفت ز خاک
عوش را گشت وطن ماند مفر خاک

بو ترابی را گردید مکان رومی تراب
گشت ظاهر تراب آیت رب الارباب

اندر آن حال ز خود رسته دیو تیر
خالی از خویشی از دوست دل جان تیر
که بتن نیزه بدل تیر گراز اوست کوه
خوش که تیغ بجگر باشد تیرم بگلو

تیری از راه جگر بست بر او راه نفس
بپلویش چاک زد از نیزه سنان این

آه از حکم بیداد دل آهین شهر
آنکه بغض خداوند که در خوش شهر
مخرن علم خدا گشت چرا مسکن
با سلیمان چه شد از قلب چه اهرمین

ز انچه در خواطر او از ازل انداخته بود
کاشکی عالم ایجاد زین سوخته بود

بلوغ النصرانی بالآمال و الامانی

واعظی نیک سیر پاک گهر نادره گو
گفت بر منبر و من بند شنیدم آرا
قصه غصه فرا عیش زدا حادشه جو
نقل سازم غفر القتل و له

نوجوانی ز نصاری که پی قوم دغا
بود جراح و روان گشت سوی کربلا

چه شد از ناک کین زلزله در عرشین
شد ز زمین زین زمین سرور دین نور حسین
گشت در خون خدا نور بدی رده نشین
تشنه شد و ز طرف موج زبان باد

گره آتش از آتش گره خاک شد
سورخش آه دی از خاک بر افلاک شد

پیر سعدی خواست فرستد
تا جدا سازد از پیکر انور سر او
سر جدا سازد و در خون نکند سگرا
طاعتش را نپذیرفت کس از لشکرا

که جگر بند بنی سید بطحاست حسین
نور چشم علی و زاده زهر است حسین

قوم گفتند جوانی ز نصاری بابا
خاج و زمار و چلیپا و کلیسا بابا
سلم از نیست چه اندیشه که ترسا بابا
نیست جراح که طراح مواسا بابا

بطلب خدمت از او ناکه دی انجام دد
گام در گام بنا گام تو را گام دهد

آن کهن پیر چه آن بازه جوان را طلبید
خجری داد و روان کرد سوی شاه شهید
که بگیر و بستان سرش و زرزیرید
آن جوان میشد و میکرد و بخود گفت

کز چه ظلم تمنا و تقاضای من است
این قبا و دخته بهره ببالای من است
گوز

گفت با خود مگر این غمزه همان بود
یا که عطشان بود او چون که مسلمان بود

در بود نایع قرآن چه گناه است او را

بگناه است نه یاد در سپاه است او را

اگر این تشنه لب از خیل نصار آباد
را هب دیری و تیس کلید با

گشتش ظلم باین میجا باشد
رسم آنست که لب تشنه در سا باشد

بر لب افکند ز سر گفت بر این مرغی

کاش رسیده بودم بهت ز نار و صلب

حذب شوق کشاندش سوی میخا و صل
چون ز پیمان وصل آمد ستانه وصل

ره زکاتانه و صلش بسوی عرش شد
عرش امانه ستانه اش از فرش شد

الغرض آمد و بنمود سوی شاه نگاه
دیدگان جان جهان غیر نا الله قد

گفت کی سر و سرافرازستان که
کل پر مرده آواز گستان که

بحق کعبه واقفی و بیت المعمور
هم بتوریه و بفرقان و باجیل و زبور

که بگو حالت و در ظلمت حلقه مگذر
چون ندادند جوابش فرون کرد هر

بحق بو البشر و نوح و شعیب و ابر
بسیار ایمان و بداد و و خلیل و یعقوب

بحق یوشع و شعیب و شموئیل و غصوب
خضر و اسکندر و موسای معراج و عیون

بحق حرد و لا و یحیی و مسلم
و هب و جعفر و عثمان و زبیر و سالم

بهمان خلق که چاک از شتم حمله شد
بر ضعیفیکه ز قتلش بجهان زلزل شد

بهمان نوح که گشتش طغون فلک بجا
بهمان دست که افتاد ز تن زرد و آ

قوم گفتند که فرزند شه ناس بود
نام نامیش ابو الفضل العباس بود

بجو آنیکه چه بود رخ انور
سوز و آفاق ز سوز عکرمادر

بروی از معرکه گریان بسوی خمیوش
می نمودی همه دم از سر حسرت و گموش

بهین زن که ستاده است بی لای
شظیا فار قلیطا و بجد و بدرت

کیستی کاده آفاق تماشائی تو
ننگ تلیث را گشت ز یکتائی تو

بفره

غیر از خون دیده خود پاک نمود	بیکلی جلوه اش از کفر باسلام ربو
کحل کفر از پیر لب چون غنچه گشود	که منم آنکه محبت بحق من فرمود
که بداند حسین است ز من من حسین	
اد بود مایه جان قوت دل قره عین	
طلبیدند بهمانیم اینان بشتاب	همه بگشوده و بسته در ظلم و رده آ
دل اطفال و عیال را عطش تشنگی	طلب آب مرا تیر جفا بود جواب
دوستانم بکلی تشنه از دشت زبون	
یاورانم بکلی گشته آغشته بخون	
آن غریبیم که مرا تیغ جفا یاد شد	قسمتم گشته عباس و علی اکبر شد
منم آن گشته که آمم ز دم خنجر شد	چاکم از ناوک کین حلق علی اصغر شد
سیاهم من و آورده مرا زل بخون	
خون دل حرمه و منقذ و خولی و نسوان	
حالی حال من خسته چنین میگردد	تشنه جان میدهم و ما و معین میگردد
گاه از قلب حزن ناوک کین میگردد	گاه از غرشن برین خون جبین میگردد
سوخند از عطش ایقوم جفا جویم	
با وجودیکه بود ساقی کوثر پدرم	
مرد نصرانی از این سیاه گشت	گرچه فرعون صفت چه موسی گشت
اذن بگرفت سوی لشکر اعدا گشت	خنجر آخته و در صف هیجا گشت
لشش و کوشش افزون ز حد و حد نمود	
عاقبت راه سوی ملک شهادت گشود	

کرد آن تازه مسلمان چه روی خاک تها	گفت ای سید مظلوم من بر تو سلام
خواست تا بر سر لغزشش رود از لطف امان	نخواست که بدوشش بدن قوه تمام
عذر خواش شد و فرمود که معذرت بدار	
سعی خود بجای زمین مرثیه مشکورید	
و رود معصومه الصغری فی مقتل شهید	
دختر میر عرب زینب فرزند خصل	داشت در حیمه پرستاری اطفال عیال
لشکر غم بهمین خیل ملاش بشمال	علم الله که بد از حال برادر بچه حال
تا که از دشت و غانفره تکبیر شنید	
بفلک غلغل ظاهر بر زمین نزل دید	
جوم خورشید سیاه گشت و هوا تاریک	بیسکون در حرکت گنبد وقار آ
بی ثبات از عظمت ثابت و سیار آ	زینب آسید سر اندر بر بیمار آمد
کین چه غوغاست که ز در دل و بر جان شرم	
بین چه شد نور دل و تاب تن و تاج سرم	
پس بفرمود سجاد شسته جگر	دامن حیمه ببالا زد و نمود نظر
دید خشنده سری ز نور خور زینب	ز بدن گشته جدا بر سرنی کرده مقرر
ظاهر انوار حق از حیمه نورانی او	
ضرب شمشیر و تها به خنجر پشانی او	
آند از حیمه شتابان بسوی مقتل شتاب	بازمان حرم از سینه زمان نال و آ
دید یک پیکر صد باره و یکدست پناه	بمعین و زینب غیث فیه مجیر و نه پناه
ماندید از نظرش کبک بران جسم میر	
بود خنجر زنی خنجر و تیر از پی سیر	

استین بر زدن و شست و باده و فغان	دور نبود و جدا کرد از آن جسم چه جان
ناوک و سنگت زنی و خنجر و شمشیر سنان	سر بریده ز قفا دیدنی نور نشان
بالب تشنه جدا گشته سراز پیکر او	جای یکپوسته ندارد بدن اظهار او
باجراحات فرون غرقه بخون خفته بجا	چه دل زار نبی قلب علی خسته و جدا
زخم افزون ز شمار آنچه بر آن پیکر	رفته خوش بسکت تافته نورش بکشت
گفت کی زینت اغوش علی دوش سو	قره العین حسن قوت ز انومی تبو
آن حسینی نو که بر دوش نبی جای	داسن خیر شمار منزل و ما دای تو بود
زینت عرش برین خاک کف پای تو بود	دور و شب بوسه که فاطمه اعضای تو بود
جای تو بجه خون مکن تو خاک چرا	جسم صد پاره و پیکر شد صد جای چرا
گفتم صبر کن و پامنه از خیمه برون	تا نگردد طرب و دلخوشی خشم فرون
صبر کردم بدل از زردم از راه دور	تا که شد ایت نصرایت عباس مکنون
کرد شمشیر و تافرق علی اکبر من	چاک زد ناوک کین حلق علی اصغر من
از دل من دو مصیبت شود محمود	یکی آن کاب ردان فاطمه را باشد مهر
تشنه لب گشته شوی و دوطرفه دین	نشود ز آب روان جری از بهر تو بهر
چون نمائی طلب آب جوابت ندید	تشنه بر ند سراز پیکر و آبت ندید

دگر آن پیر بن کوه که کردی طلب	که بود بر بدن اظهار پاک تو سلب
سلب شدن آن سلب از پیکر پاکت	ماند تابان نکت از تابش خورشید
بابی من سلبوارنه قمیصا و ردا	بابی من بتگوارنه حریم و خبا
پدر من بغدادی لب عطشان تو با	جان عالم بغدادی تن عریان تو با
سرشار سربل تن تن بیجان تو باد	جان زینب بغدادی تو قبرمان تو با
بابی من هونار فی ملائک بالعر	بابی من طحنت اضلاع خلیل العدا
می ندانم چه شد از داغ پسر رچگر	یا چنان گشت خیم از حجر برادر گرت
یا که چون سوز عطش ز بدل جان	آب میراشت لب تشنه بریدن گرت
شمر را بود چرا کینه دیرینه تو	از سم اسب چرا زدم شده سینه تو
هجر پیش آمد و شد نوبت وصل تو نام	میرد و زینب زار تو چه خورشید تاب
هستی اندر دل زارم چه بصبح و چه تاب	بوسمت دست شریف و شودم ختم کلام
بجبر بود که تشنه بود چه سرمست خدا	ساربان را چه ز دست آمده خدا
پرده دار حرم قدس چه از پرده دری	گشت در پرده دینی پرده چه از جلوه سری
محبوبی پرده گیش گشت ز یاد و یاری	ماند در پرده چه یحیی ز سخن نطق دری
که عیان سر حق از محرم اسرار چرا	حرم یار چرا محفل اغیار چرا

وَرُو رَأْسِ الشَّرِيفِ فِي الدَّرَاخُولِ فِي الْفَضْلِ

عصر عاشور که گرد از صف نجاست
آن زمان رفت و گذشت آن سرکار
به کین باره دین گردون بکشوده
دل پیغمبر و عهد طلقا بست نشست

رفت بر نزه اعدا سر فرزند رسول
چاک شد قلب علی بچو دل زار ببول

گشت از انقوم ستن قدحی گشتن
گفت خولی که غش نیره زدم بر پهلوی
رستان گفت سنان ساختن کج کلو
شمر گفتا که بنجاکش نهاده ام من رو

بالب نشسته بریدم سر پاکش ز قفا
سز بریدم ز قفا شرم نکردم ز خدا

بسر سعدی رفیع جدل دفع فنا
گفت خولی ببرد جایزه ابن زیبا
کوفه تا شام جو از رستان باید
زیزید آنچه رسد شمر خجاست و را باید

همه نامل براد و همه داصل برام
همه را عیش تمام و همه را کار بکام

از بی جایزه خولی چه سر شاه ریو
برو از یاد عباد فرق عاد و نمو
در دل از شیعه شاه شهناخ
بی ستوری سر توره اسب گشو

ساخت انار شمس اسرار کجایی پنهان
کرد در توره اشش نور الهی پنهان

دارد خانه شد منزل همان ز غود
داد در مطبخ خانه بروی خاک تنور
گشت ظاهر تنور آنچه که از آیه نور
شد هویدا ز تنور آنچه که از شعله طو

مخود جلوه نورش سده موسامی کلیم
تافته نور از او تا بسوی عرش عظیم

آمد و خوابگاه مرگ چه شد مسکن
گشت بیدار چه از خواب سحر که زن
دید کار خدا سر زده از کمن
شده بر نور خدا خانه او بر زن

خانه تاریک از او عرش الهی روشن
آنچه در و هم نباید بتناهی روشن

دید ظلمتکده اش مطلع انوار شده
صحن ویرانه او جلوه گویا شده
جلوه گر نور خدا بر در و دیوار شده
در و دیوار تجلی که دلدار شده

منبط نور خدا مطلع انوار رسول
اندر او خیل ملائکیت بصعود و نزل

وجه الله در آن خانه متولی گشته
نور یزدان بجایش متجلی گشته
جلی های جلالت متجلی گشته
فاشش انوار هدی را متولی گشته

زینت افزاشده بر سطح زمین عرش
ذات بجد شده گویا بکافی محدود

تجیر شد کاین نایره نور کجاست
سقف مرفوع کجا خانه معمور کجاست
سفرانی انا الله شد طور کجاست
موسی این بدیضا شب و یجور کجاست

تا بر دره سوی مطلوب بسی رنج کشید
عاقبت جلوه گر انوار حق از مطبخ دید

آمد و کرد بمطبخ سوی تنور کجاست
زینت خاکستر او دید مشور سرشت
ظاہر از جبهه او آمده انوار آله
چارده عزت شمشیر آن چارده ماه

زنگ از خون زده آینه رخساره
علم الله چه شده باتن صد پاره

بشود از رخ او جلوه که غیبی دید
ظاہر و باہر از او آیت لاریبی دید
بجاسن شبابش از شبی دید
چون خداوند قعلاش زلی عیبی دید

کرده از ناصیه اش جلوه داد ارجور
بغلک بر شده از روی چه خوشیدش

آن سر از خاک چه برداشت بافتان
گفت ای سر که چه شک و کلی از رنگ و طبع
راز خود گوی که رفت از دل افسرده
لب گشود آنسر و فرمود که مظلوم و غریب

منم آن کشته لب تشنه محروم ز آب
کادم تیر جبار طلب آب جواب

چون شنید این سخن آن صبا که زن تو
تا که مان دید در آن دانه در جلوه سروش
از زمین تا با خیل ملاکت بخروش
چند مرد و زن مشکین نفس مشکین پوش

سردری با قدم کشته شتابان آمد
که رخ او رخسار آینه یزدان آمد

زان میان داشت زنی ناله که ای نوری
سردر تشنه لبان سید مظلوم حسین
کشته از خنجر و از تیر و زخم شیر و دین
قطع آن دست که بنموده تو را قطع دین

هست در کربلا بی سر تو پیکر پاک
جان مادر بغدادی تو شود ای سر پاک

بغدادی سربل پیکر تو مادر تو
چه شد ای مادر دخت علی اکبر تو
آن علمدار و فادار که بدیاد تو
طفل شش ماهی شیر علی اصغر تو

عظم الله مضایکت که ز داغ پست
داغ دار هست و جگر خسته چه لاله جگر

نمرد سینه چو داشت نهان کی تو
خشم را بود چو کیسند دیرینه تو
چاک از خنجر و از تیر که شد سینه تو
گشته از جور که خاکستری آینه تو

ز قفا گشت جدا از چه سرانور تو
تا خند اسب چو ابر بدن اهر تو

مادر اخیری دیدن جد و پدرت
باز گو کز ستم قوم چه آمد بپرت
که شکست از الم مجر برادر کمرت
چه بلال است چنین ساخته شوق التمر

که تو را تشنه جگر کرده چنین قطع حیا
ز مانندت بجلو قطره از آب فرت

لب گشود آنسر و بسو که ای مادر من
خشت لب کشته شد اندر جبین من
شیر خوار اصغر من قاسم من جعفر من
عون و عبداللہ و عباس و علی اکبر من

میمان خانه خولی به تنور آمده ام
زیب خاکسرم و شعله طور آمده ام

زن بهوش آمد و شست آنسر گلگون بکلا
لیکت فردا بپرنده کین وقت خطا
رنگو کرد تنخچ چه کسی کز تب و تاب
بسته راه گلوش کشته ز خاکسترو تاب

چه جفا بود که حیران شده آرا و عقیل
کوته این قصه زبانی شده و قصه تطل

ما و صلی فی الکوف باکب و الملهوف

رفت طغیان نمود و ستم عا و زیاد
زانچه در کوفه شد و مجلس فرزند باد
ی شنید هست و نه دید هست کس دارد یا
آنچه با آل نبی کرد جفا داشت عناد

علم الله که در کوفه ویران چه گذشت
با سیران چه رسید و به پیمان چه گذشت

تا چه سودش نهان در سودای بود	که ز کین آل علی را پی رسوائی بود
خلق انبوه بر آنقوم تماشائی بود	همه را خستگی از مرحد پیمائی بود

رعطش خشک شد لعل شکر خای همه

بر سن دست و برنجیر جفایای همه

شهری اولاد نبی را پی آزار شدند	گفت ز نمان طعن زبان بر سر بازار شدند
جمله را در سر بازار بازار شدند	همه را در پی آزار دل زار شدند

بگلو بود رسن سلسله در پای همه را

ضربت سنگت سپه ساخته اعضا همه را

کوفیان دست فشان طعن زبان قصه گنا	شده بر بام زبان بهر تماشای زبان
مریم طعن ستان ساخته از طعن زبان	صف بصف بر زد کف آخره و فیر چو

علم الله که بودند در آن شهر و دیا

چه کنیزان حبش یا که سیران تار

بر سر نیزه سری بر فلکش لعل نور	که فرد غش سحلی شده از دای طو
نور طور است بدون آید از خاک	گاه از طشت ز رو که ز شجر کرده خلو

ظاہر از جبهه نور پیش انوار آید

لا شریک لہ فی الملک و لا رب سوا

هیچده سر علم الله به کم یا به فزون	بسر نیزه عیان بود پر از خاک و زخو
بود خاکستری از پیش سری آینه گون	چه خداوند تبارک و تعالی بچون

ز خدائی بخداد اشت همی گفت و شنید

سوره کهف همی خواند ز قرآن مجید

زینب آن زهره تابان که مد محفل بود	با یقینان و زمان زینب مد محفل بود
در نشان از دلب ز ناله گنان از دل بود	غم هجران برادر که بر او مشکلی بود

به تحمل شد و بگشود لب خود بفتاب

کرد در خطبه آن قوم جفا پیشه خطاب

گفت کی قوم و غافل جفا خیل نفا	طلبیدید زیر برب شه دین را بعباق
که شده طاقت ما از غم هجران توان	تو هستیم بدل طالب از جان شوق

قدمی رنج بفرمای بهمانی ما

تا دبی رونق آئین مسلمانی ما

اقل ای قوم چرا آب بهمان بستید	دلش از داغ پسر هجر برادر حسید
از چه پیشانیش از سنگت ستم بکشید	رشته عهد چه پیوند جفا بگستید

سخط الله علیکم و علیکم غضبه

و نیکم ما احدث بکم مکتسبه

ماندیدیم بهمانی یاران حسین	سبزه غیر خط سیر خوانان حسین
ناله العطش و زاری طفلان حسین	جودل سوخته و سینه بریان حسین

هیچ دل همچو دل فاطمه غمناک نشد

جگری چون جگر شیر خدا چاک نشد

بود سر گرم چه بر خطبه سردن ناگاه	حامل نیزه جوری که بر او بد سر شا
برد در محفل و زینب چه بر او کرد ناخا	دید که سنگت ستم آمده خونین رخ

گفت بایاد تو ام گر چه نکو خالی بود

دیشب اندر بر ما جای شما خالی بود

ایک برود دل خسته دوا بودی تو	بر خاکستر و خونی بکجا بودی تو
چه گنه داشتی و در چه خطا بودی تو	که ز طفلان بدف سنگت جفا بودی تو
عش را آینه بهر چه زینت گشت	از چویشانی نورانیت از سنگت گشت
چشم بگشا و مرا بر سر بازار بسین	سر بازار مگر زینب خود دار بسین
زینب زار بازار در آزار بسین	اشکت بر دیده او ابر در آزار بسین
بغدا می تو شوم حال من خسته پرس	ز دل خسته و بازوی رسن بسته پرس
سوز دم آه درون نعره گرازدل نرم	بایدل خار غم از قطع مراصل نرم
سکوه از دوری تو یاز سلاسل نرم	سر خود را ز چه بر چوب محمل نرم
سر بجهل زد و گلگونه ز خون گلگون کرد	محل خویش چه اقطاع زمین پر خون کرد
ورود آل الله فی مجلس عبید الله	
هوش برود و سر برود و دل طاقت نداشت	ستم کوفی و ظلمی که در آن ملک نداشت
دانی دیدند و آل علی رنج و عذاب	سر شاه شهدا طشت طلا بر زم نداشت
آتش افروخته این قصه بکاشاید دل	گشت از آتش سوخته پروانه دل
پای بیمار برنجیر ستم بسته چو است	عهد و پیمان خدا بسته و بگسته چو است
تن اطفال زبیداد و جفا خسته چو است	بسته در سینه و بگسته دیو ستم چو است
در خوابی بخرابات دل مردوزن است	کز چه بر پیر خرابات خواب و وطن است

عشق سو دازده آمد بجان دار می دل	تا مگر چاره کند بهر گرفتاری دل
رحم آورد و بی یاری و بر ناری دل	گشت بچود چه نظر کرد به بیماری دل
که بر نسل زیا سرور را مجاد چو است	رسن اندر گلوی سید سجاد چو است
زاده شیر خدا بسته برنجیر جفا	بسته اندر رسن ستاده بر نسل زنا
سر شاه شهدا زینب ده طشت طلا	زینت طشت طلا و سر شاه شهدا
کی شود طالع از طشت طلا بدر تمام	یا که خورشید شود نافه در عین ظلام
زینب پرده نشین حضرت ناموس خدا	سر بر مان نبی آیت ناموس خدا
زده بر سطح زمین بام فلک کوس خدا	همه دم بهر مرحله ناموس خدا
بهر یقی شد در مجلس فرزند زیا	که نیکس دیده و نشنیده داشته یا
تا زبانه سر نیزه پیش کرده پیر	پای در سلسله بسته دوش بر سر
پاره پاره سلبی کهنه عیان داشت	راستین کرده نهان عارض چون گشت
دید چون کین خداوند در آن نرم عیان	خویش را کرد نهان بین کنیزان و زنان
بور مر جانه بخشم آمد و بنمود سول	گفت کی قوم که بود این زن فرخند خصا
کز نگبر سومی مانگر و اندر همه جا	گر دوش آگند کنیزان زمین و زشما
زان میان گفت یکی کین مفرخ حبیب	زاده ماه عجم دختر میر عرب است

بشاط آمد و روسوی به بطحا کرد	که شمارا چه نگر شد که خدا رسوا کرد
آیت کذب شمارا به پیداکرد	در بدر ساخت بهر کشور و بی باو کرد
همه از دیده خود ابر در آزار شدند	سر بر پشته بسر کوه و بازار شدند
حضرت عصمت صغری ز جگر نعره کشید	نالہ برداشت ز دل پیرین صبر درید
گفت کی لعن خدا بر تو و بر آل یزید	که نمودید شه دین الب تشنه شهید
کس بجز فاسق بدکار نگر در رسوا	نشود کذب جز از چون تو لیمی پیدا
دوستی جان بدیدگر به حضرت پیش	زان میان عشرت و دلشادی دشمن پیش
آنکه نیست بخود دست نهان در رکاب	ضربت نیزه و شمشیر کجا حاجب است
آنکه علم الاسماست بآدم مخصوص	بر عز از بل بود انت رجیم مخصوص
فرقه سر بسنان در ره جانانه زدند	بر در دوست ز دل نعره ستان زدند
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند	گل آدم بر شستند و به پیانه زدند
مرد بگذاشته ز جان راست ز شمشیر	تیغ و شمشیر بر آن مرد ز جان سیر چاک
پس در آن بار که خاص در آن محضر عام	پور مر جانه طلب کرد که آرند طعام
بانکت البجوع بلند آمد از اطفال امام	که سه روز است نه نان بود و نه آب کما
کرد زینب را بگرفته بزاری مجموع	نالہ برداشت کی عذرا مجموع

دست نداشت فرار بدسوی برشا	دید رخساره سری ز قیوت غیرت
گفت غالب تو شدی یا من ای نرگ	بگر زینب خود یافته در بر نم راه
ناگه از خلق شه افتاد یکی قطره خون	کرد سوراخی ران در دوش با افزون
از زمان زاده مر جانه میثوم دعا	خواست خاموش کند نایز نور خدا
دست بریده خود بر دسوی چوین	آه از جوب جفا و لب شاه شیدا
داد از آن ظلم که ارکان جهان گرو خوا	آه از آن جور که آن شد دل بخی بیتا
ومن العجایب ما وقع فی دیر الراهب	
دل از دایره دیر کهن گشته ملول	که چا آمد از این دیر با ولا در سول
شد بسا تخم از این دیر در این دار افول	کوس ناموش می افکند تحیر یعقول
از ره شام و همان دفعه دیر راهب	دیر گاهی شده دیرانی عقلم غایب
خیل رهبان سخی و گروه ترسا	دیر خود دور نمودند ز ره در صفا
شکل محروط و مثلث بنمودند بنا	که در او تنها باشند پی یاد خدا
در ره شام از این کونه بنا دیری بود	کاهل او را بجهان عاقبت خیری بود
دیری او را شده بنیاد بعد علی	ساکنش پیری و شهادت نذر از ترسا
همه دیرانی و اتباع وی اندر مایسا	با خبر منتظر آمدن آل ک
همه اقطاع جهان پر شده ز آواره دیر	کس جز ایشان نبخش راه بدر آواره دیر

پیرانقوم یکی بود ز نواب سبج	که ز نواب سبج خبری بود صریح
که شود زاده زهر اچه لب تشنه دبیح	آورد اهل و عیالش را با حال فنج
ره سپار از برای دیر سوی شام کنند	صبح امید و نشاط همه را شام کنند
با چهل حجره و هشتاد عبادتگاه بود	سویش از بهمان هشتاد نفر زاده بود
همه را قلب خردار و دل آگه بود	شاد از طاعتشان حضرت روح الله بود
عشق نافوس و صلیب آمده یا ساهمه	مشوق ز نثار و حلیا و کلیا همه را
چونکه بد آل زنا کار جهان گشت بکام	جمعی آراسته گشتند از احفا و کرام
دوستان ولی الله علیه الاکرام	تا بگیرند عیال الله از آنقوم نام
سپه کوفه از آن قصه خبردار شدند	ره به بیراهه فکندند و زره تار شدند
لغته الله علیه همه مطرود و درجیم	سرغذار پر از فتنه و دل پر از بیم
خارج از راه همی بودند اطفال یتیم	تا رسانند و ستانند جوار از زور و بیم
راه گم کرده شبی ره به بیابان برد	سوی آن دیر ره خویش بیابان برد
چه سواد دیر از دور در آمد بنظر	روستا کرده گمان شاد شدند آن لشکر
دور آن دیر رسید و نمودند مقرر	را بهمان خفته و آلفه و خالی ز خبر
ناگهان بانگ خروشیدن لشکر آمد	گرد آن دیر عیان شورش محشر آمد

یکی از بهمان حیران بلب بام آمد	حیرتش خاص از آن غلغله عام آمد
گفت کی قوم چه بر سر شما نام آمد	چیت مقصود که این ره بسیر انجام آمد
قوم گفتند بان راهب دیری بخواب	که روانیم ز کوفه بسوی شام خواب
بود شخصی ز عرب یاغی و طغانی بیزید	ما بهمراهی و سرداری بن سعد پدید
در صف ماریه او را بنمودیم شهید	ره آتش با سیری بسوی شام کشید
میریم و بدل اندیش نزد سمن داریم	نه بجز دیر شما سکن و ما سمن داریم
اندر این دیر سرانی با سیران بدید	نه لب نانی و نه آب با ایشان بدید
همچو ما آنچه سزا نیست بهمان بدید	کنج یزدان را ما وای بویران بدید
گفت راهب که در این دیر میسرا	کین عمل کردند اذن نمیدرست
خجلی تازه از این واقعه ام آید پیش	که نصار را کند کاری بی اذن پیش
واهل اسلام که آمد پیش از به پیش	بالبت شنه کشد زاده پیغمبر پیش
هر چه گوید جگر سوخت کس آبش بدید	بجز از ناوکت و شمشیر جوابش ندید
ننگ نافوس بود نام مسلمانان	وای بر حالت ما وای بهمانان
آب بر قیمت جان شد زگران جانان	سر بسامان نبرد بی سروسامانان
که شوند آل نبی بسیر و سامان دفکار	سر بر پهنه همه کردند بجب ازه سوار

آمد آن راهب و آورد خبز زردی	با تحیر بلب بام برآمد قیس
کی کرده ای بشما یا رومد کار این	حسیت مقصود از اینجده غرض ازین
گشت بار راهب دوم چه همان گفت و شنید	
پسر سعد سرا بهر سیران طلبید	
نزدی کرد مهیا و در آن خیل سیر	جامه دند همه بارسن و باز بخر
همه بادیده گریان همه باز گشت زگر	ضرب سیلی همه را کرده سیه رنگ
سرور قوم برابر برسانید پیام	
که همی خواهیم اکرام نمائیم اتمام	
ما بهمه راه دو صندوق امانت داریم	امشی باید در نزد شما بگذاریم
صبح بگرفته از این بادیه بهسپاریم	اگر چنین لطف نمائی ز تو منت داریم
راهب آورده و بنهاد بطاعت خویش	
در یکی حجره بهملوی عبادتگاه خویش	
داشت تانیم شب از راهب در حجره	نیمه شب دید که ظلمتگاهش شد روشن
نور طور هست و هویدا است ز دادی این	آفتاب شب کرده جهان را روشن
متحیر شد و از هر طرفی کرد نگاه	
تا که ره برد سوی نایره نور آ	
دیدگان نور ز صندوق هویدا آمد	طرقوا گفت یکی کاینک حوا آمد
طرقوا مریم آن مادر عیسی آمد	طرقوا ره بکشائید که ز بهرا آمد
موپریشان بفقان آمده حوران چنان	
موکنان مویه کنان لطمه زنان ناله کنان	

راهب از وحشت آن واقعه آمد بخرو	گفت آیا ز کجا آیدم این بانگ بگو
کیست ز بهر او در این دیر چه شورش و غوغا	مادر عیسی و دیر من و الهام سرودش
رفت از بهوش و زمانی که بهوش آمد	
هست آن نور و کسی نیست در آن دیر پند	
گفت این سر نهان است بصدوق	در گشود آنچه نهان بود و آورد درو
دید بریده سری چون قمری غرق بگو	که از او ساز شده کار که کن فیکون
ساطع آن نور ز مابین دو دندانش دید	
یعنی آنجا که بود جا که چوب برید	
گفت یارب بجلال و شرف یوحنا	بجوارین از فرقت و مستی و طوقا
بشمویل و بحر قیل و میوشع شعبا	از میایونس و موسی ز کربا یحیی
بصلیب و سلب و روز سوزش دهج	
بکلیب و بعیب و بر تار و بخاج	
بحق ربیه خواست نام آدم	بحق رفعت عیسی بجلال مریم
بحق حضرت موسی بخیل اکرم	حاشا و با شرم و مدثر و حاضر خاتم
بهان اسم کز او زیور بحیل بود	
بهان نام کز او رفعت جبریل بود	
ملققت شد که در آنجا که بجای خدایت	ذکر نام دیگران محض غلط خطایت
گفت یارب بهین سر که ز تن گشت جدا	بهین فرق که بشکافه از تیغ جفا
فانش این راز کن ای کاشف هر راز	
تا سرا انجام شود فانش و ساغابن	

ناگهان لب بگشود آنسر و کردش معلوم	که منم بیکس دی یار و غریب معلوم
منم آن تشنه که از آب فراتم محروم	گفتم دایم که غریبی و نکشتم معلوم
ملکی یا بشری یا چه فلک را نمری	
چه صدف را گهری یا چه شجر را نمری	
حالی ای سر بخت ما در دج و بدت	که بختی که نمود از همه کس بدت
بچه تقصیر ز شمشیر بریدند مرگت	حسبت باز نمائا که بد نام خبرت
لب گشود آن سر و فرمود منم سبط رسول	
مرقن باب من و مام زهرای اتول	
بر نص ایکنذر سرگفت که ای قره عین	بجانم که تویی سید مظلوم حسین
زاده ره سپیدی سردار حنین	که منت زیور خاک است و ستر زینب
مروه معرفت و کعبه اقبالی تو	
مشعر مکرمت و زفرم اجلالی تو	
آن تجلی چه بر آن راهب دیری نمود	راهبان را همه در منزل خود یار نمود
کرد با فرد خود قصه خود گفت و نمود	خواست کاسر اسرار غیب نماید نمود
گفت کاسلام بود حق و شمار حقیق	
که نمائید چنین سر ز سیران تحقیق	
بر گرفت آنسر و با خیل نصار آمد	با محمد بسوی لید الاسری آمد
مردگان را بیدن روح سیما آمد	از زمین غلغلد بر طارم اعلی آمد
گفت زینب رسد م بوی برادر شام	
گفت کاشوم که بهیات مضمی ذالایام	

راهب از پیش شد و سایر رهبان رفقا	زینب آغوشش نموده سر شاه شهیدا
در گشودند از آن حجره که بودند اسرا	ناگهان ناله زینب زمین شد بسرا
کی برادر چه عجب یاد سیران کردی	
جلوه صبح ازل در شب هجران کردی	
ایکه از فعل لب اعجاز سیما دار می	چه رسیدت که وطن دیر نصار اوار می
موسی از دست تو از سرید بیضاوار می	ز یکی جلوه دلم سینه سینا دار می
ز چه ای نور تجلی ز چه ای شعله طوار	
گاه در دیر نصارانی و گاه بی تنبور	
مازیان بنگر کرده سپه بازویم	رشنان کعب سنان آمده بر پلویم
نیلی از نیلی این قوم نظر کن رویم	با که از حالت اطفال نکارت گویم
همه از درد فراق تو شکایت دارند	
همه از لشکر اعدا چه حکایت دارند	
ز زمان گریه کنان کرد سوال از آن	در جهان کیست مرا این صاحب سرانان
تا که گردیم مسلمان و بدیش تا	که با سلام شد نسیم از این بهر انا
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	
آنچه خود داشت ز بیگانه تنها میکرد	
پاسخش را بسر دند کز این شاه قتل	پسری نیست جز این سید بیمار علیل
سید آل محمد بود از نسل خلیل	گمران را بود از بعد پدر پیر علیل
دید راهب عیلمی که گرفتار و اسیر	
برد و دستش برین بسته و پا در زنجیر	

خود و رهبانان کردند و اسلام قبول	عرض کردند که اسیر بنی نخل بتول
رخصتی بهر پر اکندن انقیوم قبول	که ز پیکان برسانیم مرادی محسوب
از بی خدمتستان عمر سیر بار بریم	یا شمارا بیدینه بعد از از بریم
شاه فرمود که مانده عهد تمام	یعنی این قافله را بیاید سوی شام
برسد سنگت ستم شام بازار لب نام	بخورد و چوب جفا بر لب سلطان انام
چونکه دارید شما شریاری ما	بنامید بسیار رسم غزاداری ما
صبح فردا بسوی شام زدیایان	سرو صندوق گرفتند و عیال بکس
راهبان را که بدل بود از این شغل	گریه بر بست چه یحیی همه را راه نفس
قصه دیر باین نحو که کردم بنیاد	واعظی گفته و من بنده از او دارم یاد
آه من الشام و حالاته	
شد عمان گیر دلم قصه ویرانه شام	وانچه با آل علی گشت بکاشان شام
از ازل کاش می گشت بنا خانه شام	که بلا سوچ زنان گشت ز پیمان شام
هر زمان یاد در دوازه ساعات کنم	بخزای سخن از سپهر خرابات کنم
بهرویدار اسیران جیش خیل تبار	آمد از شام تماشائی بهشتاد هزار
همه آکنده دل از کین رسول مختار	همه را بغض نبی کین علی آمده کار
همه فرار و بی و جنت رفتند و باز زدند	کوس شادی سیر کوچه و بازار زدند

سربل پیکر شاه شهید از یورنی	ز جلو آن سر و سجده سر بریدنی
محل پرده گیان آمد اندر بی می	چه نبات النخس افتاده بدنبال جدی
بسته سر سلسله قوم چه در سلسله بود	از بلا سلسله برگردن آن سلسله بود
سرخ مو شامی می شوم دغائی بدیش	شادی و هلهله اسب همی ناختمیش
که ره خارجیان باز گشتا سید پیش	ز قفا جمعی با حال خرن موی ریش
شام تاری همه را بر سر انور حاجب	شکست از فرجه را بر گل احمر حاجب
کاهی از خیل بود آتش کین بر سرشان	کاهی از سنگت ستم خسته شد پیکرشان
بسته اندر غل فرخیز تن سرورشان	در برابر سیریزه سر اکبرشان
پیر زالی بر غرغ از سنگت جفا	دامصیبت که شکست آینه عرش خدا
شیخی از راه خطا گفت به یار علیل	لقد الحمد که گشتید شما حیل وکیل
شد زن و مرد شامین سیر و قتل	شد مقامی که سر بود شمارا تحصیل
شاه فرمود نخواستی تو مگر قرآن	وانچه واجب ندیدی القربی بهت احسان
گفت مقصود ز قربی بود اولاد در	باشما نیست از این آیه غرض شان در
گفت سجاد که مانیم جگر بند بتول	که سیریم و حقیریم و ذلیلیم و ملول
پیر ز نعره که ای قوم بآل طلائع	میش از این کینه و بیداد مدارید و

بدر

محضر عقل العنید یزید الطرید

مجلسی کرد پیا سرور کفار یزید	که چه او چشم فلک دیده ایام بند
بهر تر ساد مجوسی صد می کرسی چید	طرح مشرخی او می و طشت طلا طلبد
ز وصل گفت بلا مجلس عام است اینجا	
بهر اولاد زنا عیش تمام است اینجا	
ال طمان که ز نو بود عذابی همه را	بار دادند سوی بزم شرابی همه را
بسته بودند بر بخیر عتابی همه را	از دل و دیده شرابی و کبابی همه را
همه را چون دل مادر تب تاب آورد	
سر برهنه بسوی بزم شراب آوردند	
تا سه ساعت که می تاب زد آتشوم	بود قائم بر شش قائم عرش خدا
ایستاده سر پا عزت اصحاب کما	با فغان مرثیه خوان ناله کنان فوج را
اندر آن بزم مقابل شده باهند و دو	
ایزد و اهرمن و صبح و مساطمت و نو	
بسوی عزت اظهار می داشت نظر	که سوی خواهر و که دختر و که سوی پدر
ز یور طشت طلا جو و سر فخر بشتر	چارده ضربت شمشیر بر آن نافه
با وجودیکه چه خورشید فلک باهر بود	
از ضربت شمشیر از او طاهر بود	
پس بسوی سر شاه شهید گردنخا	دیدر خشنده سری غیرت خورنتا
کز پی نفی آله است عیان الا الله	نانی شرک و بتوحید آله است گوا
لوحش الله ندانم با سیران چه کشت	
زانچه شد خواسته از دست یزید و سر و	

گفت

گفت مان ای سر بریده چه شد شاهی تو	چه سبب داشت از آن مرتبه کوتاهی تو
چیت این بخیری با همه آگاهی تو	آمدند اهل حرم از چه بهمراهی تو
چشم خود باز کن و بزم شرابم بنگر	
بحریم حرمت جو و عقامم بنگر	
گفت تا شام ابد شادم از صبح از	باستقامی بینی احمد بما لفعل
داشت امید ششی آنچه نبی کرد عمل	انه لا خبر جار و لا لوفی نزل
انتقام دل خود کافی و دانی کردم	
آنچه در بدر و اخد کشت تلافی کردم	
ای حسین از چه سبب زود چنین پرید	ای حسین از چه سبب کشته شد
ایخوش آن کخطه که اما جگه تیر شدی	سلطنت یافتی اندم که ز جان سیر شد
ضرب دستم بگر و طالع بیدار بین	
عزرت در غل و زنجیر گرفتار بین	
کرد از ظلم مساوی همه روز و شب را	چاک زد جامه طاقت بیدین تن را
بکنایت بچو از فهم کنی مطلب را	آشنائی چه بود چو جفا و لب را
گر بیاطن مگری ناله زینب شنوی	
ضج و ناله بهر روز و بهر شب شنوی	
زاغی از بام فغان کرد که ایشوم زن	راهی گفت که ای ظالم میثوم زن
گفت زینب که بلعل شد مظلوم زن	بلیانی که ز آب آمده محروم زن
تا کنیزی ز سر ابادل شید آمد	
که مزین شافه اش حضرت زهرا آمد	

پس

پس یکی شامی میسریم در آن شهر گشت	که گیزی در سیران بمن ایشاه سزا
ام کلثوم دیاناطه گفت بود	همه جا شاید احوال بهر حال خدا
که در خانه بجای نتواند تحریر	
خاسته افتاد ز تحریر و زبان از تحریر	
إصابة المصيبة المصيبة فی الخراب	
در خرابات سفان نور خدا میگیرم	بوالعجب نوری و بنگر ز کجی میگیرم
در خوابی دل ارباب دعا میگیرم	دل خراب است در او نور خدا میگیرم
پس خوابم ز غم یار خراباتی خویش	
میرند غمزه او ناوکت غم بردل ریش	
ای فلک زهر جفا از تو به پیمان چو است	منزل پیر خرابات بویرانه چو است
آل طمان بجای همه را خانه چو است	جای در شام خواب است سیرانه چو است
خانه شام ددل عام خواب است بر آب	
چه بنا بود که بیا در آب است بر آب	
چونکه در شام بلا بر حرم شاه رسید	جا بویرانه بی سقف شد از حکم رسید
مخت دانه خیل اسرا گشت مرید	کنز مخزون فد گشت بویرا پدید
سایبانیش بجز گردش افلاک نبود	
فرش آیش بغیر از حسن و خاشاک نبود	
بود شان قوت دل قوت روان چو گنج	آبشان بود روان دمدم از اشک گنج
سایبان روز خورشید شب از جرم قهر	بدن بود سلب کرده و خاک گذر
از زنی نابریا همه را ناله بلند	
همه را زاه جگر شعله جوال بلند	

یکی از حجر پدر دیده خون افشان داشت	دگری داغ لیس لاله صفت بر جان داشت
یکی از جرع گهر ریز روان مر جان داشت	دگری چاک گریبان مه تابان داشت
با فغان خون جگر ان بی پدران در بدن	
بیکسان سینه زنان ناله کنان نوحه گران	
طفلی بود سه ساله میان اسرا	هر شب از حجر پدر سینه زنان نوحه اسرا
در خم سلسله اش جای و بوی اسرا	کرده از زخمه سیه سینه و از لطمه اسرا
ناله و آیتا کرده بر افلاک بلند	
بوده در سلسله بکشد چه آهوی بکشد	
بسکه با گریه شدن طالع بیدار بخوا	دید در خواب که او را سوی هم میردا
تمشی در نظرش جلوه کنان شد رخ	گشت در خواب برش مهر جان تابان
جلوه روی پدر دید و بر آورد خود	
مایه هوش شدش رهزن دال آفت بود	
گفت ای آنکه حذارا شرفت تالی بود	در بر ختم رسل مرتبه ات هالی بود
حال مادر سفر شام کنو حالی بود	ای پدر در بر ما جای شما خالی بود
بسته بودند بزنجیر خفا اعضا نم	
اثر خار مغیلا ن بگر در پایم	
صورتهم را سیه از ضربت بیلی بگر	مازیانه بد نم ساخته نیلی بگر
بر سن بسته تن ما بذیلی بگر	با سیری و حقیری و عدیلی بگر
گاه در کوفه گرفتار و گهی شام حرا	
گاه در دیر نصار و گهی بزم سرا	

رسان کعب سنان آمده بر پلوم	ما زیانه بنگر کرده سیه بازدم
سبلی شمر و غاسا خسته نیلی بودم	گشته از راه جگر داغ غمخت و بجوم

من سر کوه و بازار تو بودی کجا
من بزنجیر گرفتار تو بودی کجا

چون سه چارده عکسی ز رخ انور تو	چارده ضربت شمشیر چو بر سر تو
اینهمه زخم چو بر بدن اظفر تو است	بچه تقصیر جدا دست تو از پیکر تو

تیر و شمشیر چو احصم زده بر بد
پاره پاره است چو از اثر زخم تن

چه شد ایجان پدر یاد سپران کرد	آشب ای نور خدا جای بویان کرد
یوسف جامی چو اکتب احزان کرد	گاه در مصر وطن گاه بکنعان کرد

بزبان راست نیاید صفت مشتاق
سیدی احرق القلب بن الاشراف

مگر ایجان پدر روی تو بینم بخواب	چه رسیدت که در حال نرسی ز حباب
ز نسکینه زرقیه ز زبیده زریاب	همه بی تاب و توانند بر در شب و تاب

زشتیاق تو بجان آدم ای یار عزیز
ز تو بیایه عمر است تو کجدار و مریز

بود آن طفل در آغوش پدر گرم نیا	آرزوی دل سودا زده میگفت بر آ
بود با کوتاهی عمر با تمید دراز	گاه در محنت و اندوه گهی خور و گدا

بخت بد بین که چه بنمود ز خواشیدار
جای آغوشش پدر خاک زمین داشت قرار

گفت

گفت کی باب نتردم بکجا رفتی تو	آمدی گر بیرم باز چو رفتی تو
چه کند بود و خطا کن بر مار رفتی تو	بی پرستاری حال اسرار رفتی تو

ز زمین تا بهما رفت زغم ناله او
سوخت افلاک برین شعله خواله او

ناله پرده گیان زلزله در عرش فکند	و احسینا ز زمین گشت به افلاک کند
خاست از خواب زید از اثر ناله چند	گفت کایا اسرار چه رسیدت گزند

قوم تحقیق نمودند و میگفتند جواب
که یکی طفل از این جمع پدر دیده بخواب

ز بی تسلیم طفل دل آزرده یزند	گفت کاینک سر شاه شهید را بریزند
شاید آسوده شود آن سر بریده	ساعتی با سر بریده کند گفت و شنید

بنهادند لیسان سرش را بطبق
ناگهان دید خرابه اثر از جلوه حق

جلوه گر بار از او بر در و دیوار شد	در و دیوار از او جلوه گریار شد
ظلمت آثار فنا مطلع انوار شد	ظلمتی مطلع انوار ز آثار شد

با تفتی گفت سرایان سیرامی آید
سر سردار بزم اسیرامی آید

چه شنید اختر برج عظمت بوی حسین	زینب از شوی لقای رخ شکوی حسین
بر گرفت آن طبق و دید وید و بوی حسین	چشم و لبها همه را گشت نظر بوی حسین

نکیر از حال رقیه همه غافل گشتند
ناله کن از جگر و نعره زن از دل گشتند

ناله

ناکه آن طفل حکم خسته گویای خوش
سر بر خون پدر دید بر آورد خود
ز دیک صیحه و فی الحال ز سر رفتن
می ندانم که چه سرودن گوش برود

مرغ روحش بجان کرد ز دینی پرواز

نه فلک گشت چه بجای نعم او و مساز

فی خطبه السجاد علیه السلام الله و علی لاهدا

خواست چون بکل زنا ظلم خود اتمام کند
جور افزوده بر آغاز در انجام کند
کار بر کام خود اندر طلب کام کند
بر همه گونه جفا و ستم اقدام کند

رفت روزی بسوی مسجد و با کبریزید

حضرت سید سجاد حنین را طلبید

خواست به جامع در جمع آن جمع
گفت حرفی که بر او لعن خدا گشت
داد بر آل زنا مدح و ساز نیت فریب
بست بر آل علی عیب جلی قذح

گشت از آن غایله تا یله در خشم امام

گفت خاکت بدمان باد از این زشت کلام

پس بغزند معاویه چنین کرد خطابه
کاذن منبر ده و بشنومنی عین صواب
خواست مانع کند تا نشود کشف حجاب
حاضران واسطه گشتند چه از شیخ چه ساجد

که علیل است در انیت چه یارای سخن

بفضاحت کشدش کار در اجرای سخن

افزون حاصل چه از آن کافری که گوهر گشت
پایه منبرش از غرض خدا بر سر گشت
ظلمت کفر از او جلوه که داور گشت
مسجد شام همه گوشش ز پایا سر گشت

گفت کی قوم هر آنکس که نداند نسیم

اگر میسید پیش بر نسب و بر جسم

ما منم زاده آزاده محبوب خدا
عبط علم ازل قبله از باب دعا
مستور و مژده در خجرو خجرو خجرو
ز مرم و کعبه و بیت و حرم و سعی و صفا

سجاده عرفه رویه در کلب و حطیم

قصه و میقا که و تلبیه احرام و حریم

منم از دوده های سبل ختم رسل
چرخ دین شمس ضعیفی بدرجی با پوی کل
سرخ راه هدی کف و دی شمع سبل
شاه دین حق یقین نور مبین طیب

جد من احمد محمود محمد بودا

که بتا یسید خداوند مویید بودا

منم از دوده سالار غم میر عوب
دست حق صهرنی سر خدا منظر
چرخ فر قطب ظفر اصل شرف فضل
با پیبر یکی اندر شرف و فضل و حسب

صرد صوام جبر لیث تمقام

فمن الله ولی و علی الخلق امام

دست حق صهرنی سر خنی نور حلی
ضوء مصباح ابد جوهر علم ازلی
مصطفی را و خدا هست و ضعی برتلی
وارث علم نبی نایب خلاق اعلی

دین اسلام از او گشت بیا جنت قوام

فمن الله علی ترثیه الکف سلام

بشنا سید اگر حضرت نه برای تیل
بضفه مصطفوی جنت علی منبر تیل
زهره از بهر افلاک شرف نجم افول
که باد منشی احکام فروغ است و اصول

هست افزون ز خدا انعام خدا داده

حالی ای قوم منم زاده آزاده

من بیمار دل افکارم فرزند حسین	که همه ملک خدا را است باور نیست
گشته از خیر و از تیر و شمشیر و سنین	ز قفا شمر ستمکار بریدش و دین
بر لب آب روان امت جدش ز جفا	بالب تشنه بریدند سرا و ز قفا
رفت بر نیره سرو ماند زمین بیکرا	تا خستند اسب جفا بر بدن اهلرا
که بتنور و گهی تیره جای سرا	ز قفای سرا و خواهر او دختر او
تا زیانه ببدن خار بپا گرد بسیر	آبشان اشک روان بود غذا خون جگر
حالیا آدم از کوفه سوی شام آید	هر دو دستم بر سن بوده دو پا در بخت
در خرابه وطن باشد و خطی است بکیر	که کسی رحم نیارد بصغیر و بکیر
زیر پا فرسش بود خاک زمین همچو عنبید	سایبان بر سر ما هست ولی از خورشید
گاه در کوفه ویران و گهی شام خراب	گاه در دیر نصارا و گهی زیم سرا
گاه بشکسته شد از چوب جفا و درخت	گاه خسته ز رسن بازوی ما که ز طنا
چوب بیداد بلعل لب سلطان شهید	گاه از این زیاده و گاهی زیزید
شامیان رخشنش شعله بر فروخت بجای	همه باناله و زاری همه با آه و فغان
کین جماعت که با خارجی آمد بجان	وای بر ما که بر ایشان ز رسول نشان
سنگها بر سر ایشان ز سر بام زدیم	طعن در شام گهی صبح و گهی شام زدیم

نور

شورش خاص در آن همه عام چه بد	مبؤذن ز غضب اذن اذان داد برید
علم الله بشده از قطع کلامش چه بد	نعره مبؤذن چه بکبر و تهلل کشید
گفت سجاد مرا هست همه عضو کوا	که سرا و ار عبادت نبود الا الله
بشهادت بزبان نام محمد آمد	شاه گفت ای که تو را لعن موبد آمد
این محمد که فرونش شرف از حد آمد	جد تو بود و یا آنکه مرا جد آمد
خوانی از جد خود این محض غلط عین خطا	در بود جد من این ظلم پس نشن من سزا
که بگیرند عیال تو پس پرده قرار	عزت او با سیری و بچهاره سوا
چه غلامان حبش همچو سیران تیار	بسر کوچه و بازار بهر شهر و دیار
گریه بگرفت چه راه نفس خلق دام	همچو بخی نشدش فرصت اتمام کلام
ما جرئ علی آل سین فی یوم الاربعین	
پسر بهد چه استرار بنادانی کرد	از بی مصلحت اظهار تشییع کرد
بهره آل نبی بی سرو سامانی کرد	جمع بهر همه سباب پریشانی کرد
یعنی از راه و کر حیل دیگر آورد	بهر آزار دل آل پیغمبر آورد
گفت بهر اسرا محمل زرتار آید	بقطار شتر و اندوه بقطار آید
بسوی کربلا قافله را بار آید	غنی افزوده بعنم بار سربار آید
بهر آن قافله مردی ز عزت و دل	سرد و قافله شان سید سجاد علیل

اربعین

اربعین بود که آن قافله کرب و بلا
آمد از شام بلا تا بسوی کربلا
منزلزل همه چون قائم غرش غلا
همه را چرخ برنج و ببلاداده صلا

اقربا بی همه از اصغر و اکبر گشته
هم پدر گشته پسر گشته برادر گشته

هر آسیری سبر خاک شهیدی بغیا
سوکنان سویه کنان سینه زمان نوچه کنان
کرد در دل خود از سفر شام بیان
آنچه دید از شتم شمر و زبید و سنان

و آنچه در کوفه شد و مجلس فرزند زبا
و آنچه طعن ز آل علی را ز عتاب

هر آسیری بتغای شهیدی بخون
سوی قبر آمده و آورده چه جاد و آغوش
یکی از صدمه در افغان یکی از عصبه
اثر کعبه بی این یک سیران داشت

سکوه تا برب هر یک سپهر نیلی
یکی از ضرب لگد داشت یکی از نیلی

مرقد قاسم خود مادر او کرد بغل
کام نادیده شدی گشته تو از تیغ بغل
عوض عیش نصیبت همه شد تیغ بغل
کلی سپر حمله عیشت شد بر کور بغل

شد حنای تو ز خون بدستای ناشایسته
منزلت حمله گور است چرا ای دانا

گفت کلثوم که ز در جگر از غم الما
تشنه جان داد لب آب بخت الیا
بود زخم تنش افزون ز حد و هم وقیا
زانچه از دستم گشت بدست عبا

توان کرد بیان خصم جاجو چه نمود
بتن از تیر جفا و سیر از ضرب نمود

گرفت

گفت لیل که چه شد خاک سیر بر من
تشنه جان داد لب آب علی اکبر
بود آتش اگر از چشمه خیم بر من
سوخت از شعله آه دل چون آذر

پیکر شش پاره ز تیغ ستم و سیر جفا
فرق نور آتش از تیغ جفا گشت دوتا

بسر قبر برادر بغغان زینب زار
گفت ای کز غم هجر تو شدم زار و زار
تا زیانه بدغم خسته و یایم را چار
ابن سعدم بهین بوده و شمر میا

چون کنیزان بر سر بازار شدند
بادل زار بیزار در آزار شدند

بسکه پوشیده بهر بادیه هر مرد جلد
پای کلثوم جگر سوخته پرا بید شد
پرز خون گردن بیمار تو از سلسله شد
خون دل خار جفا ز او من در اخل شد

چون تنت زینب زمین گشت در تر و بوی
هر کجا راه سپردی شد مت زار زنی

گفت با پرده گیان دگر این منزل بود
که در او رنج و عنا کرب و بلا نازل بود
حل هر نکته که بر آل علی مشکل بود
جوعه آب اگر بود آن حاصل بود

بالب تشنه لب آب همه جان داد
جان لب آب همه بالب عطشان داد

گشت چون عازم میدان دین پناه
خواست پوشد بید پیر من کهنه زن
تا برون ناوردش خصم جفا کار زن
بر تنش باز بماند زنی حفظ بدن

دیدم آنجا من سودا زده عریان بینی
که نه سرداشت به پیکر نه بتن پیر بینی

از

از سم اسب اثر بود بعبیان نش	ز این و تیر جفا خاک زمین شد کفنش
خسته از ناک و از خنجر و از تیرش	بس فرو خار جفا رفت بر کفنش

بجز از ناک و سپکان سیرا پاس نبود
جای یکپوسه من بر همه اعضا نشود

ز یور نیزه خولی شده تابان سراد	با مال بسم اسبان بدن اطرا
نه نشان بود ز سر نه اثر از پیکر او	گشته انگشت جدا از پی انگشت او

ساربان را نتوان کرد بیان ساخت او
آنچه بر دست خدا آیدش از دست جفا

اربعین بود و یا محشر عظمی آرزو	اربعین بود و یا صاخره کبری آرزو
عیش در لزه شد از ناله لیلی آرزو	بود اگر شعله آه دل بجای آرزو

بیقین قلب زمین جان جان سوخته بود
چرخ و خاک و فلک و کون و مکان سوخته بود

ورود اصحاب التسلیم به بارض مدینه

ایفلک نوبت آن شد که پیمان کردی	اگر از حال پیمان پریشان کردی
بجو اولاد نبی بی سرو سامان کردی	غافل از خار معیلان بیابان کردی

نوبت شد بر حال است ببر اهل را
باز گردان برسان سوی وطن قافلا

اگر آن سلسله را حقه زنجیر است	اگر چه صیحه و ناله شکیر است
یا که از جور و جفا گشته دلش سیر است	یا فرو تر نشود کینه بتصور است

بیکسان را سوی تیر بر از ملک عرب
در سرکش نشان داری کافیت فرق

بار بستند و شستند بجهل چه زنا	با فغان نوحه کنان اشک نشان شد
تا رسیدند در آن دادی فردوس نشا	ز امر سجاد بشیر آمد و آورد نشا

خواستندش خبر و گفت مکرر شنوید
لیکت باید بر قبر پیغمبر شنوید

گفت با قبر نبی کی شد احزاب چنین	عظم الله لک الاخر که شد کشتن
فاش گویم برم رسم خیالت ازین	گشته از خنجر و از تیر شد و تیغ وین

بر آب فرات است میبیرم و جفا
بالب نشد بریدند سر او ز قفا

جاک شد قلب دی و فرق علی کبرا	دست عباس جدا شد پیر از پیرا
ناوک حمله بر حلق اصغر او	بر سر دوش پدر در نظر مادر او

کرد کاری که نه یار است نه باز تیر
لیت کم یا لیت یا و اسطه الکون شیر

در کف امانت تو عترت تو گشته ای	بر سن بسته یکایک ز صغیر و ز کبیر
خار و بی یار و دل افکار و گرفتار و حقیر	بر سر نیزه سری غیرت خورشید غیر

گاه بر خاک زمین بود و گهی طشت طلا
گاه بر شاخ شجر گاه بلب چوب جفا

رفت از اهل مدینه سوی افلاک خود	یکی افتاد ز پا و دیگری رفت ز پود
اینخبر مادر عباس چه شنید بگو	حال پر سیده و گفتند که در صبر بگو

چار فرزند تو را کوفه اقامت نهاد
گفت سهل است حسینم بیلا متب

باری آن قافله با محمل درویشی	با فغان و الم ورنج رسیدند ز راه
یا اخاذگری بود و یکی یا آفتابه	رفته از خاک بر افلاک برین ناله
ام کلثوم چه بر سر مدینه بگریست	
از سر در ده باران بهاری بگریست	
گفت کی صبط انوار خدا و جی رسول	ره مده مارا اندر خود و منهای قول
از تو کردیم صعود و بتو کردیم نزول	رفته جمع آمده تنها فروغ نه اصول
شادمان رفته و باشیون و شین آمده ایم	
بی علی اکبر و عباس و حسین آمده ایم	
بسر تربت مادر فغان زینب زانو	گفت بگر بدن از کعب نیم گشته زانو
آدم از سفر دور تو را سوی مرا	تحفه از سفر آورده ام از بهر نثار
گفت داور درون چون دل خود پیرینی	
تا تارش بدف تیر جفا با بدنی	
تا زیانه بگر کرده سیه اعضا	اثر خار مغیلاں بگر دریا
بوده در کوفه و در شام خواب جایم	بخسرایه همه جانم و ما و ایم
داد از جور عبید الله و از ظلم برید	
داد از جور جفا و دولاب شاه کشید	
ز دور آفاق شرر ناله اطفال یتیم	چون دل پرده گیان کرد و فغان عظیم
سرایه واقعه کز او همه لهارت دویم	می نداند کسی الا که خداوند علیم
ساکنان حرم سر عفاف ملکوت	
همه زین واقعه گردیده چه بچی مهربو	

یا حسین ای بسویت چشم تنهای می	بست بردامن تو دست تو لای می
غوث امروز همه شافع فردای می	در سراپای تو محو است سراپای می
نکمی گر نظر لطف سوی نامه من	
وای بر حال من شعر من و چای من	
فی رثاء نجلی مسلم بن عقیل من سلاله خیریل	
در میان اسرا بود مسلم و ابیهر	دو فرزند سهیل و دو فرزند مهر
زیورینج حسن و شش جبه و هفت خیر	کوکب در می افلاک بدری چرخ ظفر
مایه روشنی دیده احقاد خلیل	
دو شتر از شجر مسلم و از نسل عقیل	
بود یکسال که در محبس فرزند زانو	محو از خاطر مردم شده و رفته زانو
از پی روزی هر روزی ایشان	جود و قرص جود یکجور ع از آب نانو
تا د آن محبس تا ریک شند از جان بر	
که خوشا خستگی از خنجر و قتل از شیر	
روز نهار روزه و شبها شده مشغول	روز و شب بخیر از خود بخدا گرم نیا
نه دلی اگر از ایشان کسی محرم ا	بغیرتی و اسیری و یتیمی و مساز
تا شبی شمه از حال مریشان گفتند	
نسب خویش مستحفظ زندان گفتند	
آن خیر از مسلم و اسلام شنید	تخیر شد و دل باخت و انگشت گزید
گفت کز محبس این فاسق ظالم برید	ره مقصود به پوسید و بمقصد رسید
باریشالی و جیرانی و سرگردانی	
ره سپردند و ماتم زده زندانی	

تا زمانیکه رهمپودن رخساره شد	ز عذاب تن و از بند بدن رها شد
بخداد خود پیوسته و بگشت شد	دام صیاد اجل را سر و تن بست
او قمار دند چه صیدی که بدام صیاد	که ز ظلم و رستم بود خزون از شد
ببرای زنی آن بار فرود آورد	در پس پرده غیب آنچه که بود آورد
یک جهان رحمت در حین ورود آورد	ز خفا جلوه غیبی بشود آورد
زن چه اگر شد از ایشان رخا دلش	داد آن صاحب در خانه خود منزلش
بپذیرائی ایشان چه شد آشنی	گفت این خدمت ایگاش کند قبول
اجرایم ز خدا مزد بگیرم ز رسول	شیرانید سخن وقت خود هست
کاشکی شوهرم از دلقه اگر نشود	راه حق است کسی حایل این ره نشود
حجره داد و در آن حجره چه رفتند خواب	نیم شب حارث بیدار آمد بعبادت
گفت با زن که شدم خسته ز رنج و در	دو سیر بوده ز سلم چه در خسته
آن دوازده حبس امیر الامرا کرده فرا	گفته ظالم که بچینده دهن در بسیار
آنچه زن کرد نصیحت بدش نمود	اثر اندر دل آن ظالم مرد و دند
شوق معبود بشری نمزد و دند	شرمی از داور و پیغمبر محمود دند
رفت در خواب و زن سوسه گردید	جست از خواب شب را اش آمد چه بگو

پای از آن شب بچو چه نمود گذر	هر دو از خواب بیاخته باخود
هر دو در ناله و افغان شد از سوز جگر	کرده آن ناله ایشان بدل سنگ
هر دو در واقعه دیدند پدر زور سول	خواستند وصل دو فرزند و شد وعده قبول
سبک از خواب گران جیت سر خاشم	آمد و دید در آن حجره دو طفل معصوم
کرد اصل و نسب آن دو پسر خون معلوم	بنشاند آمد و در قهقهه شد آن بشوم
کتاب در کوزه و ماتش لبانیم چرا	بار در خانه و ما گرد جهانیم چرا
اول از سیلی کین خست رخ انور	بعد از آن از لگد از روتن اهرسا
زبور خاک زمین کرد ز کین بکیر	نشدش رحم نه بر صغریه اکبر
ز دیپای سیر و پیکر و پا پهلویشت	خشم آورده ز چوب و لگد و سیلیشت
صبح با تیغ و غلام و سپرد آن دو صغیر	شد پشیمان ز محمد چه شنید این تقریر
که بگیر و ببرد آن دوسر از تن بگیر	که تو در رنگت و در اندام شبیهی ببال
داد آن تیغ بفرزند و از او خواست کین	پسر آگاه چه شد کرد پدر را نفرین
هر دو از آب گدشتند دل افکار	تیغ بگیرفت بکف حارث غدار لعین
زنش آمد که شفاعت کند آن فاسق	کرد از تیغ ستم قطع زن خود را دست

هر دو گفتند بآن ظالم فاجر بخروش
که تو را مشوق نزد سیم جان کرده و
تیسوی ما تراش ده غلامان بفروش
ما سیمیم بی قتل میان تو کموش

گفت دیگر سراسید سخن ای دو صغیر
بست مقصود من از کشتن آن قرب امیر

چون گرفتند از او مملکت و کردند نما
بر در حضرت خلاق نمودند نیاز
عرض کردند که ای واقف دل اگر را
توئی آگاه ز بهریش و کم و شیب و فرا

ما نداریم که حکم کن ای عدل حکیم
بین این ظالم بیدادگر و ما دو یتیم

اثر از ناله ایشان بدل سنگ نشد
بود چون آهن در خواسته و زنگ نشد
جز بی کشتنشان غم نه آهنگ نشد
زان همه جور و جاحسته و دلنگ نشد

نشد شرم بر احوال دو مظلوم یتیم
سر برید او ز محمد بر ابراهیم

طفل کو چاک بروی نقش برادر چاق
ز قفا کرد جدایش بر در تیره نهان
بر در کوفه و در محاسن فرزند زان
خبر اندر برش از جور و جهای خود

حکم داد این زیاد آنکه بخوار گشتند
بهمان نقطه که گشته است بنار گشتند

خسر الدنئی و الاخره شد آن بیدین
حالی ای دل بگر معنی خسرانی
نه عجب گر که در این واقعه سحی است چون
که شرار است ز غم بر حکم روح الامین

نگشت گشته نفس اندر نفس سینه ما
نشود محو ز دل آنده دیرینه ما

تخاص مختار از قلم سید ابرار

شدار اوده از لی چون متعلق بقصا
تا شوند آل نبی از غم دیرینه غلام
گشت چون حضرت مختار معین بقا
خشم دانستند از دهنه نفرونه متنا

لیک در حیرتم آیا که چه بوده است غرض
که شود کشته شوی مورچه گانش بعض

کینه خواهی غرضش بود از آن قوم سر
زانچه کردند با و لادش غرض سر
گاه از خجرو که تیغ جفا گاه ز تیر
بهیچکس رحم نکرده بصغیر و بکبیر

تا با و خیلی از احباب پیر پیوست
هم به بیت پسر مالک شتر پیوست

گفت مختار فلک مصطفی با ابراهیم
کی تو با طینت فرخنده و با قلب سلیم
دیدنی آخر که مرا این فرقه مطر و دریم
از پی بغض علی بهر حصول از رویم

چه ستمها که بر او لاد پیر کردند
منع آب از پیر ساقی کوثر کردند

سیرمان بود شده دین طلب کرد جدا
بعوض حرطه اش تیر جفا داد جدا
قتل همان جگر گشته مگر بود تو آ
گو بود تشنه و دیو و دد صحرای سیرا

عاقبت آب بفرزند پیر دادند
آب دادند ولی از دم خنجر دادند

در بر چشم پدر در نظر مادر
تیر زد حرطه بر خلق علی اصغر
چاک از تیغ جفا فرق علی اکبر
گشت صد باره تن اندر نظر انور

دست عباس رشیدش ز بدن افکند
تیر بیداد سراپایش بتن افکند

سنگی آینه ابدال خدار است	ز جفا قائمه عرش حلال است
تیر کین قلب رسول دوسر است	نا سزائی دل شاه شه دار است
باید امروز بخوای تن شاه شهید	کین جو نیم ز اتباع زید آل زید
گفت باز مره اصحاب خود انکف کباب	از کسانیک گشودند سوی ماریه با
هر که آورد یکی ز رستاند و هر	اجر یابد ز خدا و ز رسول مختار
موسم یاری انشاء فلک خورگاہ	وقت بهرایی و خوشنواهی آل الله است
ناگهان ده نفر از نسل زنا آوردند	بسته زنجیر و رسن بر سر و پا آوردند
کین جماعت که ره رسم و خطا آوردند	نعل تازه بسم اسب جفا آوردند
ناختند بعریان بدن پاک حسین	بردی سینی کینه صد چاک
با گران منج چه بر روی زمین و خشتان	اسب تازی بسرو سینه بیاموختان
ز آتش قهر تعالی شرف سوختان	آتش اندر جگر و خانه بیفر و خشتان
همه در وادی بیغیرتی افتاده بند	لعنه الله علیهم که زنا زاده بند
یکی از مردم کوفی که بنامش منیا	گفت سجاده بیشر چه ز من کرد سوال
که بگو از قند حرمه را چون شد جا	عرض کردم که بود زنده و فارغ غلام
کرد نفرینش و درخواست ز خلاق جفا	که با و گرمی آتش پس از آهین جفا

گفت در کوفه رسیدم چه نزدختا	دیدم ستاده و ناظر بهین و بیبا
ناگهان غلغله بر شد ز صفار و زکیا	که باقبال شما حرمه کردید شکار
بسته و خسته اش آورده علی اسود خال	کرد از کرده آن شوم زنا زاده حوال
گفت تیری یعلی اصغری شیر زدم	بدل سید مظلوم و گر تیر زدم
گاه با تیر زدم گاه بشمشیر زدم	بجوان گاهی و گاهی بتن پیر زدم
گفت تا قطع نمودند ز آهین بدش	و نذر آتش بکنند در آن بختش
کرد منہال در آن بخت خدا تیغ	گفت مختار نکو کردی و بر کوی صبح
که خصوصیت تیغ باین نطق فصیح	حسیت و از کسیت گفتا که چنین قول
ز اجابت بد عالی است که سجاده نمود	سرور اهل یقین سید عباد نمود
قول سجاده چه مختار و فادار شنید	زد بسرو ز جگر بر ز شر نقره کشید
کرد بس گریه زلی یاری سلطان	ز آنچه سر زد ز جفا کاری آنقوم شنید
پس بسکرا نه این فیض و شرف کرد سجود	روزه گرفت در آن روز و بی شکرت نمود
وقعه متوکل عباسی	
آخر دد ربنی الحرب چه شناس سید	نوبت سلطنت دوده عباس سید
دود شناس شد و نوبت خناس سید	ای با ظلم که بر آل شناس سید
ز جفا کاری و خوشنوازی آنقوم شریر	قلم افتاد ز تحریر و زبان از تفسیر

بسته از بی بصری دید حق بین همه	کینه آل علی کیش همه دین همه
قتل سادات بنی فاطمه آیین همه	کرده در سینه نهان بغض همه کین
ظالمی بود در آنها متوکل لغزش	بغض شاه شهدا قوت روان و دوش
گفت گیرید سر راه بزوار حسین	که زیارت زود شیعه افکار حسین
مگذارید شود گرمی بازار حسین	بگراید از این راه بازار حسین
کسی از قصد کند آنچه که بهشتش برید	نهد از پای در این مرحله دشمنش برید
چاکرانش ز ره صدق نمودند خبر	که در این راه دهند ایل حقیقت سرور
اندر این دله مزارند خوف و خطر	ره عشق است چنین راه پیوند بسیر
جمله را اگر که بسیر سنگ بدل نیست	شوق پیودن این راه بسیر بیشتر
گفت آبی که ندادند بآن تشنه را	باید امروز بریند بر آن پاک مزار
مگذارید بعالم ز مزارش آثار	گاو بندید بی زرع و نمائید شیار
گاو بستند و نمودند یکین آنچه شب	ره نبردند بآن ناحیه نه گاو نه آب
گفت ویزج که بر آن ظلم و ستم بدکار	که چه بشکافتم آن مرقد پرلمع نور
دیدم آیات خدا یافته زان طور ظهور	قطعه قطعه بدنی بی کفنی غیرت حور
ماله از زنی آمد که بجان زد شررم	گفت کی تشنه لب خسته دل خون جگر

کم نبود آنچه نمودند تو جو در جفا	کتاب بستند بر دینت ستم قوم دعا
زد و جاز تو یکی دست نمودند جدا	بالب تشنه بریند سرت از قفا
ار پس قتل تو دارند بقبر تو چه کار	کتاب بستند چنین بعد شهادت نما
چه خبر یافت از آن واقعه ز یاد بخون	قاصد کر بیل گشت و شد از مهر خون
شد بهلول قرین هر دو شجون هر دو خون	هر دوزی بادی پیوده ره خشک و خون
راه پیود سوی دست بلا از سرو پا	بی سرو پا و زده هر دو بعالم سر پا
دید زید آنکه بقبر آب بندد چه عد	زود پیش و کند شرم از آن خشک گاو
مرتفع قبر شود تا زسد آب باو	گفت این معجزه چون گشت باوری
نشود منطفی از سعی عد و شعل نور	نکند کس بخدا نور خدا را مستور
دست غم زد بسرا آنکه بیدن جامه دید	ز نصرا شکفت نشانند وز جگر نقره کشید
گفت ای سرور لب تشنه مظلوم شهید	این چه ظلم است که افروشد بر ظلم شهید
که پس از قتل تو قبر تو نمایند خراب	گاه بندند بر او گاو و گهی بندند آب
معجز از بسکه در آن دید عیان زار و شد	زود زید آمد و از کرده خود ماست گشت
رسم دینی طلبان دین تبهان از کشت	هر کس آخر درود آنچه که از اول گشت
ای بسابر خود و بر کرده خود زاری کرد	وا آنچه باید کند از رسم عزاداری کرد

گفت سوی متوکل شوم و راه برش
آنچه را دیدم از این قبر نایم خبرش
شاید اندر دل بیرحم بیایدارش
رسم بیدار رود از دل بیدارگرش

آمد اخبار کمو گفته و دشنام شنید
ز امر ظالم بشد آن زاریع مظلوم شهید

زید شش بدین پاک و چه پیر بجای
شد مقیمش بسیر قبر شور غمناک
ناگهان دید گروهی بگریان زده چاک
دولور غلغله از خاک شده برافلاک

زن و مرد همه صیحه زان ضحک کنان
لطمه بر روی زان جمله ز سر موسی کنان

گفت با خود متوکل شده قطعا بحکم
گشته در مایه اندر بر نمود مقیم
خبرش داد یکی کین شغب و شور عظیم
بهر فقدان کنیز نیست از این دیوریم

زید را ناله و فریاد و فغان گشت بلند
کی فلک جو بر دستم ظلم و جفا تا کی چو خند

سپهری را بچنین غرور شرف بردارند
پس فاطمه بی غسل و کفن بگذارند
بخت و زرش تن عریان برین بشارند
آب از بهر خرابی مزارش آردند

ای بسا ظلم که بر عترت زارش کرد
چه ستمها که بر زوار مزارش کرد

ایچسین ایشه لب تشنه محروم رست
که ز سوز عطش گشت دل زار کباب
بالب تشنه هلاک تو شمر دند لو
آفتابت بیدن تافت و برد از تن تاب

بغدامی لب خشک تو شوم مظلوم
کباب مهریه زهرار تو ماندی محروم

بتن انور تو از رسم مرکب چه رسید
ز نفاق فلک و کینه کوکب چه رسید
آب چون خواستی از تیر بر آن لب
بدل اظہر تا ز ناله زینب چه رسید

شد سر انور تو زینب بنان زیورنی
پیشرو آن سرو اطفال دل افکارنی

متوکل چه شنید امر عجیبش نمود
تا تقی آمد و در خواب بان شوم نمود
سر پائیش زد و حکم رهایی فرمود
حاجت از زید طلب کرد و برادره نمود

گفت خواهم شود منع ز زوار حسین
تا بگردند همه خلق عزادار حسین

چون تقی ز میان رفت و خدا یاری کرد
زید آزاد شد و در غم شزاری کرد
همچو بچی شب روز عزاداری کرد
ز ایران راه همه حاقا فله سالاری کرد

کر بلا قبله محتاج شد و کعبه حاج
یافت این شیوه چاوشی از آرزو رنج

در مصائب و شهادت حضرت سجاده

چارمین قبله امجاد امام سجاد
حامی شرع نبی حضرت زین العباد
فخر ما زید از احباده یارین نیک اولاد
نازنا باید از اولاد چون از احباده

ما چهل سال پس از قتل پدر زادی کرد
همه جا در همه احوال عزاداری کرد

گریه میکرد چه میکرد سوی آب بطور
یاد میآیدش از تشنه لبیانی بد
وانچه بابش بدل از سوز عطش
خشک گشته کبد و پاره دل و خسته چکر

عوض آب که میخواست از انقوم شریر
بود پیکان زنی پیکان تیر از پی تیر

گو سفندی یکی روز دست قضا	دید و پرسید که آیا تو با و دادی
گفت قصاب که تشنه کنی نه خور	شاه را اگر به زکف بر درون طاقت و تاب
که مرا چونکه پدرش گردان گشتند	موج زن بود و مهر و لب عطشان گشتند
سفره گسترده چه میشد بر آن پاک	یاد میآمدش از محاسن فرزند زیا
وانچه او کرد با و لا و پیر ز نهاد	طعن تا آنکه زد و حکم ستم آنی کرد
وانچه او کرد بنا موس خد گفت و شنید	وانچه از چوب چهار دلب شاه شهید
در غم بجز پیر زاری و شیون بود	اثر صدمه ز بجزیر بگردن بودش
تیره از اندوه و غم دیده روشن بود	یوسفی جای چه یعقوب بجزین بود
خسته از مغیلا ستم پایش بود	جای ز بجزیر جبار همه اعضایش بود
بجز آیه که وطن داشته در شام خراب	آفتابش ز بدن برده بر درون طاقت و تاب
ز آفتاب دل بیاب جگر گشته کباب	خون دل اشک بجز گشته غذا آمد
کخط سایه دیواری اگر میطلبید	تا زیاده بیدن میزدیش خشم بید
گفت با او یک از اصحاب که روحی بیدار	خویش را از سمت آخر کنی اگر بیدار
گفت گم شد چه ز یعقوب یکی زاده پاک	تا چهل سال شدش برین طاقت و تاب
بس بدل یافت تر بیکد بگشتش	گشت از گریه بسیار دو چشمانش کور

من چه سازم که شدم کشته بر چشم بد	تشنه لب ندود و نه آب که بودش منظر
بود اندر جگر اهر او داغ سپهر	شرر تشنگی او را زده آزر بجگر
طلب آب نمود آب ندادند او را	داغ احباب بدل باز نهادند او را
بود تا شام ز کوفه سر پاکش بر	من و اهل حرمش ناله کنان بر پی و
شامیان طعن زمان بپله زن با دقت	با غل جامه آن راه گران کردم
که شدم خوار بیزار و بیودان چه غلام	گاه آتش بهرم ریخت عدد از سرام
ما سه ساعت که ستادم بر تخت	چوب میزد ز شقاوت بلب شاه شهید
یا فتم مرتبه این عذابی کشته شد	خواهرم را چه خسی بهر کنیزی طلبید
بهر از ار دل زار من خسته جگر	خونهای پدرم خواست دبد بدره ز
گفت عبد الملک آن زاده مروان حکم	تا دوم بار بیند ز بجزیر ستم
زندینه بسوی شام بر بندش بالم	دوسه روزی که چنین ظلم قضا کردم
رست از آن قید و سوی شام ملاقات نام	خواست عبد الملکش عذ و نمودش اگر نام
طی شدش دوره و چون خاتمه کار رسید	چه ستمها که بان سید ابرار رسید
چه شرر تا بدل احمد مختار رسید	اثر زهر جفایش بدل زار رسید
نتوانست نهفتن غمش و نه گفتن	بجز از دیده در اشک پیای سخن

بود تا زنده سر زانوی غم بود سرش	آب از دیده غذا بود ز خون جگرش
نال از داغ برادر بد و بجز پدرش	بود از صدمه زنجیر بیکرارش
عاقبت زاده عبد الملک سفید ولید	کردش آسوده و از زهر جاساخت
در شب رحلت او گشت عیان بر فرا	کز کجا آمد شان قوت بهر شب لبر
نه ز سجاد که غم به آمد لبر	همه گشتند چه بجای ز غمش نوهر
آه از کین فلک داد ز بیداد فلک	کاشش ویران شدی اینجا ز بیداد فلک
شرح شهادت امام محمد باقر علیه السلام	
پنجمین قبله اسلام امام ابن امام	باقر علم نبیین خداوند امام
در سپهر عظمت طلعت او بدر تمام	کز بر ختم رسل جابرش آورد سلام
جلوه اش در فلک مجده با هر بود	در دریای شرف آیت حق باقر بود
در سپهر عظمت اختر تابنده علم	ماه افلاک شرف مهر در خشنده علم
از بی از بحر کرم آمده بارنده علم	باقر علم و بمعناست شگافنده علم
یک بیک خیل رسل بهره ز علمش برده	بجای مانده از خوان عطایش خورده
کرد اشارت چه بجایا شد آن بر خوا	رافع کوری جابر شد از آثار بیان
داد از سدره و از وادی احق نشان	شاسی زنده بفرمود پس از دادن جان
گاه بر ماند کبوتر بجای کان را از مار	گاه بر حرکت نمود آسان امر دوا

بچو انعام خدا منقبتش لا تنهی است	عقل را ناطقه در مدحت ذائق است
ز مادر ز مفاخر که خزون از احصا است	نه خدا بلکه در او صاف خداوند است
عاجزند اهل جهان جمله بتعداد و عدد	کس نیارد بعد و غیر خداوند احد
آمویان را چون ظلم گذشت از شداد	خلق بردند سگایت با امام سجاد
جابر جعفری کو بود یکی از او تاد	گفت کز امر پدر باقر علم ایجاد
رشته را حرکت داد و زمین زلزله شد	باعث گشتن حد سلسله یک سلسله شد
طلیدش ز مدینه بسوی شام بشام	رفت با حضرت صادق بسوی شام امام
گفت ظالم چه کنم سر زشش محضر عام	بایدش سر زشش و قدح نماید تمام
آمد آن حضرت و ظالم سخن زشت سرود	سر زشهای برون از حد و از حصر نمود
که شمارا بوس بروری و سلطنت است	کارمان از خود و از دوده خود نیست
حسرت پادشاهی آرزوی موی است	ز چنان منزلت است و چنین مرتبت
گشت فارغ چه دی اجرش بکلیدی بود	همه کردند ملامت ز پی خوشنودی
شاه فرمود که ای قوم بانیست را	نازرا گفتن و نشناختن و تبه ما
ما همه غوث زمانیم و همه شمع بدی	نخن قوم بد و الله پناشم پنا
گفت بردند مجبوس و لی اعظم را	کرد مجبوس سلیل نبی اکرم را

مردم شام بآن شوم بدادند خبر
که شاید بگل اندود رخ شمس و قمر
بست در حبس در آن مجلس ریخت
اهل دل را همه بر جانب است نظر

خدمتش راه سپارند چه بر باد چه پر
بهره یابند ز علمش ز صغیر و ز کبیر

گفت ظالم بدمینه بریدش شتاب
در رهش کس نفروشدند بآن آفتاب
هر چه معموره نمایند بر او سد لباب
نه خیام و نه بنام و نه طعام و نه شراب

تا سه روزش الم جمع ز تن بر دین
مدین قوم شیبش شد از آن راه نصیب

دید در بسته بوی خود از آن خیل نسیم
رفت بر کوهی و فرمود که ای قوم بزم
منم امروز بقیه ز خداوند کریم
بهر تم بهر شما گر که بود طبع سلیم

پیری آگاه شد از وقعه و با قوم شعیب
گفت باله که در بستن آن باشد عیب

این همان دعوت بر حق شعیب است
لکث شاید اگر در رسد امروز غذا
زانش قهر الهی همه گردید کباب
در کشودند و بی معذرتش کرده شتاب

معذرت را بر زبان بهر خدا آوردند
مگر چه خود فائده بردند غذا آوردند

علم الله بوی از آل امیه چه رسید
ز بهشام و ز برابیم و ولید بن یزید
همه میثوم و همه رذل و همه شوم و خند
ز بهر دادند و نمودندش از آن بهر

آه از آن زهر که زد بر دل بر جان بر سر
و امصیبت چه اثر کرد مگر بر جگرش

سوز دم دل بغیری که چه کرد آطلب
تیر کینش عوض آب رساندند
دید از ناک دلدوز جگر سوز تعب
تشنه جان داد خدا را بچه جرم و سبب

تیر زد طالمی دست بر او راه نفس
با وجودیکه بندش داغ علی اکبر سب

ایحسین ای که بود نام تو را شور و دگر
بست از ذکر تو هر روز چه عاشور دگر
بر دل ما بود از شور تو منشور دگر
ما بیاد تو بچشم چه محشور دگر

بند یحیی که تو را مرثیه خوانم شورو
ما شوم از دورت از هر چه در محنت و نورو

شرح شهادت امام جعفر صادق علیه السلام

صدق را ما صدق و نوبت تصدیق رسید
دوره غوث در می صادق صدیق رسید
را نچه را صدق و شرف بود مصداق رسید
صاعد از صدق تحقیق و تصدیق رسید

سید صادق صدیق ششم آیت حق
که ز او گشت بیا برق دین آیت حق

مذهب جعفری از اوست عیان در آفاق
سنت احمدی از اوست باین رسم و سیاق
کار پرداز خدا بود در این سبع طباق
ششمین قبله و آرایش این بهشت و آفاق

قل هو الله احد اوست خداوند احد
در همه چیز بجز لم یلد و لم یولد

ملت مصطفوی را بجهان زیور از او
شرع پاک نبوی راست سیر افسر از او
مذهب جعفری و سنت پیغمبر از او
بحر از او زورق از او کشتی از او کلاز او

او مقبل است و کفیل است و دلیل و گوا
او خطا بست و عتاب بست و ثوابت و عقاب

جل اجلاله در حضرت او بود هیچ	چاکری همچو حلیل الله و موسا و نوح
بود از صبح ازل تیره کن شام فضیح	هست تا شام ابد روشنی صبح صیح
حامی شرح نبی رافع رایات خدا	بود چون ذات خدا منظر آیات خدا
سید آل نبی صادق فرخنده شیم	علم الله که ز منصور رسیدش چشم
بود از قتل بنی فاطمه ظالم خرم	گشت بسیاری از ایشان چو پنج تویم
بسکه اولاد علی را بستم کرد شهید	بشاد شد از عمل او بدرک روح پرید
زال عباس چه ظلم و چه ستمها کشید	ای بساط حق و سقط ما که ز منصورید
کرد بر قتل بس او را بجهالت تیرید	گاه از رد دل اهل او را زو عید
گاه از طرز ستم رسم جفا راه غلط	گفت در مجلس عاشق به ناحق بخلط
گفت راوی یکی روز بقصر منصور	رقم و دیدمش از شتم شد کلب عقور
سبیش خواستم و گفت من از غرور	گشته ام صد نفر از آل پیر بخسور
مانده باقی است چو اسرور آنها جعفر	گشتم امروزش شرمی نکتم از دوا
گفتم او را از عبادت شده اندام	مگر عقی است و دینی است برش خوار و خف
تن نزار هست بدن لاغر و جسم نحیف	امکن این ظلم که گردی بغرازیل ریف
گفت صدق است کلام تو ولی ملکتم	گشتم امروزش و فردا است مرا نازیم

خواست جلادی و گفتا کنت من آقا	کز سر خویش چه برداشتم امروز کلاه
باید از تیغ تو خاموشش کنی نوراک	ورنه روز تو کنم همچو شب تاریک
گفت و بنمود روان از پی احضار امام	تا با تمام رساند ز جفا کار امام
چون که در محفل او گشت عیان نور خدا	گشت مستقبل آن نور برهنه سر و پا
عذر ما گفته و اقرار شد او را بجلای	گفت حاجات تو امروز در ماتر و دا
آنچه خواهی ز من ایستد صادق طلب	کز من امروز شده بر تو عیان سوء و آذ
آه کز جور و جفای فلک کج بنیاد	داغ دیگر بدلم خرج ستم پیشه نهاد
آدم ظلم دگر واقعه دیگر یاد	زیزید ابن معاویه قرین شداد
که چه در محضر او آل پیر رفتند	دست و پا در غل و زنجیر سرافر رفتند
ز سر بی تنی شاه آیت قرآن چه شنید	چوب میر در شتم برد و لب شاه شنید
زینب آمد بغمان پیرین صبر دید	که من چوب لبی را که پیر بکشد
گاه بر نیزه خطی ز خطا میر نشینش	گاه در طشت طلا چوب جفا میر نشینش
گفت نازم بهمان دست که بریده کرد	دانکه از هجر سپرد داغ نموده جگر
دانکه خم کرده ز حرمان برادر کرد	بگر عترت دور از وطن در بدر کرد
همه را خسته و دلگیر در آنجا بنگر	همه را بسته بزنجیر سر ایا بنگر

باری آن جو بر او افاضت قیادت نمود	کرد از زهر جفا نور خدا را مستور
شعله نور بدست نفس وادی طو	رست از قید جهان شد بچنان بهدم
دوره صادق صدیق با تمام رسید	
همچو بچی بوی آلام با نجام رسید	
شرح شهادت امام موسی کاظم علیه السلام	
تین قبله اسلام ایا ابراهیم	کاظم غیظ و در فیض خداوند رحیم
رویش آن نور که در طور عیا شدیم	منجی موسی جان مهلت فرعون چیم
بود چون ذات خداوند بری از عیب	
خادم درگاه او موسی عمران و عیب	
موسی آن نور تجلی که شد از طور بدید	وان ندانی که زحق انی انا الله شلید
و آنچه زالقای عصا و نیزه بیضا شد	ارنی گفت و بجز مملکت قوم ندید
بود از این موسی در تیه اعادی مسجون	
بود از این موسی مقتول ز زهر برون	
نور طور شرف از نور خورشید مستقیم	موسی اندر طلبش بهر شهاب قدیم
لا تحف انک للاعلا شرف است	دیدن روی دیش از آرنی ملتزم
جلوه گر نور حق از سینه سینا شد بود	
خبر موسی صیقا از رخ زیبا شد بود	
رخ یوسف دل مارون گفت موسی بود	علم فاتم ره آدم دم عیسی بود
دانش خرد و خلیل آیت شیا بود	آنچه خوابان همه را بود بتهنا بود
فخر احادیثی سید اولاد خلیل	
شرف دوده فرخنده فرا سمعیل	

حضرت اکرم او داد با سلام روح	فیض عیسی دم او شد همه در دوح
مهر و قدرش که دو بجز عظیم الامواج	آن یکی عذاب فرات آمد و این بلج
نیل مصر ارچه نبوده است ز یکبجر فزون	
بهر سبطی همه شد آب و بقطعی همه خون	
درگاهش ابواب حوایج بودا	حضرتش شکم و سرفات معارج بودا
او مقدم بی انباج نتایج بودا	همه جا و همه در و معارج بودا
سر بکنون خدا منظر الطاف ال	
همه سر آتشی بکاهی آگاه	
رفت سالی بهانه سفر که رشید	در مدینه بهر قبر بهر چه رسید
عذوبد تر ز گنه گفت چه فرعون بلید	کی رسول عربی اجر تو را باد مرید
رستم از من زسانم بسلیلت بایا	
مسلمین را برسد شوق عصا از موسی	
صاعقه الله عذاب ز چشم رسول	حکم کرد آنکه کشید جگر بند رسول
برد یا خاری گشتش سوی بغداد و	داد در محبس فضل بن ریش فیروز
گفت با سخت بگیرند بر او در محبس	
نکنند یاری و غمخواری احوالش کس	
سالیها محبس فضل بن ریش جابود	زیر زنجیر گران بار ز سرتاپا بود
همه مشن حضرت حق صمدیتا بود	روزها روزه و در و کرد خدا شهنش بود
همه جا در همه احوال عذابا رس بود	
روز و شب حمد و ثنا و در دعا کار بود	

داشت در محبتش بخدا از دنیا	روز و شب بر سر سجاده طاعت بنهاد
گاه باناه وزاری در گهی سوز گدا	گفت راز دل سودا زده با واقف را
کی خدائی که بجز در گه تو نیست مناص	کاش میگشتم از این محبت تا ریکت خلا
یعنی ای کاش مرا مرگ مقرر میشد	وقت فارغ شدن موسی جعفر میشد
عالم هستی من عالم دیگر میشد	مخلص محبس این ظالم ابر میشد
که ندارم بکنم ناله شبگیر دیگر	نیست بر پیکر من طاقت زنجیر دیگر
تا بزنند آن بلا جسم شریفش فرسود	حلم فرمود در اجرائی صبر نمود
بسکه بنمود در آن محبس معبود سجود	باغبای تهی از شخص و رافرق نمود
مبدا بود بجرمان و بجران عیال	داشت در حبس وطن بهفت و یا بهفده سال
خواست از فضل چه پادشاه غافل نام	دید کورا بچنین ظلم نباشد اقدام
گفت از اینجا بدیدیش بدگر جای مقام	محبس سندی بن شکست دون نخل حرام
برود در حبس و بسی صدمه بیداد زود	تا زیانه بیدن شهنه بغداد زود
عاقبت زهر جاز ز شقاوت برب	شهنه راداد و از او کشتن سه کرد طلب
داد با ظلم چه خورد شه فرخنده	کرد اثر بر جگر و دست و دهان بدیند
علم الله که آن زهر بقلبش چه رسید	بیکس دیار بزنند آن بلا گشت شهید

تاسه روزش چو تن پاک بجا ماند کجا	چار حال شده حامل آن پیکر پاک
نازرا گفتن و بهتا کی قوم بیباک	شیعیان را بدل غم زده زوار غم چاک
شد سلیمان ابی جعفر از این کار خبر	چاک زو جامه و زو بدل غمناک شر
بگرفت آن بدن طیب با جد اعز	کرد مدح و کفن قیمتیش کرد نیاز
عاقبت آن قمر شرب و خورشید جاب	داشت غسل و کفن و محمل و تابوت و تاب
یکس از تاب عطش قلب شریفش بگذاشت	نه کسی اسب جایش بن عریان خست
نه بریدند سرش را لب عطشان ز قفا	نه کسی دست شریفش ز بدن کرد جدا
نه سرش بر سر نی رفت در طشت طلا	هیچکس بر لب عطشان نه دوش چپا
بغضای سرت استید مظلوم حسین	که شدی زرد و دشت زاب تو محروم حسین
گر بجز شفاعت لب خود و انکس	احد یار سوی فردوس بدین جا کنی
نظر لطف اگر جانب یحیی کنی	هیچکس را چو وی افسرده بسوی کنی
دای بر حال تباه دی و روی پیش	دای بر نامه اعمال سیاه از گنهش
شرح شهادت حضرت علی بن موسی الرضا	
بوی جان از طرف ملک خراسان رسیدم	دست بردن بریده سوی خراسان رسیدم
آنچه باشد برش موجب قرب آن رسیدم	جان سونیش بر دم اندر پی قربان رسیدم
حالی العشق عجب شکلم آسان کردی	مرحبا روی دلم سوی خراسان کردی

رسم ایست بر سر نعل جانان باد	قطع اینتر حله بامرع خلیمان باد
خلع نعلین چه از سوسن عمران باد	دگران را بقیقین ترک سر و جان باد

منگی در کفش موسی عمران بقضا	منفعل بوالبشر از قضا تاج و عطا
-----------------------------	--------------------------------

باید اول بستم بقضا گشت رضا	سر نهادن بره حکم قدر امر رضا
زینهارت نشود عمر فاعیش قضا	این مایاتی یا نفس و مافات رضا

خیر کارام سوسن کعبه جانان بندیم	از صفایان بسوی ملک خراسان بندیم
---------------------------------	---------------------------------

بایدیم راه نمائی بسوی سده طوس	که بود ماسن نصرانی دهند و دوش
مربط الامن در می بدو چو شمشیر	برین بوس می افلاک علایزده

به قیقین قبله دهم فلک محمد رضا	که رضا بشن همه امضای بود و قضا
--------------------------------	--------------------------------

با بهار تر در از او قلمزم ایجاد شد	با صفا تر گل از او گلشن ایجاد شد
مادر دهر چه او نادره اولاد شد	پدر چرخ چه آبای وی ایجاد شد

ظا هر از فرودش شد بر عرش حکیم	معنی آن که دنیا نعلی و عظمیم
-------------------------------	------------------------------

در که محرمش کعبه آفاق بود	حضرت محتمش قبله عشاق بود
یانی حببت و ز مردم بشرف طاق بود	در همه کون و مکان طاق چه طاق بود

بجایان خرم از آنم که جهان خرم از او	عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او
-------------------------------------	-------------------------------------

مظهر لطف خدا معنی آیات رجا	قد تجلی ذو البدر از لیل سحی
من شکست به و اندرین التارنجی	بود یکشخص و حضورش همه موضع جا

بس تصرف که در آفاق و در انفس بود	چه تعالی و تقدس به تقدس بود
----------------------------------	-----------------------------

آنگهی بچو خدا داشت زماکان و یکن	بود اوصاف وی از چیز ادراک
ز خدائی کم و از بندگیش رتب فرو	کرد تر و در و از او خواست نیابت مأمون

آه از جور فلک داد زبیداد قضا	بویعمدی مأمون دعا گشت رضا
------------------------------	---------------------------

رسم آیات که ظاهر شد و دیدند تا	ز امام ابن امام ابن امام ابن امام
نخل مارون یعنی اصل جهانسل حرام	نامه بنوشت و طلب کرد و باغزار نام

زمینه بسوی ملک خراسان بود	با جلال و عظمت با شرف و شان بود
---------------------------	---------------------------------

در ره طوس طلا کرد چه سنگ از طلا	گفت خلاق که ای ذخر و ملاذافا
ز تو فریادرسی خواهیم و عفو خلاق	و عده فرمود و بهنگام وفا کرد سب

گفت لبیک دم نزع و بفرماید رسید	دید آن واقع ساطعه مأمون رسید
--------------------------------	------------------------------

آهوان آمده ضامن آهو گردید	سویش آشفته چه بانال و آه او گردید
رفت و باد و بره برگشته باز گردید	دید و بخشید و چه صیاد بجل ز گردید

آهوان ره سپرد امن صحر گشتند	متحیر ز کرامات و می اعدا گشتند
-----------------------------	--------------------------------

داشت ماسون لعین در بر خود پیش	تا کشد عاقبت الامر زهر ستمش
دید چون معجز عیسی است بیدار شد	سر نه دیده مردم شد خاک قد
سلطنت داد ولی عاقبت افسوس افسوس	
که در آنجا بغریب الغریبائی زد کوس	
زویکی روز بسی زهر فراوان لعین	حضرتش را بسوی مجلس خود کرد طلب
به اباصلت گفت آن شه فرخنده حب	که عبا بر سر اگر آیم و بکشم بتعب
با من خسته جگر حرف بزین حال سرس	
رفته از دست چه کارم دیگر احوال میر	
دارد مجلس ماسون چه شد آن مهر	خواست بر پا و نمودش بر اهلار مهر
کرد اکرام شه و داد بدستش انگور	شاه فرمود غریم من و دارم معذور
مدتی شد که مرا منتظر ندابل و عیا	
همه در رخ فراق و همه در خون و طال	
داد آن زهر با صرا و بجان زد شرش	کرد فی الفور اثر زهر جبار جگرش
خواست زان مجلس افکند عبا را بر	گفت میرفت چه ماسون غبار اثرش
کی پسر عم کجا رفتی و بگذشتیم	
گفتش آنجا که فرستاده رو دادیم	
آه از آن دم که سرش ماند غریبان بخت	جگر از زهر ستم خسته و قلب از غم چاک
شهر افروخته آتش ز سکت تابناک	کس پستما زنگر دید بان پیکر پاک
بروی خاک زمین ماند غریبان بر سر	
زهر بیداد جفا کرد اثر زهر جگرش	

گفت

گفت اباصلت که چون آمد و خاک نهاد	سر غریبان به زینت بروی خاک نهاد
اشکش آمد بر رخ و آه برآمد ز نهاد	آمد از حال حسین و لب عطشان نهاد
گریه میکرد با حوال حسین مظلوم	
که بزود و شرط از آب روان شد محروم	
چه سبیل با مید همه مایوسی شد	ز ابن فرعون ملک سپهر موسی شد
مکنی سید ما و اسفا طوسی شد	طوس را عرش برین بهر زمین بوسی شد
خواست یی مگر اینوقعه با نجام رسد	
گریه بگذاشت که این قصه با تمام رسد	
شرح شهادت امام رضا علیه السلام	
یا غریب الغریب بر تو ز ما باد سلام	یا معین الضعفا بر تو ز ما باد سلام
شافع روز جزا بر تو ز ما باد سلام	گشته زهر جبار بر تو ز ما باد سلام
گشته زهر جانی و غریب الغریب	
شافع روز جزائی و معین الضعفا	
تویی آن نور که در طور نمودی کلیم	تویی آن طور که از نور شدی عظیم
تو سمعی و بصیری و خیری و علیم	تو ملاذتی و معینی و غفوری و رحیم
با وجودیکه بود مهر تو در آب و گلیم	
حسرت خاک درت بر چه ماند بدلم	
دیدن روی تو و دادن جانم بهوشت	حسرت از شعله آن طور مرا بقیلشت
شکرستان تو را کی بکس دسترس است	استان بوسی خدام درت ملتقم است
آه از حالت مجهولی و از درد فراق	
که نموده است بغالم همه را طاقت طاق	

آمر

آمد از منزل مأمون و بسر داشت عبا	کارگر گشته بقلبش اثر زهر جفا
شده از بیکیش قطع رجا از بهر جا	فرش بر چیده و بر خاک نهش شده عبا
یا خداوند احد گرم مناجات شد	
در شکایت بر قاضی حاجات شد	
بر بنانی که بدل بود و بیانی که بجال	داشت با حضرت خلاق بیان احوال
که مرا فرقت معصومه و هجران عبا	می کشد گر نکشد زهر جفا دوری ال
بهدم محنت و غم مونس هجران گشتم	
عاقبت معتکف ملک خراسان گشتم	
ای خدا نیست بغیرت چو کسی یاز غریب	که شود در همه احوال پرستار غریب
رحمی آرد بتن خسته دل زار غریب	جگر پاره ز زهر و دل افکار غریب
نه پناه و نه آسایش و نه جلیس و نه معین	
نه ملاذ و نه معیشت و نه مجیر و نه امین	
چند باید بستم از زاده مار و نر گشتم	ز نفاق این بستم و جور ز مأمون گشتم
ز اهل دنیا ی دنی مرتبه دون گشتم	باید رخس از این مرحله بیرون گشتم
سر بغیرت بروی خاک نهم همچو حسین	
داغ غم بر دل غمناک نهم همچو حسین	
یا و چون از عطش سید مظلومان کرد	آنچه شایسته بود گریه مظلوم آن کرد
یا و از تیر جفا و جگر عطشان کرد	ز جگر نعره بر آورد و ز دل افغان کرد
اثر ناله او سوخت کشت با بسماک	
بغیرتی سر سودا زده بهناد بنجاک	

گفت

گفت ای باصلت که در بستیدم امر نام	ناگه اندر وسط خانه یکی بدر تمام
گشت پیدا و سودیش رفته نمودم چه کلام	گفتش بسته بدم در زنجانی و چنام
گفت هر کس ز مدینه سوی طوس آردم	
زین بسته با فغان و فسوس آردم	
یا فتم زاده ازاده آن سرور بود	نهمین قبله عالم ولی کس بود
رفت و هر گونه و دلیعت که ز پیغمبر بود	و آنچه اسرار امامت بدیش مضرب بود
همه را داد بغیر زند و وصیت فرمود	
و آنکه از رحمت و از خدایه دنی آسود	
شد خبر شایع و در شهر پاشد شون	کرد مأمون و غاشال غرادر گرد
بگریبان خود او چاک بزدا دامن	ز خراسان که جهان گشت همه چین
والا ما همه را گشت بر افلاک بلند	
و اغریبا بفلک از کره خاک بلند	
چه ملائکت بغنان خلق زمین اهل زمان	بسر و سینه زمان ناله کنان نعره زمان
شورش حشر با گشته ز مردان ز زمان	چه زمین اهل سما جمله بغریا و دغمان
محقق گشت چه آن نور جلی اندر طوس	
طوس از این مرتبه بر عرش الهی زد کوس	
سوز دم دل بغیری شد و در آتش	بسه روز و دو شب افتاد روی خاک
شد ز خون غسل دمی خاک زین شد	تو تیا زیر سم اسب جفا شد بدش
سر او بر سرنی پیکر او ز یور خلک	
زد و سو بود و دو نهر و ز عطش گشته بک	

در

داشت بهره پسری لیکت بنی بخت	خواهری داشت بهره دلی نزار و اسیر
جلوه بر نیزه سرش کرده چه خوشتر	ایل بتیش بقایش ز صغیر و کبیر
همه از خار مغیلاں که فرو رفته بیا	کرده از ناله سید پشت زمین روی سما
بچ ایام نبوده است چه ایام حسین	رسیده بکس الام چه الام حسین
نزد زینت هر بزم بجز نام حسین	عقل شد خیره در آغاز و در انجام حسین
کس چه او داد و ادری پیشه بفرز کند	آه اگر بکینظر لطف بجای نکند
شرح شهادت امام محمد تقی علیه السلام	
نوبت آمد چه سپر کرده ارباب رشا	افتاب فلک مجید جواد ابن جواد
تقی متقی دارش تقوی بن شد	نخیم کرسی بنهاد بر این سجده شد
معدن الحکم بل مخزن اسرار الاله	قلت الانسان فی مدحہ علی علا
رئیس اعجاز و کرامات که شد ظاهر از	شرف کاظم و صادق اثر باقر از
ز مفاخر مناقب که شد شام بر از	بیان گشت بیان ماند زبان قاصر از
هر دم از آیت و از معجزه تازه او	رشد اقطاع جهان جمله ز او از او
بر در مقصد سائل سبق آثار سخا	گشت بارنده بهر باب و ترابر عطا
فتمت روزی مخلوق بکف داد خدا	داد فرماندهی و داد و اوری ارض و سما
یافته چون بدران ز رزقیت	عجب باشدش از قدرت خلافت
گشت	

گشت بگرو ز که مامون تم پیشه او	با خواص خود کرد وید روان بر شکار
دید طفلی مدنی لجه بیانی رخسار	او بجا مانده نموده همه اطفال قرا
باز پرسید که از بهره ماندی بوجا	گفت نه راه بود شک و نه من ز اهل خطا
متیر شد و پرسید از آن طفل نسب	قوم گفتند بود ماه نجم شاه عرب
اوست فرزند رضا اصل بن فضل	بهر از خلق جهان در شرف و فضل
سرور اهل بهر سید عباد جواد	دوخته بار و روده امجاد جواد
استخان خواست بنمودر ما از کفایت	بهر ارفقه و با ما بهیگی آمد باز
خواست کین راز بهیدر شود از کفایت	شاه فرمود خدای احد بنده توان
کرده در جو هوا خلقت در یاد در	ماهیانند و شکار آمده از بهر شکار
استخان وی از ادب پیر طلبند	نظره آبی زیم غیر مقعر طلبند
ذره نور ز خورشید منور طلبند	هر زمان عالم گر معجز دیگر طلبند
ما همه مبط و جیم و مقام تنزل	برده از جا کبری ماست شرافت جیل
گفت مامون که کسی را که چنین عز و علا	نور چشم نبی و نبیل علی بخل رضا
کعبه اهل نظر قبله ارباب دعا	تقی متقی و کعبه تقی بدر دعا
سر و جان خواست که در حضرت او سازد بیل	بر و دادش زنی فقر خود ام الفضل
علی	

حل بر سنده فرمود که گردن بیاورد	علمای کتب ماضی و اصحاب ضلالت
دانیچ پر سید تاجا بجوایش شده	مر تقی گشت تقی بر سر عز و جلال
آل عباس از آن ربه حسادت برد	سیوه از باغ جفا نخل شقاوت خورد
شد عیان در فلک علم چه خشنود	بود نه سال و حیران بر پیش ذوالالباب
پریش سنده کرد زهر دین و کتبا	سی هزار و یکی محضرشان داد جوا
گشت از دانش او زاده اکثم بشکفت	نه بهمن زاده اکثم به عالم بشکفت
نوبت امر چه بر معصم سفدر سید	شکوه بنوشت ز شد دختر نامون
زمینه سوی بغداد تقی را طلبید	بشه کشور ایجاد رسید آنچه رسید
دستمالی که بد آغشته بزهر ستمش	داده و داد خلاصی ز همه رنج و غمش
واعظی گفت شنیدم زوی این طوطا	که فلکند تن اطهر آن شاه زبام
ز نور خاک زمین بود سه روز آینه نام	بود چون نافه چین مشک فشان نام
دید بیرحمی خود را که گذشت از حد	گفت بردند و سیر و ند بر دجیدش
یافت زین ظلم شباهت بشه کر بلا	لیکت کی تاخت کسی بر تن او بجا
نبردند سران او را ز فتن	نه کسی داد بجاکه تر نورش جا
نه کسی چوب جفا بر لب دندانش زد	تا زیانه بتن نازک طفلانش زد

نه چه لاله بد لش داع ز داغ پیری	نه چه ز گس بچمن داشت سرنیزه
نه ریشیر جایش شد شق القمری	نه چه غنچه بتن از تیر بر آورده پری
نه سرنیزه کین رفته منور سر او	پایمال از سم اسبان نشده پیکر او
ایشه تشنه که محروم شدی از آفتاب	تشنه جان داده و در لب تو آب
در ره دوست گذشتی ز بنین و بنات	کردی آن کار که عقل عقلا آمده
اندرا این مرتبه بی همسر و بهیمانی	در حرا شافع مدحگر خود بچمانی
شرح شهادت امام علی النقی علیه السلام	
نوبت محمد چه بر حضرت مادی آمد	گاه نشر نعم و بدل ایادی آمد
ابر بارنده بر کشور و وادی آمد	ر بهر حاضر و فر مانده بادی آمد
و بهمن نور محبتی ولی الله اصل	حضرتش آینه ذات خدا عزوجل
فیض بر عالم ایجاد شد او را ز وجود	مستصرف بعوالم همه از غیب و شهود
منجی موسی جان مملکت فرعون و جود	باد قهرش سبب مملکت عادی شود
طیب و سوسن و عالم و مادی و نقی	هو لیسیت فی الدنیرین الشرفی
ذات والا کهرش نظر اسما و صفات	ز صفاتش شده ظاهر و وحدت
ز ورق معرفت و بحر شرف فلک تجا	فلک اطلس ایجاد و محد و بجا
همجو آبابی سلف بر همه انبای خلف	ز خداوند تقدس و تعالی اش شرف

خیر و شرف و ضرر سود و زیان همه	نیک و بد عیش و تعب روزی و جان همه
نعمت ظاهر و الطاف پنهان همه	ظلمت و روشنی روز و شبان همه
بویان یافته حکمش همه کون و مکان	طایع و تابع امرش چه مکان و چه زمان
علم او را سبق از دانش ادرسی بود	مقتبس از دم او فیض و عیسی بود
محنتش بیشتر از محنت جرجیسی بود	خشمش اندر صند و حیل ابلسی بود
تا مگر نور خدا را کند از حیل پنهان	نتوانست و خدا جلوه خود کرد عیان
والی شهر مدینه حسد از او ورزید	کینه محنتی و بغض پنهان کردید
بس سعایت که از او بر متوکل رسید	لا جرم حضرت او را بسوی خود طلبید
طلبیدش بسوی سامر چون طایغی	شده روان کرد عیان معجز افزون از جبر
ترش داد بخواری بیکی کهنه را	گفت راوی که بهشتی نبودم شب
ظالمی کرد باو شعبده بازی بساط	بر دریدش بهم و کرد فاشیر بساط
عودتش خواست و فرمود که امر ز حال	سبق از معجزه هرگز نبرد سحر و ضلال
طلبیدش بندیمی بسوی بزم شراب	که تغنی کند و نغمه زند از هریاب
سعادت خواست شد او نذر قرقع	بر زوال نعم دهر شه عرش جناب
کرد انشاد چه شعری دوسه نظامت	گریه تا کرد و پشیمان شد و جامت

متوکل چه خبر دار شد از عسکرا	کز زمین تا بهما هست ملک لشکرا
همه آماده جنگ و همه فرمان برادر	فتح و نصرند عیان ز امین و ابرار
صیحه زد از دل و فی الحال بهانها غش کرد	روشن از حد و حد در دل خود آتش کرد
روزی اندر پی تخفیف امام آن غذا	گفت آیند پیاده همه خود گشت سدا
زیاده رویش بر بدن آورد آزار	دوستی بهر تفقد سوسش آورد گدا
که همه مقصد این ظالم آزار شهادت	چون با دلا و علی شیوه او جور و جفا
شاه فرمود مرا زین همه خواری غم	رتبه ام از بچه تا قد صالح کم است
تا سه روز در گشت زندگی عالم	ظلم را پای و سهرای بسی محکم است
گفت راوی بسوم شب که چنین داد	متوکل را گشتند روان شد بسفر
بود اندر همه جا مجری احکام خدا	چه مجلس چه مجلس چه بزرگ چه سرا
پر شد از حکمت و علمش ز زمین تا بهما	جل اخلال با ترفعه عز و علا
چه شد آثار و دلائل همه کس را معلوم	کرد مستقر لعینش ز شقاوت مسموم
کجایی از سوز جگر قلب شریفش شد چاک	گاه رفتش ز بدن طاقت و غلظت نکاک
آخر از زهر جفا سبط نبی گشت بکاک	مدنی جسم و را با سمره شد تربکاک
کرد چون طایر روحش سوی جنت پروا	غسل دادند و کفن کرده نمودند نماز

نشدند است بگوشت نه عیان دیده حسین	گوشت و چشم فلک و دهر شهیدی چه حسین
که کفن خاک زمین باشد تا بوی سنین	آب غسلش بود از خون گریه قطع و دین
توض آنکه نازی شودش شهر شری	
گوید آنکه که جدا کرد سر از تن تکبیر	
ایشه تشنه فدای سربل پیکرتو	کام خشک و جگر خسته و چشم ترو
آنچه آمد بره شام بلا بر سر تو	بود همراه تو و دید عیان خواهر تو
عاجزند اهل جهان جمله چه بچی زیبا	
زیبانش همه قاصر ز کمان در فضا	
شرح شهادت امام حسن عسکری علیه السلام	
سرور یازدهم کرم کز همه او بری	قبله ما حسن ابن علی عسکری
رایج از بهمت اوقاعه جعفری	مدت دولت او گرچه کنون سپری
لیک در جمله عوالم متصرف بودا	
جان زحمان حضورش متأسف بودا	
حضرتش مطلع الانوار جلال اتش	در گمش منظر آیات علوت و کمال
امرش اندر همه ساری چه خدای تعالی	حکمش اندر همه جاری چه راد چه پادشاه
در عمان کرم گوهر دریای ترف	
فخر اجداد سلف مفر ابنای خلف	
مطلع الشمس شرف برج کرم درج فضا	دره التاج هنر کان ظفر کوه وقا
او موثر بود و کون و مکانش آثار	نخل شمر بود و هر دو جهانش آثار
خضر از ندگی از لعل سجای او	
رفع شد شبهه تلیث ز یکتالی او	
حال	

حامل علم رسل ناشر اعلام هدی	بنده در گه او اهل زمین خلق سما
مقصد از کعبه دین قبله ارباب دعا	حق در او کرده تجلی بطور و نجما
آنچه تقدیر خداوند بحال تبرست	
همه در آینه خاطر او جلوه گرا	
حسنی جلوه او آمده سرمای حسن	ز تجلی جمالش شده پیرای حسن
هر حسن راست از او مایه باد پای حسن	ز تربیت گشته از او حسن با و دای حسن
مایه حسن بعالم همه از آن حسن است	
کز شرف مایه احسان عطای حسن است	
خشک سالی شد اندر طلب اهل اسلام	شده مستقی و مشکو در رحمت عام
چونکه رفتند نصارا و بیارید غمام	همه را گشت زلزله خواص و زعوم
طاعنی عصر فرستاد که شایا بشتاب	
حفظ ناموس شریعت کن و مارا در تاب	
که بسا فخر با قوم بداخر کردند	شاه فرمود چه آن کاو مکر کردند
طلب رحمت حق دفعه دیگر کردند	دست چون پیر و عا سومی سمار کردند
اسقف آنکه که بر آرد بدعا انگشتش	
استخوانیت نمائید برون آرشتش	
استخوان چون بدر آورده شد از دستش	ابر شد باز و نیارید سجای کم و بیش
متحیر شد از آن وقعه چه بیگانه خویش	همه در فکر فرو رفت سر انداخته پیش
سرا و را طلبیدند ز شاه و فرمود	
کاستخوانی ز یکی از رسل سابق بود	
استخوان	

استخوان نبی آنکه که شود ظاهر	آید و گردید و از دل رود شطاعت
ز انبیا را یکی این شخص چه پی برده	استخوان را باید آورده از آن قبر
حایا از پی امایش عباد سیج	کرده اقدام باین فعل خطا مریج
این کرامت که هویداشد از آن محل	گفت بر عرش برین کوس شرفیج
مسلمین شاد شدند و دیگران جلد ملول	همه در رنج خمود و همه در کنج خمول
گشت آثار چنین امر زحق شناسی	باعث بغض دل معتمد عباسی
زهر دادند و انیم بچه تدبیر باد	کرد آن زهر جگر سوز چه تاثیر باد
شد قضا امر حق و حکمت تقدیر باد	با گرامی پدیدان بود چه توفیر باد
همه مقتول ز شمشیر ستم یا ستموم	همه از حق خود و فایده خود محروم
لیک ظلمی که شد از لشکر اعدا بین	ظالمان را نه روا بوده نه بوده بین
که چه گشتند ب تشنه شمشیر وین	بعد گشتن ز جفا قطع نمایند بین
بدنش زیر سم اسب جفا اندازد	لرزه بر قائم عرش علا اندازد
شنیدیم شهیدی که شود تشنه	تا سه روزش بنمایند بدن زیور خا
آب بندد پس از دوشش بر برقد پا	منع زوار کنندش ز حق شرم و نه با
گاه از آب خواب و گوی از گاو شیا	خضم بیرحم و خادشته با قبر چه کما

توکل سخط الله علیه ز غرور	تا کند جلوه انوار خدای استوار
کند اینچکم که تانبش نمایند قبول	و آب بنمایند بر آن سرقد جان مهبوط
تا نمایند اثر از قبر و زراعت میکنند	و اهل دینی بچنین امر اطاعت میکنند
زایری را که بیاید سوی آن پاک نرا	ز رستانند و نمایند بایشان از راه
شاید از ظلم شوند از طرف حق نرا	راه بندند بایشان زمین و زیبا
تا نیابند از آن مشعل نور نفس	همچو بجی همه را بسته شود راه نفس
در مدح صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه	
زده بر عرش برین رایت فتح آیت نصر	عجل الله تعالی فرجه حجت عصر
شده بر ذات وی آیات خدای همه	شده بر شخص وی اجلال الهی همه
ابد الله بقائه رزق الله لقائه	خلق الخلق به شتم لا جل علاه
خداش را بطه خلق و وکیل خلاق	حضرتش واسطه رزق و کفیل ازنا
بسوی راه هدی اوست دلیل انا	بارسل آمده جنت و بشف از به ط
احد و فرد و علیم و ازلی و یکتا	در همه کون و مکان همچو خدای یکتا
دعوت شیش نبی صفوت آدم با او	علم ادریس و دل نوح مکرّم با او
کف موسی و دم عیسی مریم با او	آن سلیمان زمان است که خام با او
خضر و اسکندر و الیاس خلیل و ایوب	صلح و یوشع و شعیب و یعقوب

حضرتش قبله آفاق ز الطاف عظیم	کعبه اوست مقام شرف بر ابراهیم
اندر او حضرت اسحق و یحییٰ مقیم	مانده چون فرقه که گفتند چه صاحبیم

ملجا و مرجع ایام و ملاذ آفاق
همه را نعت از او هستی از او چون

ماهی دوده نارون شده و نادی بود	گرش ملک جهان داد بآل او
ارمیا گشت چه بچی بوجودش موجود	یونس اندر دل ماهیش ثنا گفت و در

یوسف از عافیتش آمده در مصر عزیز
اهل مصرش بکلی بند زینحاش کنیز

صاحب علم حسن زهد نقی بود و جواد	از رضا معرفت کسب و زمو ساس
دارت منزلت از صادق و باقر سجا	از حسین و حسن علم و ادب فضل سدا

ز جلالت چه محمد بشجاعت چه علی
بلکه آینه علم احد لم یزلی

ای بس فداک مراد را که برون زین	ملج خوان آمده در هر فلک او ملک
ذکر او را تبهر ملک و یک بیک است	یکت بیک ابره زو حاتم مشترک

نیت جز نام شرفش همه راورد زین
جمله دانند ز او خیر و شر و سود و زین

حجه ابن الحسن ای قائم عرش خدا	بقوام تو مقوم ز قیام تو بیا
تو بحق قائم و قائم تبو شد ارض و سما	تو قیام و تو قوام و تو بقا و تو لقا

خدمت را شد جبریل چه میکال مقیم
زانکه درگاه تو برده شرف از عرش عظیم

در همه آینه چون نور خدا جلوه گری	بلکه در ملک خداوند خدای دگری
جل اجدالک بر نخل رسالت ثمری	دام اقبالک از بحر امانت گری

همه آثار خدای بود و تو غیاب
تو بیانی و تو بیان و تو غیاب

باری الخیر فی توئی در همه احوار و جود	ما لک الملک توئی در همه ادوار و جود
عالمی الخلق توئی ز امر خداوند و جود	ما فی الامر توئی در همه اقطاع و جود

فلک الحمد لک الشکر توئی کارگشا
تو خدای دگر مملکتی ز امر خدا

آب از امر تو شد هر ملک فزونی و جود	باد از حکم تو شد صاعقه عادی و جود
رفت قارون حسب حکم تو در خاک و جود	پور آرزو تو در آرزو غمزد و جود

همه را از تو بپاک و همه را از تو بجا
همه را از تو عفات و همه را از تو حیا

در همه ملک خدا آمرو ناهی قلمت	بی نهایت چه عنایات الهی بخت
همه باطنه و حشمت شاهی خدایت	همچو معلوم خدا تا تنهایی بخت

ز تو خواهند عنایت بود از نداد
چه امیر و چه حقیر و چه سیاه و چه سپید

جلت الانک خود نایب خلاق توئی	دانت انعامک خود قاسم از اوق
جل اجدالک در کون و مکان طاق	دام اقبالک فرمانده آفاق توئی

تو کرامات حکیمی و تو الطاف کریم
تو عنایات قدیمی و تو جفات نعیم

از همه کون و مکان بیشتری بشیری	زاده آدم و بردوده آدم پدری
هم در افلاک هنر جلوه تابان قمری	هم در آفاق شرف پرده خورشیدی
برده داری نو و برون درون پرد	چون تونه بوده و نه دیده و نه آورد
وقت شد منتقا تیغ بر آری زنیام	گفتی از شکر کوفه طلب خون امام
و آنچه کردند ز ظلم و زستم قوم نام	با حسین این علی سبط نبی فخر امام
تو دلی حق و سلطنت داده خدای	ز آنچه کردند مدانی گنی اند دوی
روحه خوانده ولی الله اعظم که از آن	می گذارو جگر اهل سما خلق جهان
زند آتش زمین زلزله آرد بر زمان	بنده یحیی کسم اندر بر اجاب بیان
بلبل اندر به کل جند بویانه سرت	بر که را بر حسب بخت خود خانه سرت
گفت ای محمد گرامی اگر ایام دود	کرد عهد من و ایام تو را از عهد
که هواداری و یاریت نکشتم	جو آب نشد سازمت انقاد حضور
روز و شب بر تو کنم گریه نایم زاری	خون کنم در عوض از گشتن چشمان جاری
ذوالجناح آمد و یالش شد آغوش بخت	را کبش خاک نشین گشته دین گشته بخت
بودش از موز جگر شیر برین شعله	داشت در شیر قطلم که چه پیش آمد و چو
سبط پیغمبر خود است تا وان گشتند	بر لب آب روان بالب عطشان گشتند

آمد آن اسب چه با آه و فغان شبنم	آمدند اهل حرم بر سر دبر سینه زین
گشته از صدمه و از لطمه سیه روی	پریش از اسب نمودند که ابرو چ روی
بگو ای باد کجا برگ گل افتاد بخت	بگو ای اسب چنان خاک شدن بکیر
تشنه لب رفت بیدان بی آب گنج	کسی آیا بجز از تیرستم آبش داد
نظرش چون بومی گشته اکبر لقا	گشت مایوس دل غمزه بر مرکب
باری انور و لب تشنه بی یار و حید	آب نوشید و یات تشنه جگر گشتید
کرد اشاره بر خویش که دشمن خطا	آب ادش ولی از خنجر و از تیر جفا
نه حیائی زنی کرده نه شرمی ز خدا	خواهدش سر بر و بالب عطشان
زینت عرش برین راست وطن خاک	زین سبب گشته عیان زلزله در عرش برین
ز حرم اهل حرم نایسوی مقتل شاه	ره سپردند همه بالم و ناله و آه
سوخته زاه شرر بار جگر ماهی دما	عظم الامر و لا قوه الا بالله
بروی سینه شه شمر دقارادیدند	پایمال از شمشیر عرش خدا را دیدند
شمر با چکه نشسته بروی سینه	داشت در سینه نهان کینه دیرینه
بروی خاک زمین جلوه گراینه	آه از خنجر بیداد کرد و کینه او
آب چون کرد طلب از دم خنجر دادش	بدان چون رسانید بخنجر دادش

گفت زینب چه شکستی بر اعضا	نرم کردی ز لگد سینه سینا
مهرتی تا بسوی قبله کشم پایش را	بنگرم دفعه دیگر رخ زیبایش را
چه گنه سر زده از او چه دارد قصیر	که ندارد بدل سنگ تو آبش تاثیر
بگذر آنکه برویش زخم قدری	که ز سوز عطش و تفت هوا شد بیتی
ز عطش گشته لب خشک و دل خسته	ز آشک چشمان خود او را بنایم سیر
بگذر آنکه ببندم چه دو چشمانش را	آب از دیده رسانم لب عطشانش را
و امصیت که پیش نظر اهل و عیال	نشدش شرم ز زهرانه زینب و آل
کرد کاری که ز تقریر مراناطقه لال	خست قلب نبی و بست مراره مقام
محشری گشت بیاد دوره عالم طی شد	کافتاب از کوه خاک جدا یک نی شد
ای ولی الله اعظم رزق الله لقا	که نهان آمده چون روحی روحی بقا
پر شد از جور و ستم ظلم و جفا مکر خفا	حالی از ظلم بیا روی زمین را کن پا
شیعه را دوری تو دوره عشر است و حج	یکره از بهر خدا خود ز خدا خواه فرج
همه جسمیم بیا روح روان همه باش	همه اسیمیم بیا جوهر جان همه باش
همه قلبیم بیا نقد روان همه باش	همه سیمیم بیا کوه امان همه باش
امت جد تو تا چند بخاری باشند	ز فراق همه در گریه و زاری باشند

فرق را که بشب سیرت زن باشد	حکمران گشت بایند و بظا هر دلسو
علم الله کز این حکم مدایان چه بود	چرخ غوزی بنهاده است بابر سرخو
بست در سیرتشان ظالمی مظلومی	روز از حکم مدالی و شب از محکومی
گاه گویند که جمهوری و گه مشروط	از بی ظلم بالقاظ کنند اغلو
در شرط ظلم و ستم خورده تمامان	بسته دلاک صفت عورت خردانو
برده بر بسته و بی برده همه ظلم شعا	برده بردار خدا یا بگلی را از کار
بوجود تو چه است حیات حیات	تو بحق قائم و قائم بتو ذات حیات
ثابت از مو بهت تو است ثبات حیات	بشوا از مر حمت سباب نجات حیات
خا صه یحیی که تو را خواند و نشناخت	خود بفرماز کرم عاقبت امرش خیر
تمت	

شنوات

شرح معراج

ولا ای ره عقل منسلج تو
 گرازی هستی خود نمائی خروج
 تو از سدره المنستی برتری
 تو عرشی در خمن علیک استوی
 بسیر تو چون عقل و عشق اتفاق
 محیط زمین عرش اعلیٰ تویی
 تویی مرقد سید خافقین
 دو پوینده در قرب منهاج را
 نمودند طی راه فوز و فلاح
 یکی مرتقی شد بعرض علا
 یکی بر لب آب آمد از کوشش
 حبیب خدا سید انبیا
 بانهای سر حلقه مرسلین
 که در بند گیت ای سپهر نوال
 سپهرت کشد بار طاعت بدوش

سوی محفل قرب معراج تو
 بمعراج عرفان بیابی خروج
 ز قاین قوس دنی برتری
 بمنجبد خدا جز تو در هیچ جا
 نمایند رفرف شوند و براق
 شب قدر تو شام اسری تویی
 محفل پیسیر مقام حسین
 فروزنده معتمد معراج را
 یکی بر براق و یکی بر جناح
 یکی ره سیر گشت در کربلا
 یکی تشنه لب گشت شد اکبرش
 شبی بود در اتم ثانی سرا
 بدر حلقه زد جبریل امین
 بمکوشش فلک حلقه شد از طلال
 کند حلقه بند گیت بمکوشش

ز قدوس بیان

ز قدوس بیان چون شود جرقه
 ز ایجاد عالم تو بودی غرض
 کنون پای بر سر بنه فرش را
 کنی تا که طی ره اشتیاق
 ستاده بخدمت هزاران هزار
 رکابش بوقت سواری برین
 بکبیل شرف داد مکبیل را
 دلی سبط آزاده زاده اش
 چو در کربلا کرد عزیمت
 ز عباس و ز عون و ز جعفری
 مهیا شد از بهر معراج قرب
 بی سیر معراج عز و نجات
 نبودش کسی تا که یاری کند
 گرفت آن زمان خواهرش بلش شتاب
 بمعراج رفت و لبش تشنه بود
 بسیر بود از قل گیتی افسرش
 چو عباس نام آورد از دست
 چو زد دست بر حلقه زد و اتفاقا
 فتادش هوای شهادت بسیر
 ز یک حلقه اش آن سپاه شری

در آن جرقه از ترس سر حلقه
 تویی جوهر و ماسوی الله
 ز نعلین زینت بده عرش را
 بشو با سعادت سوار براق
 صفوف ملک از زمین و آسمان
 شد از حلقه چشم روح الامین
 سرافیل و جبریل و میکال را
 بچنگ غم و محنت افتاده اش
 چو ذات خدا بود تنها و فرد
 ز قاسم بجا مانده نه اکبری
 بسیر بر نهاد از شرف تاج قرب
 بجای براق آمدش ذوالجناح
 مهیا شد اسب سواری کند
 ز چشم و ز گیسو عنان در کباب
 لبش تشنه و آبش از دشت بود
 بدل بود داغ علی اکبرش
 در یغا که کاروی از دست رفت
 گریزان شدند از برش صدها
 چو بر نفس اکبر فتادش نظر
 شکستند چون خیل رو به شیر

نکته

سخن گرچه باید بقانون ثلث
 نخستین فتا و اقتدار بشر
 مسجد در آمد ز بهر نماز
 چو کرد آن یگانه دو گانه ادا
 ز آدم ز ادریس و ایشیت و نوح
 ز صالح ز یوسف ز یعقوب و
 ز ایلیاس و هود و شعیب و نوح
 چو فارغ شد آن مقتدا از نماز
 وز آنجا با فلاک از او نور شد
 بر افلاک از جاه و فر پایه داد
 بچارم سپهر آفتاب رسل
 فرون دید از حد و حصر و شمر
 بحیریل فرمود فرصت شمار
 بیاسخ چنین گفت روح الامین
 که چون سال شمسی رود سی هزار
 من از سی هزارش فرون دیدم
 در این عمر این اشتران بوده اند
 نه مبدأ پیدا است و نه منتها
 رسول مکرم ز بعد نماز
 پس از اذن می شود و دید آنجا
 و لکن ز معراج گویم حدیث
 ز بیت انحرایش باقی گذر
 که با دوست گوید حدیثی بر از
 نموده با و انبیا اقتدا
 ز موسی و مارون و جبریل و روح
 ز یحیی و لقمان و ایوب بود
 سلیمان و داود و خضر و سج
 بیایش نهادند روی نیاز
 روان جانب بیت معمور شد
 بخورشید از نور سرمای داد
 سپهر شرف رهنمای سبل
 شترهای نجفی همه بار بر
 که کردند این اشتران بسیار
 که هست اختری در سپهر برین
 نماید طلوع و شود نور بار
 بر این و از گون چرخ دون دیدم
 همین راه با بار پیموده اند
 ندانند کسی ستر آن جز خدا
 طلب کرد از کبریا کشف راز
 همه بار آن اشتران از کتاب

به داز خفی و بخط سحر
 وز آنجا براق شرافت براند
 که من برتر از این مقام ارجم
 بر فرغ نشین و بیالا خوام
 ز هم برکشاید و بین را
 بجای خواسید خیر البشر
 ندانند کسی خاسته سیر را
 بجای رساندش خدای مدد
 شنیدی که شد مصطفی خطاب
 ز هر سو پیمبر فتادش نظر
 علی بود ستر حدوث و قدم
 علی نور افلاک و بیضا و لوح
 علی بود کز بل آتی تاج و تخت
 بمعراج قریبش شد آن دم وصول
 گر از ستر معراج خوابی خبر
 عیان بین که معراج در کربلاست
 گروهی در آن تیغ کین آخته
 بمعراجش این منزلت کسب بود
 به تیر بلا جسمش آماج رفت
 ز معراج و الاهیات حسین
 همه بود مشحون بدمج علی
 بجای که بیکت خدا باز ماند
 بسوزد ز نیران غیرت پر م
 بقابین قویس و آذنی خوام
 بکن زینت عرش نعلین را
 که غیر از خدا کس نداند و گر
 که راهی نبود اندر آن غیر را
 که فرقی ز احمد نشد تا احد
 با و از فرخنده بو تراب
 علی بود و شد از علی بهره و
 علی بود معنای لوح و قلم
 علی عرش و کرسی جبریل و روح
 بدوش نبی پامعراج و تخت
 که بنهاد پا را بدوش رسول
 بیا ای دل از دیده حق نکر
 بر رسم اسب قوم دغاقت
 خداوند خود گشته شناخته
 که پیکر بر رسم اسب بود
 در یغا که لب تشنه معراج رفت
 شد ماسوی الله مات حسین

همه حیرت است اینکه نزد فرست شود عرشی اندر زمین و از کون عجب تر که عرش خدا با ملک چو در خیمه که آتش افروخته نه تنهاست بجای ز ما تم الیم	شود خضر محرم ز آب حیات بن زخم او از کواکب فرو بزرگسم اسب شد پامال نه تنها زمین عرش را سوخته که ما تم سرگشته عرش عظیم
از دواج حضرت امیر المومنین با ام المومنین و تولد ابی الفضل	
ز بحر بهین دخت خیر البشر جدا ماند فرخنده مایه زیم وصی نبی مرشد جبرئیل که ای نیک اقبال عالی نسب مرا خطبیه کن از عرب و خری ز سوی سیاه و زردی سپید جهوره بصوت و قویه بیال عقیالش پیا سخ بگفت این سخن چنین وصف در حق مردان برآست ز جرع بیان شد که ریز شد که آید مرا از چنین شیر زن که در روز عاشور آن نور عین شود در صف کربلا یادارش چو خود را زنده بر سپید کند	ولی خدا چو خون شد جگر برون رفت خاتم زانگشت جم بفرمود روزی چنین با عقل چو آگاهی از حال خیل عرب رفیع المقامی بلند اختری عیان شام قدرش بصبح امید که باشد نگو بخت و فرخنده فال که ای شیر حق خواجهر و وزن زمان را صفاتی چنین کی رواست پس آنکه زمرجان شکر بر شد جوانی حد و بند و شمشیر زن کنز جان خود را فدای حسین نماید علمداری لشکرش بود یک تنه رزم او یک تنه

عقیل آن زمان کرد محض و شتاب بترجیح او یافت ترغیب شاه چو یکت چند در خانه شاه بود شد دین جبین و را بوسه داد دو دستش میوسید و بگریست زار	زنی یافت با این صفت در دواب عیان شد تقارن بخورشید و ماه بیاید از او طفلی اندر وجود پس آنگاه عباس نامش نهاد بگل ریخت باران ز ابر بهار
دل مادر زارش از غصه خست بفرموده کز جفای فلک همین دستها در صف کربلا چو کرد محیط بلا موج خیر ز جان حسین رود صبر و تاب خروش سینه بکوشش آیدش رود تاب طفلان ز نور عطش بلا کار و تن کوره سندان بدن در آن محط عباس فرخنده را به یکران چو یکران نشیند زخم شود آب جو قلزمی با سخط رود تشنه لب جانب شط آب که ای آب بر تشنه کمان گذر و خوش و طهور از تو یابند کام بفرقاب غم غرق فلک نجات	که طفلم مگر نقص دارد بدست ز جای دگر یافت زخم نمک شود از تن نور عینم جدا هویدا شود شورش رستم چو ببیند که شد خط احیاء و آب رئیند فغان و خوشش آیدش شود جلدشان از عطش سنگش هوایار و غم بخت و ارزیدن بر آید چو دریای آتش ز جای شود راح چرخ را تیره چشم محیطی رود موج زن سوی شط کند آب را با عطش این خطاب بمال دل بهیست اران نگر سکینه بماند چو آتش نه کام شده خضر محرم از آب فرست

فلک گویدش تشنه آب نوش	ملک گویدش دیده از آب پوش
فلک گویدش کباب نبود حرام	ملک گویدش شه بود تشنه کام
فلک گویدش چاره ز آب نیست	ملک گویدش رسم اجتناب نیست
فلک گویدش بیان بیان نیست	ملک گویدش منت نظر زینب است
نماید رعایت رسوم ادب	بند پایی از شرط بودن تشنه لب
کند طالمی رسم بیداد است	ز تیغ کجش افکند دست راست
یکی آبش از تیر ریزد بجا ک	یکی از عمودش کند فرق چاک
ولا زین مصیبت خموشی بجوی	فزون وصف گل نزد بیل گوی
مکن حملش ایدل بکند بقال	که یکی نموده بیان وصف حال

شماوت حضرت ابا الفضل علیه السلام

چو شد نوح را غرقه فلک نجات	چو شد محمد دم از آب حیات
ابا الفضل عطفشان علیه السلام	چو دید آل اهلدار تشنه کام
پی آب شد قنزمی با سخط	محیطی شتابنده شد سوی شط
خوشید و فرمود ای اهل شام	که گشت از شما صبح سلام شام
گراز میهانی پشیمان شدید	چو آفت جان دهان شدید
اگر میهمان از شما خواهد آب	چو تیر بیدارش آید جواب
چه تقصیر سرزد از این تشنه کام	که خوشش حلال است آبش حرام
بود مهر زهر او زرد فزات	حسین از عطش شسته در تن از جیات
که این فرق از آب دارند بهر	چو تشنه کا مند نزد دو نهر
پس آنگاه شد حمله در آن دلیر	بد انسان که بر خیل رو باه شیر

چالشید

پاشید چون سیره میمنه	شدش یکسره رزم در یکسره
چو زد دست گردون بدل دستبرد	ولم راز دست غم از دست برد
مذاغم چه شد تا ز دست ستم	
نمون شد ز عباس دست علم	
ز سقای بی یاور تشنه کام	ابا الفضل عطفشان علیه السلام
بکن بدو ایشیعه نوشی چو آب	که شد کشته نزد دو شط تشنه کام
ز بی دستیست دست غم زو سیر	ز دست تطاول رسول انام
ز دست جفاکاری کو خیابان	مگر دست یزدان کشد انتقام
خطاب سیر مطهر	

الا ای سر سبط خیر البشر	که گز بر درختی و گز طشت زر
نبودی اگر کو ذرا نخل طور	خدا را چرا دادی از آن ظهور
ز بس بوده اندر تنورت رنگ	به آئینه خاکستر آورده رنگ
ترا طشت زرمی نشد تا مقام	نشد طالع از طشت بدر تمام
مگر طشت زر مرکز خاک شد	که تا بان بر او مهر افلاک شد
چو این طشت زین بغیر ابیط	خدا را نگردیده چیزی محیط
که بر فرق پاک تو شمشیر زد	چو ابرو نانت عدد تیر زد
که آئینه ات را بخون رنگ زد	پیشانی انورت سنگ زد
نموده است این مال بر گرد ماه	بگری پدیدار عرش آله
مکی شویدت عیسوی با گلاب	مکی آوردت بزم شراب
بین زینب را چه سوز و غم است	که بی پرده در بزم نامحرم است

کلی

کسی بر سپهری از که بر تراب
تو ای زینت انزای عرش مجید
ز جوع بیان لعل دگوهر بریز
ملاوت سحر با کلام مجید
گهی آورندت بزم شراب
چه نسبت لبست را بچوب یونید
ز لعل روان بخشش شکر مرز
که اجوشش بود چوب جوریزید

خطاب بر یزدی پلید

شکر یزداد لیسری کن
گر امر دزد تو شاهی و ما اسیر
مکرمانه از آل پوینس بریم
چو خورشید تابنده ایم در شام
هم گنج و دیرانه داریم جا
نشسته زنان تو اندر حجاب
بپایستاده مدارم روا
یهود و نصارا عزیز تواند
مجدوسی بکری ز زمین مکن
بی راکه چوب جفا میزنی
مرز چوب بر بوسه نگاه رسوا
سری زان مه چاره مستنیر
مرز بیش از این چو پیدایند

ذکر شهادت علی اصغر

بهر من گفت از حدیث بهنام
دوستی از دوستان این دستان

آنکه بوده گلزاری در روزگار
گرچه اندر کسب خود قصار بود
همچو قلبش جاسه بختش سفید
ز آتش عشق خدا بیاب بود
میزد و داد چو کجاست خلق را
گاه میزد جاسه چو کین بخت
کرد روزی عارفی بر او گذر
گفت قدری ز آب خود بر خاک
گلزار آن فرمان شنید با شب
آتش اندر خواب خواب خویش
بود در فردوس اعلی در گش
در نکوتر عرقه حسلد برین
جست از جابوسه بر فرزند زو
کی پسریابی زحق الطاف جا
بود در خاک زمین در اضطراب
داد زان یکت جوهر عذب خراش
دیکت بخشایش چو میا بدویش
دادن اندر نزد شطرب نشسته
خاصه بر طفلی که باشد شیر خوا
در تلطی یعنی اندر حال نزع

از حواریین عیسی یادگار
خداستش را قصر شامان عارف
داده دل بر پاکی جانش نوید
همچو ماهی دایم اندر آب بود
پاک میکرد از کثافت دل را
و آب می پاشید بر ادبی در بخت
آمدش با حسن فطرت در نظر
حسبه الله بکن این کار نیز
در بخت بر خاک زمین طرفی ز آب
بالباس فحاک و باروی سفید
روضه رضوان شد نمر لکمش
بهر غلمان و نزد حور عین
رشته بگبسته را پیوند زد
کاین چنین کردی مرا ز آتش خلاص
ماهی خوردی جدا مانده ز آب
او مرا ز آتش تو از خاکش نجات
ز آب سازد آتش و نزع خویش
کس نمیداند ثوابش را حساب
مادرش بی صبر و خواهر بقیه
ظاهر اندر چه اش احوال نزع

خاصه از ذریه پاک رسول
 کودکی پیچیده دستش در قباط
 شیر خواری رهبر محمد مسند
 آمد اندر زکمه با نور عین
 آمد و معنای مصطفی بر کفش
 شیر خواری شیر بردان پناه
 کرده انسان تشنگی در او اثر
 از پی اتمام حجت بر نفسام
 برد آن قذا قدر را بروی دست
 اصغراست و آیت کبری است این
 فیض بر مخلوق و از خلاق از او
 او فاده از عطش در تاب و تب
 مادر او را بیستان شیر نیست
 یا توان بر جسم میا بش بهید
 اندر افلاک یرین شد زلزله
 میرسد بر گوشش بوش ماهنوز
 با فغان و ناله و با سوز و آه
 و سقوه انیوم خیل المشرکین
 تیر طسم قوم بی پروا رسید
 آب دادش حمله اما ز تیر

نور چشم حضرت زهرا بتول
 دستگیر کاینات اندر صراط
 نشسته بود اما به تیر حمله
 سرور لب تشنگان یعنی حسین
 بلکه بالاتر مقام از محض
 شیر گیر و شیر خوار و شیر خوا
 کاب دادن بود او را بی ثمر
 حجت الله شهر یار نشسته کام
 یعنی اندر دست من است آنچه است
 بر شفاعت حجت عظمی است این
 جلوه اندر النفس و آفاق از او
 آمده از تشنگی جانش بلب
 از پی تسکین او تدبیر نیست
 یا بگیرد از من و آبش دهد
 کردم تیر آب دادش حمله
 لیکنم فی یوم عاشورا هنوز
 کیف استسقی لطفی گفت شاه
 ستم یعنی عوض الماء المبین
 بر گلو و گوشش تا گوشش برید
 دایه شد آن تیر و او را د شیر

بازوی

با نوری سلطان دین آورده شد
 خون او را بر فلک افشاند امام
 کس نمیداند بحر رب الفلق
 قید اسکان را شکست در شد
 قلب احمد از الم افشوده شد
 تا یافتند ملک هستی از قوام
 چیست این سرخی هویدا در شفق
 نطق یحیی از بیانش بسته شد

شهادت حضرت علی صغر

دریم دشت بلا شاه شهید
 آخری تابنده از برج جلال
 افتاب ارک و چکت آید در نظر
 از لبش کالوده بودی بر لب
 یافته خضر آب حیوان از لبش
 ردی او چرخ شرافت اسیر
 سید ابرار در راه و دود
 از همه قربانیان بود اصغر
 روز عاشورا از فرمان جلیل
 بهر شاه تشنه لب یاد نمایند
 از غریبی گشت زار و ستمند
 در مذاق نکته سخنان گرام
 روز اول آنکه در بی یاریم
 جان خود در راه شاد و فدا
 روز دوم آنکه این قوم شریر
 داشت در درج حیا در می سفید
 بدری ایا بود در صورت هلال
 او بزرگ است و حقیری در بصر
 صد چو عیسی را روان دادی بن
 یوسف اندر شوق چاه غنغش
 از عطش رنگش بزدی کرده سیل
 گرچه به قناده و قربانی نمود
 حجت کبرانی روز محشرش
 چون زدند آزادگان طبل حیل
 عون و عباس و علی اکبر نمایند
 بانگ بل بن ناصرش آمد بلند
 هر زمان دارد مفادی اینکلام
 کبیت تا رحم آورد بر زاریم
 تا بیاید جان دیگر از خدا
 چون خیال الله را سازند اسیر

کبر

کیست نگذارد که قوم دین تباه
 رویشیم آنگه از اهل و داد
 تا که نگذارد که آن شوم دعا
 دین زمان نیز آتش فرخ حب
 یعنی اگر کس خواهدم یاری کند
 باری آن سلطان دین فخرام
 آتشی از آتش افروز یادگر
 از پی تفتیش آن راز نهان
 گامند اهل حریمش باخودش
 کاین صغیر زار از تاب عطش
 که زندناخن بسینه مادرش
 همچو آن ماهی که گردد دور از آب
 باری از ما چاره اصرار گذشت
 یا که بنشانش شرار سوز آه
 شه گرفت و شد سوی میدان
 گفت یا لله و الخطب الفضیع
 گفت کی قوم این صغیر بیگناه
 رحمی ای شکر که این طفل صغیر
 رحمی ای شکر که از تاب عطش
 رحمی ای شکر که روح پیکرم

اینگو

اینک از تاب عطش مرقه زهر
 رحمی ای شکر که طفل بی پناه
 آنکه را بر کین دست است و نه پا
 ناگه از آن فرقه شوم شریر
 ناکه کین رانه تنها شد مقام
 بلکه قلب پاک پیغمبر شکافت
 طفل از قنداق بیرون کرد دست
 شیر مادر گرفت و نوشید آن صغیر
 سرخ روحش بر جان پرواز کرد
 می ندانم آسمان شد درخودش
 اینقدر دانم ای یوم التناذ
 از دل و جان درخودش درخودش
 هست در هر مذبح دین بیگناه
 نیست لازم بهر قفس دست و پا
 حرط اندر کمان بهنا و تیر
 بر گلولی طفل و بازوی امام
 سینه زهر اول حیدر شکافت
 صورت خود را چو قلب بخت
 حرط دادش چرا از تیر شیر
 خویش را باقدسیان و مساکین
 یا چو بجی گشت از ماتم خوش
 می نخواهد این مصیبت شد زیاده

شرح شهادت حضرت امام رضا علیه السلام

سطر الطاف رب العالمین
 خاک رهش مشعر اجلال جان
 قبله العشق یعنی روی او
 مرده و خیف و مناد درگاه او
 کار پرداز رضا بودش قضا
 تارکش را از رضا دیم بود
 نوح و ابراهیم و عیسی و کلیم
 خاک بوسش را از فرط داندی
 قبله هفتم امام هشتمین
 استانش مرده الاقبال جان
 کعبه الافاق یعنی کونی او
 زمزم و سعی و صف آخرگاه او
 در اطاعت بر قضا بودش رضا
 از رضا بگذشته در تسلیم بود
 در مقام چاکران او مقسم
 چون سلیمان خورده چرخ بگردان

بود بر هجرت فرعون یک برود
 تا کند از هر بیدادش شهید
 هر کجا اجلال او خگاه زد
 همچو خورشید فلک شهر شد
 ضامن آهوشد اندر آهوان
 آهوانی در دشت آن گشته بود
 دام صیادی بر آن آهوشید
 که مرا جاد در کف صیاد گشت
 بود در حیرت ز اسرار قصه
 گفت یا باب النجات از همه
 ضامن من گر شوی شاه سرب
 شه چو ضامن گشت آهوشی
 عالمی رازین کرامت شاد کرد
 تا که خگاه شرف در طوس زد
 حضرت اورا ولی عهد ساخت
 بسکه ظاهر شد ز شخصش معجزات
 تا روز عید اضحی کز نیاز
 خاک و افلاک و زمین و کوه و دشت
 بغض عباسیه از حدش برون
 آه از آن ساعت که جبار عنید

زاده مایرون دون ملعون دهر
 ریمانی را بر سر آورده کرد
 خادمی فرعون ملعون را دلیل
 زانکه موسی دید نور او بطور
 خادم خود را طلب فرمود شاه
 بنگری چون تو عبا بر سر مرا
 آتش را نیز از دامن مکن
 پس سوی ظلمت روان آن نور شد
 جست مأمون و با کرام تمام
 کی امام غیب مولای شهود
 سطرانا تخت روی تو
 چهره مقصود بهنفتن چرا
 بدید آوردند انگوری برم
 خوشه انگور زهر آلوده داشت
 شاه آن انگور را از کف بهشت
 کرد از اصرار حاصل کام دل
 رنج دل را بهفت دانه چاره کرد
 پاره گردیدش ز زهر کین جگر
 زهر آتش زد بجانون بقا
 خواست کاید شاه از آنجای
 خواست قتل زاده زهر از زهر
 خوشه انگور از او آلوده کرد
 کرد سوی زاده موسی کسب
 کرد استدعای تشریف حضور
 کی ابا صلت ار که باز آیم ز راه
 در شمار رفته گان آور مرا
 هیچگونه گفتگو با من مکن
 قصر فرعون چو کوه طور شد
 بوسم زد بر دست و بر پای امام
 بزم مارا مقدمت زینت فرو
 دیده سیس و طه سوی تو
 راز خود بادوست ناگفتن چرا
 بی تو گو انگور جنت کی خورم
 از طبق برداشت زوشه گذاشت
 که از آن به باشد انگور بهشت
 مقصد آغاز شد انجیام دل
 از گلو تا ناف پاره پاره کرد
 کرد زهر اندر جگر گاهش اثر
 بطن نون شد جای ذالنون بقا
 دست بردامن زدش مأمون

گفت کز بزم روان کشتی کجا
گفت دارم از فراق دل دو نیم
گفت از فیضت مبر ما نصیب
پس رجوع از بزم در محفل نمود
کی ابا صلب ای غیبیان را تو یار
درخش را بر چین سرم بر خاک نه
تا که گردم سر فراز نشأتین
بست بر خاک زمین جای غیب
نیست کس آگاه از درد دل
نیست کس در رنج و غم هم درد
نه کسی را با غم دل بهتری است
کاش میبودی سپر اندر برم
زین شرکز زهر دارم بر جگر
نیست از عالم خبر معصومه را
باد غیرت آتش را تیز کرد
تن ز جان و جان ز تن مایوس شد
در خواستان مانده ام زار و غریب
من بفرمان خدا دارم رضا
گفت راوی کا نذر آن دم بر نام
ناگهان دیدم جوانی مسرتقا

گفت آنجا که فرستادی مرا
گفت اطفال مرا کردی یتیم
گفت نخست از جهان زار و غریب
خادمش را حال در دل نمود
سو ختم از تشنگی آبی بیار
خاک را رفعت بر از افلاک ده
سرخم بر خاک چون جدم حسین
نیست جز بر خاک ما وای غریب
کار جان از درد دل شد شکم
آه از درد دل و از درد دل
نه عیالم را از عالم آگهی است
کاش میدانت عالم خواهرم
سوزد ارکان وجودم را شر
تا چه آید بر سر آن مظلوم را
آب و خاک زهر آتش بیز کرد
عاقبت منز لگم در طوس شد
بیکس و افکار و بی یار و غریب
این سر و این سینه این جان صفا
بسته بودم در بسترمان امام
هر زمان گفستی بزاری یا آبا

ماه و ماهی را فروده ز اشک و آه
آتش از آه دل افروخته
هر زمان میگفت کی باب غیب
بر دلت زهر جفا آیا چه کرد
در غریبی بستر از خاک شد
گفتمش کی اگر از غیب و شهود
گفت آنکس کز مدینه تا بطوس
رشته برگردم افکنده دوست
پس بدی حجره رفت و سر بر
زنگ غم آینه قلبش شد
طایر آسا از جهان پر باز کرد
شد با فلاک برین چون ارغنون
پس بفرمان الهی جبرئیل
با ملائکه غسل دادند آن بدن
سوزدم دل بر غریب کربلا
تا سه روز از جور دشمن بی حجاب
بر تن چون خانه زنبور او

اشک و آبش تا بمای تا بمای
خمن و دلدادگان را سوخته
ز اقربا و عجمکاران بی نصیب
سوز دل تفت هوا آید کرد
ناله ات از خاک بر افلاک شد
این در بسته برویت کی گشود
طرقه العینی رساندم با قوس
سکشد هر سو که خاطر خواه او
راز نرفت آن پسر را باید
جمله اسرار امانت اسیر
روح پاکش در جهان پرواز کرد
نالانا انا الیه راجعون
کرد حاضر آب غسل از سلیل
از حریر جنتش آمد کفن
آن با نواع مصائب مستلا
ماند جسم انورش در آفتاب
گشت خاکت کربلا کافور او

قصه کوتاه بعد شرح اشتیاق	غن لی یا منشی کن النور
قد مضی الوصل وقد حان الفراق	از بر کی یا ناقتی تم استر

ایلچی یا ارض و سعی قد کفی
 در خراسان شد زمرگش زلزله
 سر برهنه پابرهنه اهل طوس
 گریه افلاکیان بر خاک بود
 تابیا بند اذن تشیع آرتان
 بود مأمون سر برهنه از قفا
 بهر تشیع از صفار و از کباب
 جمله را آشوب و شور و دلوله
 سلسله آفتوم جعد مشکبار
 بسکه شد اندر پیش پایال رنج
 نغره های و اما ما شد بلند
 با چنین عز و شرف اجلال و جا
 ماند در آب سنا باد آن شرف
 چون خلائی ایمن از مأمون شدند
 ساختند آنجا سکانی منتخب
 پیش روی قبر مأمون الرشید
 با علاماتی که از اخبار شاه
 تا قیامت قبه اسکندری
 تهنیط علم و مقام نور شد
 بر دلم سودای سود دیگر است

می ندانم جرم و تقصیرش چه بود
 ماند غریبان بیکرکش در خون چرا
 چون بر او شهید شهادت شد غلیب
 بیکرکش در زیر سم اسبها
 آتش بیداد چون آفرینند
 یا حسین ای کاشکش اندر نشان
 بدول امشده از بیکرکش چه بود
 تا سه روز افتاد در مأمون چرا
 کس نگفت الصلوات العربیه
 گشت از کین مخالف توتیا
 خیمه گاه اظهرش را سوختند
 بود یحیی در جوارت یا حسین

وله

چو روح الله چون جان مجسم
 بذیل کبریا شد مهد عیسی
 بعد مهد از تائید داور
 خلائی را مکان مهد امان داد
 بر رضایان را سلامت داد از آفت
 مدامش انس شد با وحش صحرا
 ولی نگذاشت دهرش خالی از غم
 فلک را عادت دیرینه این است
 گهی سازد هویدا نار موسی
 یهود از کین در آزارش کشیدند
 ولی خورشید سان خلاق عالم
 ولی عیسی دشت کربلا را
 نمیدانم چه حکمت اقتضا شد
 نمایان گشت در دامان مرم
 گلستان شد جهان در عهد عیسی
 گواهی داد پر پاکی مادر
 دم روح القدس بر مژگان
 باذن الله کرد احیاء اموات
 بشوق خالق از خلقش تبرا
 نمودش مبتلا بر هجر مریم
 که با آزادگان دایم بکین است
 گهی بر پا نماید دار عیسی
 بزعم خویش بر دارش کشیدند
 بخرخ چار عیشش داد منزل
 بچنگال یهودان مبتلارا
 که زیر سم اسبان توتیا شد

قطعه

مفتاح مهدی علی ولی ذوالمن
 سرآت خدا حسین باب الامجا
 در الفاخر باقر علم داور
 مادی کلیم امام کاظم موسی
 آیات تقی تقی شهنشاه جواد
 اسلام بذات عسکری باقی قوام
 مصباح دجی سید مظلوم حسن
 زین العباد امام ساجد سجاد
 برحق ناطق امام صادق جعفر
 سلطان قصا امر قدر قدر رضا
 مادی نفی لکل قوم یوما ذ
 مهدی است قوام ماسوا باقیام

قطعه

گرفت دست علی چو احمد مختار
 پی نثار شای یکانه در نجف
 که ای گروه بود بر تمام جن و بشر
 منافق ز خدا خواست کاین گروه
 ز بهر سوختنش از جیم نعره کشید
 زدستیاری او دست یافتند لودا
 شکست قیمت مرجان ز لعل که بر باد
 علی امام و علی سید و علی سردا
 مرا بسوز و بکش یا بشتک یا بشرا
 شرار قهر خداوند قادر جبار

قطعه

در سفر پنج خاصیت فرمود
 فرج از بیم و غم و کسب معاش
 صدق القائلون قول الصید
 شاه دین پیشوای اهل رشا
 علم و آداب و صحبت امجاد
 و علی لکل قوم یوما ذ

این قطعه جبهه عکس کعبه معظمه سروده شده

این عکس کعبه است که از فرط احترام
 رکن و حطیم و بیت و حرم و منزم و صفا
 احوام و استلامش فرض است بر ابا
 خیف و منا و حجر و حجر مرده و مقام

اردواج خلق بر حشر برده التجا
 دائم با دست دانه شریع تا ابد
 عرش است صانه الله بر فرش جلوه
 مریون فیض شامل او بوده شیخ
 اشباح ناس بر حجرش کرده استقام
 قائم با دست قائمه عرش تاقیام
 کاندیز فی الدجیه و الشمس فی الغمام
 مفتون لطف کامل او گشته خاصه

فی المایخ

پدرم چون بجادی ز جهان کرد
 گفتش با تو خداوند غفور تو چه کرد
 شبی آن ماه سفر کرده ام اندر نظر
 روح پاکش پی تاریخ بگفتا بکفر

رباعیات

ای دست خدا که هستی از دست خدا
 ما راست امید و استگیری از تو
 ای خضر جگر تشنه فرخنده لقا
 لب تشنه شدی کشته لب آب فرا
 شد داشت بقتلکه نظر سوی خدا
 شد خون جبین ریخته بر نورسین
 در دیر و حرم نبود خگاه خدا
 بر کعبه و در پشت پا باید زد
 از بهر دو مقتدا که هستی رجب
 معراج علی گشت سردوشی
 در کون و مکان بهر جت طاق علی
 رزاق به بنده و بازاد علی است
 هستیم ز جام عشق تو مست خدا
 باقی همه دست و پا است ای دست خدا
 تو تشنه لب و در لب تو آب لقا
 با آنکه فرات بود مهر زهرا
 بسکافت ز فرق تا با بروی خدا
 یا خون خدا حجاب بر روی خدا
 جز راه نجف نیافتم راه خدا
 تا آنکه کنی روی بدرگاه خدا
 در سیر دو معراج شرافت شکب
 معراج حسین شد بر رسم آب
 در هر دو جهان و کیل خلاق علی است
 سیار در انفس و در آفاق علی است

شد بسته بر دی خنجر چون راه بجا	جان داد لب تشنه لب آب حیا
در ناز کسی نگشت جز عیب زان	در نعره کسی نبود جز شط فرات
چون از شب معراج نمایند عید	واندر همه جایار و مدد کار و عید
گویند خدا بود و نبی بود و علی	این هر سه علی بود و با کن تثلیث
احمد که بسیر نهاد تاج معراج	خاک قدمش بفرق شانان شد تاج
شاهی که گرفت تاج ملک و ملکوت	بگرفت از او شیر خدا خاتم باج
شاهی که بجز خدا کسش یار نبود	یاریش بجز علیل بیمار نبود
شد بهر جزای قاتلش در بیکش	ایستاده کسی را یکسی کار نبود
چون مادرش خواست بر دوزخ بود	از کعبه رود و نذر سید از بود
کز خلقت این خانه نبود مقصود	جز آنکه علی در آن بیاید بشود
چون نور علی کلیم را در بر شد	زان نور بطور رفت و پیغمبر شد
از قوه آن نور بدفع فرعون	بعد از یزد و بیضاس عصا از شد
هر کس که بکر بلاتن خویش آرد	آسوده شد و قدر ز کیتی افزود
پس خاک شد مهر نمازش کرد	و انگاه نمودند بر آن مهر سجود
در کربلا که معنی محشر بود	از احمد و حیدر دو نگو منظر بود
مرآت علی حضرت عباس شهید	آئینه مصطفی علی اکبر بود
از دست فلک بر جگر الماس	زان ظلم که بردست شه ناس بود
زد دست بر سرور دین نورین	چون نوبت بیدستی عباس شهید
شد کار چون تلک بر شمشیر	ما چار سوی رزم فرستاد پیر
مرآت نبی منظر اوصاف علی	در ذات و صفت هو العالی اکبر

مار را در عطش گر فلک بود نفیر	در قوه نداشتیم تحصیل نفیر
زان آب بقا که شد سکن در محروم	از خم غدیر داد خلاق قدر
در هر جانب بهر قدم کردم سیر	از خانه و صومعه و کعبه و دیر
هر سودیدم نام علی بود و کس	هر جا رفتم ذکر علی بود و غیر
از قتل بنی امیه اصحاب مرض	خونخواهی آل مصطفی نیست غرض
فرزند عزیز تو کشند و گویند	باید یکبشی مورچه گان را بچون
بر امت مصطفی است تا خضر اینک	کایگونه گرفتند بفرزندش تنک
کردست جفاکاری است منجوت	با اهل و عیال روهند سوی ر
ای گشته نهی ز آب تقوات شک	گر هست ز احوال مگویانست شک
زادی طلب در اهل و همسفری	از قافله کعبه دل یعنی است
با مرثیه خوانی شه گردون خیل	مارا چه غم از گناه آلوده بدیل
با قطره اسگی از جیم است چپک	آتش نکند اثر چو جاری شدیل
بودند چار نایب از آل رسول	بر عرش شهادت شه نشسته حول
قاسم ز حسن نایب و زینب ز بتول	عباس ز مرتضی و اکبر ز رسول
از وقعه کربلا و حزن دائم	عقل عفتلاد عالم آمد دائم
گر بهر شفاعت گنه کاران بود	بس بود شهادت جناب سلم
در کعبه ذبیح را اگر ابراهیم	آورد بقر بانی و گشت او تسلیم
شدیره فدا بظاهر و در باطن	گردید فدا حسین و شد ذبیح عظیم
بود احمد را در وسط دو قهره عین	این گشته ز آب گشت دآن یک سنین
آینه باز بهر جفا گشت چو ا	آبی که حسن خورد و سنانی حسین

اسباب نجات کائنات است حسین
چون کشتی چارموج شد در شطون

شاهی که نبود جز خدا یا دراد
شد نوبت اضطراب عرشش اکبر

ای سطر الطاف نبی فیض آید
از تو است قوام آنچه هستی بهت

در ظلمت قبر خوابی از نور جلی
در بند گیش بکوشش کاندوز

آیین ذات گیر یا بود علی
گردید بخانه خدا طاهر یک

مرآت صفات لایزال است علی
هر چیز که در جهان پذیر از زوال

تا زخم عشق می بجایم کردی
ای ماه سپهر حسن آخر چو بلبل

آرزوی ماست وصال حبیب
از پی این مقصد عالی رسد

بسته برویم فلک از کید کین
مرده رسانید سر و شمع که خیز

ای بهمه در همه حالت معین
شیوه مولی است اعانت بعد

فیاض جمیع کمالات است حسین
با آنکه سفینه النجاة هست حسین

در خیمه فغان داشت بمی خود را
نوبت چو رسید بر علی اکبر

ذات تو بنوحید آید هست گوا
هستی بتو قائم و تو قائم بآید

از قول نبی بجوی در مهر علی
هم هست علی خواجه و هم خواجه علی

مقصود از خلق ما سوا بود علی
هم خانه و هم خانه خدا بود علی

آیین ذات ذوالجلال است علی
جو ذات علی که بیزوال است علی

فارغ ز بهوای شکست و نامم کردی
انگشت نمایی خاص و عام کردی

مست چنین آرزو از ما عجیب
نصر من الله و فتح قریب

بود ره صدق و طریق یقین
لقد فتحنا لک فتحا مبین

مالک و دیان همه روز دین
نعبدک الله و یک نشعین

ای ز خیال در کمان و یقین
ظاهری و ذات تو غیب الغیب

مقصود ایجاد زعرش برین
محمد است و علی و فاطمه

گفت بر خاتمه المرسلین
ان علی بن ابی طالب

گرچه شدی خواسته از ما وطن
جبل بهل مرتبه خود بدان

قدر علی گر شناسی بین
آنچه که سرمایه هستی در است

روسیه بمانیم شقاوت قرین
از رحم بنا و اغفر لنا ذنبنا

دور زو همسم خود دور بین
وما علی الغیب عبدا وک ظنن

و آنچه مختر شده از ما وطن
و الثین و الزمونی و طورین

فخر کنان حضرت روح الامین
عروة و ثقی و جبل المتین

برتری از رتبه زعرش برین
فضلک الله علی العالمین

گفته خلاق سماء و زمین
اخصیناه فی امام مبین

بی اثر و بهره ز دنیا و دین
بر خمتیگ یا ارحم الراحمین

تمت بحمد

سپاس خدایا که موفق شدم اشعار در بار سعاد و بزرگوار مرحوم امیرزایی در
مرتب نموده و بنظر علا و مصلح علم و ادب برسانم ضمنا خواطر خوانندگان گرام را
مستحضر میداد که مرحوم بچی نوح و غزل بسیاری هم سروده و بر رویم باندازه
دو هزار بیت آن نزد نگارنده موجود است ولی بطور تحقیق بیش از اینها بوده و
از حوادث روزگار متفرق شد امید است در آتی موفق بجمع آوری کتابت
و غزلیات ایشان شد و در طبع دوم این دیوان مزید یا بطور جداگانه چاپ
و منتشر نمایم علی بن شفیق بنایرغ لید اول ذی الحجه الحرام ۱۳۶۵ ابوالقاسم شفیق

بحمد الله و لمسته

با تمام رسید دیوان فصاحت بنیان
عالم ربانی و حکیم صمدانی مرحوم میرزا یحیی
مدرس اصفهانی

بسی و اہتمام اینجانبان حاج میرزا ابوالقاسم
و حاج میرزا محمود شفیع بن نہایت دقت
در تصحیح و حسن خط و خوبی کاغذ و چاپ است
خوانندگان گرام ما را از دعای خیر فراموش
نفرمایند

۱۳۲۵

۱۳۶۵

محل فروش در اصفهان سرای خوشنایرها
و در طهران سرای حاجی ناد علی است
در چاپخانه شرکت سهامی طبع کتاب بزبور طبع او است گردید

